

کتاب
سیرت النبی صلی اللہ علیہ وسلم

مصر بردبار حفظ



مرکز تحقیقات اسلامی

برگرفته از حدیث صحیح
علامہ سید محمد حسین طباطبائی
تألیف و تدوین: علامہ سعادت پور

فهرست

- ۹ سروده‌ای از امام خمینی علیه السلام
- ۱۰ سروده‌ای از علامه طباطبائی علیه السلام
- ۱۱ مقدمه: نقش استاد در تربیت سالک
- ۲۳ غزل ۱۲۱: اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید ...
- ۳۰ غزل ۱۲۲: از دیده، خون دل، همه بر روی ما رزود ...
- ۳۶ غزل ۱۲۳: از سر کوی تو هر کو به ملالت برود ...
- ۲۴ غزل ۱۲۴: آن کس که به دست، جام دارد ...
- ۵۳ غزل ۱۲۵: آن که از سنبل او، غالیه تابی دارد ...
- ۶۰ غزل ۱۲۶: اگر نه باده، غم دل ز یاد ما ببرد ...
- ۶۷ غزل ۱۲۷: اگر روم ز پی‌اش، فتنه‌ها بر انگیزد ...
- ۷۵ غزل ۱۲۸: آن کیست کز روی کرم، با من وفاداری کند؟ ...
- ۸۴ غزل ۱۲۹: ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند! ...
- ۹۱ غزل ۱۳۰: اگر ز کوی تو بویی به من رساند باد ...
- ۹۸ غزل ۱۳۱: به آب روشن من عارفی طهارت کرد ...
- ۱۰۷ غزل ۱۳۲: به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد ...
- ۱۱۷ غزل ۱۳۳: بیا که شکر فلک، خوان روزه غارت کرد ...
- ۱۲۴ غزل ۱۳۴: بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد ...

- غزل ۱۳۵: بخت از دهان یار نشانم نمی‌دهد ... ۱۳۱
- غزل ۱۳۶: بُود آیا که دَرِ میکرده‌ها بگشایند؟ ... ۱۳۸
- غزل ۱۳۷: بعد از این دست من و دامنِ آن سرو بلند ... ۱۴۴
- غزل ۱۳۸: بُتی دارم که گِرد گل ز سنبُل سایبان دارد ... ۱۵۳
- غزل ۱۳۹: به حسنِ خُلق و وفا کس به یارِ ما نرسد ... ۱۶۳
- غزل ۱۴۰: بیا که رایتِ منصورِ پادشاه رسید ... ۱۷۰
- غزل ۱۴۱: بتفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد ... ۱۷۶
- غزل ۱۴۲: پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد ... ۱۸۳
- غزل ۱۴۳: برید بادِ صبا دوشم آگهی آورد ... ۱۹۱
- غزل ۱۴۴: به کوی میکرده یارب! سحر چه مشغله بود ... ۱۹۷
- غزل ۱۴۵: بوی خوشِ تو هر که ز بادِ صبا شنید ... ۲۰۴
- غزل ۱۴۶: بر سر آنم که گر ز دست بر آید ... ۲۱۵
- غزل ۱۴۷: پیش از اینت پیش از این غمخواری عشاق بود ... ۲۲۳
- غزل ۱۴۸: تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود ... ۲۳۲
- غزل ۱۴۹: ترسم که اشک در غم ما پرده در شود ... ۲۳۹
- غزل ۱۵۰: تنت به نازِ طیبیان نیازمند مباد! ... ۲۴۹
- غزل ۱۵۱: تُرکِ من چون جعدِ مشکین گردِ کاکل بشکند ... ۲۵۶
- غزل ۱۵۲: جان بی جمالِ جانان، میلِ جنان ندارد ... ۲۶۲
- غزل ۱۵۳: جهان بر ابروی عید از هلال، وسمه کشید ... ۲۷۳
- غزل ۱۵۴: جمالت آفتابِ هر نظر باد! ... ۲۸۳
- غزل ۱۵۵: چو رویت مِهَر و مَه تابان نباشد ... ۲۹۱
- غزل ۱۵۶: چو آفتابِ می از مشرقِ بیاله بر آید ... ۲۹۸
- غزل ۱۵۷: چو باد عزمِ سَرِ کوی یار خواهم کرد ... ۳۰۵
- غزل ۱۵۸: چه مستی است ندانم که رو به ما آورد ... ۳۱۲

- غزل ۱۵۹: چو دست بر سر زلفش زخم، به تاب زود ... ۳۲۱
- غزل ۱۶۰: حسپ حالی ننوشتیم و شد ایامی چند ... ۳۲۹
- غزل ۱۶۱: حُسن تو همیشه در فزون باد! ... ۳۳۷
- غزل ۱۶۲: خسروا! گویِ فَلَک در خمِ چوگانِ تو باد! ... ۳۴۵
- غزل ۱۶۳: خوش است خلوت اگر یار، یارِ من باشد ... ۳۵۰
- غزل ۱۶۴: خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد ... ۳۵۶
- غزل ۱۶۵: خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود ... ۳۶۵
- غزل ۱۶۶: دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد ... ۳۷۴
- غزل ۱۶۷: دل از من برد و روی از من پنهان کرد ... ۳۸۰
- غزل ۱۶۸: دلا! بسوز، که سوزِ تو کارها بکند ... ۳۸۶
- غزل ۱۶۹: دیدی ای دل! که غمِ یارِ دگر بار چه کرد؟ ... ۳۹۳
- غزل ۱۷۰: دست در حلقهٔ آن زلفِ دو تا نتوان کرد ... ۳۹۹
- غزل ۱۷۱: دانی که چنگ و عُود چه تقریر می‌کنند؟ ... ۴۱۰
- غزل ۱۷۲: در نظر بازی ما بی خبران حیرانند ... ۴۱۹
- غزل ۱۷۳: دوش وقتِ سحر از غصهٔ نجاتم دادند ... ۴۳۰
- غزل ۱۷۴: دوش دیدم که ملائک درِ میخانه زدند ... ۴۴۴
- غزل ۱۷۵: دلِ من به دُورِ رُویت، ز چمن فراغ دارد ... ۴۵۵
- غزل ۱۷۶: دادگرا! فلک تو را، جرعه کسِ بیاله باد! ... ۴۶۴
- غزل ۱۷۷: دیری است که دلدار پیامی نفرستاد ... ۴۷۲
- غزل ۱۷۸: دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد! ... ۴۷۷
- غزل ۱۷۹: دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود ... ۴۸۶
- غزل ۱۸۰: در ازل پرتوِ حُسن ز تجلی دم زد ... ۴۹۳

سروده ای از امام خمینی ره

پرده بردار ز رخ، چهره کشا، ناز بس است
دست از دانت ای دوست نخواهم برداشت
عاشق سوخته را دیدن رویت، هوس است
تا من داشته را یک رتق و یک نفس است
بمه خوبان، بر زیباییست، ای مایه حسن
فی المثل در برداری خروشان چرخ است
مرغ پر سوخته را نیست نصیبی، ز بهار
عرصه جولانده زاغ است و نوای کس است
داد خواهیم، غم دل را به کجا عرضه کنم

این همه غلغله و غوغا که در آفاق بود

سوی دلدار، روان و همه بانگ جرس است

سروده‌ای از علامه طباطبائی رحمته

کرازی بی‌نوایی به خاک اندرم کدای در اویم و سرورم
دگر جان شیرین بود تمج کلام پس پرده جانی است شیرین ترم
جوانی گذر کرد، یادش به خیر گذر کرد بر دل، بزد آذرم
دریغ آنالی که تا سبز بود خنک سایه‌ای داشت پرچم
بمهر خرمی بود حسان و دم همه آرزو بود سر تا سرم
دریغ چه بی‌مهر بوده است عمر که بگذشت چون نفیخه خاورم
شمیم وفا، از گل نشوم چو بر گلستان جهمان بنجوم
از این روی، در باغ سر سبز دل نمال امید تومی پرورم
من آن دم خورم میوه آرزو که این جان با آن جان خود پریم

چو پروانه باشوق دیدار شمع

خودم را می‌دازم و بگذرم

مقدمه

نقش استاد در تربیت سالک

بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که بدون استاد نمی‌توان بر هیچ یک از علوم مادی (لوازم ادامه حیات) و غیر مادی (علوم مختلفه) آگاهی یافت، سیر و سلوک و رسیدن به مقامات عالیة انسانیت فراتر از هر علمی و مشکل‌تر از هر هنری است که ممکن نیست بدون استاد و راهنما به پایان رسانید. لذا بر طالبین این راه است که قبل از هر چیز، استاد و مرشدی پاکیزه سیرت و آگاه بر مبانی اسلام را که خود نیز استاد دیده باشد برگزینند تا بتوانند با عمل به دستورات وی راه پر خطر و عظیم الهی را طی نمایند.

در کتابها و رساله‌های اهل کمال نسبت به این امر مهم بسیار سفارش شده است. و چنانچه استاد، خود استاد شایسته ندیده و یا کامل نبوده و یا عقاید خود را با مبانی اسلام منطبق نکرده باشد، نه تنها خود در گمراهی است، بلکه دیگران را نیز به مهلکه و اشتباه انداخته و باعث تضييع عمر و نابودی جسم آنان می‌گردد. و حتی اگر کسی با جذب، به مطلوب و گوهر یکتای هستی دست یافته باشد، اگر چه کامل هم باشد، نمی‌تواند راهنمای دیگران گردد، زیرا خود راه و چاهی ندیده.

اکنون برای دستیابی به نظر خواجه نسبت به این موضوع مهم و رابطه متقابل استاد

و شاگرد، در ابیات و غزل‌های او سیر نموده و به جهت اهمیت موضوع به ذکر نظریات خواجه در این امر می‌پردازیم:

چنانچه از قرائن و شواهد بر می‌آید، خواجه در ابتدای سیر و سلوک «اویسی»^(۱) بوده و چون پس از مجاهدات و ریاضات زیادی نتوانسته بدون استاد از طریق کشف و شهود به معارف الهی دست یابد، می‌گوید:

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد بسوختیم در این آرزوی خام و نشد
فغان که در طلب گنج گوهر مقصود شدم نحراب جهانی ز غم تمام و نشد
دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور بسی شدم به گدایی بر کرا و نشد^(۲)
و لذا به همین جهت دیگر سالکان را راهنمایی کرده و می‌گوید که نباید بدون استاد در این راه قدم بگذارند، زیر وی سالها این روش را تجربه نموده است که می‌گوید:

به کوی عشق مینه بی دلیل راه قدم^(۳) که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد^(۳)

بار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخورد طوفان را^(۴)

کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد فتح آن در نظر همّت درویشان است
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائی است که در صحبت درویشان است
روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند مظهرش آینه طلعت درویشان است
حافظ از آب حیات ابدی می‌خواهی منبعش خاکی در خلوت درویشان است^(۵)

۱- یعنی می‌خواست خود بخوابم چون اویس قرنی به گوهر مقصود راه یابد.

۲ و ۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۹۱ غزل ۲۳۳.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۴۴، غزل ۱.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۵، غزل ۲۷.

حافظ از دست مده صحبت آن کشتی نوح ورنه طوفانِ حوادث ببرد بنیادت^(۱)

کیمیایی است عجب بندگی پیرِ مغان خاک او گشتم و چندین درجامم دادند
همّت پیرِ مغان و نفیس رندان بود که زبند غم ایام نجاتم دادند^(۲)

به کوی عشق مینه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در این ره به رهبری نرسید^(۳)

قطع این مرحله بی هم‌ری خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی^(۴)
و در مواردی، به واسطه فیض بودن استاد از جانب دوست اشاره کرده و
می‌گوید:

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را که به شکر پادشاهی ز نظر مران گذار^(۵)

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
چو با حبیب نشینی و باده پیمایی به یاد آر حریفان باده پیمارا^(۶)

خسروان قبله حاجات جهانند ولی سبیش بندگی حضرت درویشان است^(۷)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۸۵، غزل ۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۵۰، غزل ۱۷۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۶۹، غزل ۲۰۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۴۰۹، غزل ۵۷۲.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۴۵، غزل ۱۱.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۴۶، غزل ۱۲.

۷- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۵۵، غزل ۲۷.

مشکل خویش بر پیر مغان بر دم دوش کو به تأییدِ نظر، حلّ معما می‌کرد^(۱)

و در چند مورد از استاد و راهنمای کامل سخن می‌گوید و اینکه استاد غیر کامل نمی‌تواند راهنما باشد:

مراد دل ز که جویم که نیست دلداری که جلوه نظر و شیوه کرم دارد
ز جیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد^(۲)

میرید طاعت بیگانگان مشو حافظ ولی معاشر رندان آشنا می‌باش^(۳)

دردم نهفته به ز طیبیان مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند^(۴)

طیب راه نشین درد عشق نشناسد برو به دست کن ای مرده دل مسیح‌دمی^(۵)
و در مواردی به لزوم تبعیت از استاد سفارش کرده و می‌گوید:

ما مریدان رو به سوی کعبه چون آریم چون رو به سوی خانه خمار دارد پیر ما
بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ مقیم چون خراباتی شد آن یار طریقت پیر ما^(۶)

گذار بر ظلمات است خضر راهی جو مباد کاتش محرومی، آب ما ببرد^(۷)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۷۱، غزل ۲۰۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۶۱، غزل ۱۹۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۵۴، غزل ۳۳۳.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۱۹، غزل ۲۷۸.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۴۰۵، غزل ۵۶۶.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۴۲، غزل ۷.

۷- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۱۹، غزل ۱۲۶.

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است مباد کس که در این نکته شک و ریب کند^(۱)

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا می باش^(۲)

سالک همواره به مربی روحانی و استاد و راهنمای معنوی خود عشق و علاقه داشته چرا که او را از جهل و نادانی به علم و دانائی و از نابینائی به بینائی و از غفلت از مبدأ به توجه به او راهنما می‌گردد.

خواجه در موارد زیادی به استاد اظهار اشتیاق کرده و می‌گوید:

آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

تارفت مرا از نظر آن چشم جهان بین کس واقف ما نیست که از دیده چه ما رفت^(۳)

ای صباگر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام پُر صدای ساریان بینی و آهنگ جرس

محمل جانان بیوس آنکه به زاری عرضه دار کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس^(۴)

حافظ جناب پیر مغان مامن و فاست من ترک خاک بوسی این در نمی‌کنم^(۵)

دل که آئینه شاهی است غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبت روشن رأیی^(۶)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۹۷، غزل ۲۴۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۵۴، غزل ۳۳۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۶۴، غزل ۳۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۴۶، غزل ۳۲۰.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۲۸، غزل ۴۴۹.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۴۰۱، غزل ۵۶۰.

در مواردی سخن از اثر تربیتی استاد به میان آورده و می‌گوید:

از آستان پیر مغان سر چراکشم دولت در این سرا و گشایش در این در است^(۱)

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد^(۲)

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود^(۳)

کیمیایی است عجب بندگی پیر مغان خاک او گشتم و چندین درجامت دادند^(۴)

ساقیا عمر دراز و قدحت پر می باد که به سعی توأم اندوه خمار آخر شد^(۵)

بنده پیر خراباتم که درویشان او گنج را از بی نیازی خاک بر سر می‌کنند^(۶)

سالها پیروی مذهب رنسان کردم تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم

من به سر منزل عنقانه به خود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم^(۷)

در مواردی از گفتار و راهنماییهای استاد سخن به میان آورده و می‌گوید:

آن بیک نامور که رسید ا - دیار دوست آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۶۷، غزل ۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۴۰، غزل ۱۵۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۴۴، غزل ۱۶۵.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۵۰، غزل ۱۷۳.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۷۰، غزل ۲۰۲.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۱۰، غزل ۲۶۲.

۷- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۱۰، غزل ۴۲۱.

خوش می دهد نشان جلال و جمال یبار خوش می کند حکایت عزّ و وقار دوست^(۱)

* * *

دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد گفتا شراب نوش و غم دل پیر زیاد

گفتم به باد می دهم باده، نام و ننگ گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد^(۲)

(ناگفته نماند که همه این غزل راهنمایی است از استاد) در غزلی دیگر می گوید:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ورنه حکایتها بود^(۳)

* * *

پیر ماگفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پای خطا پوشش باد^(۴)

* * *

نخست موعظه پیر می فروش این است که از معاشر ناجنس احتراز کنید^(۵)

روز اوّل که به استاد سپردند مرا دیگران را خرد آموخت، مرا مجنون کرد^(۶)

* * *

دوش با من گفت پنهان، کاردانی تیز هوش کز شما پنهان نشاید داشت راز می فروش

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت می گیر دجهان بر مردمان سخت کوش^(۷)

* * *

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۶۲، غزل ۳۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۵۳، غزل ۱۷۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۷۲، غزل ۲۰۶.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۸۲، غزل ۲۲۰.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۰۲، غزل ۲۵۱.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۲۱، غزل ۲۸۰.

۷- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۶۶، غزل ۳۵۱.

فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم که حرام است می آن را که نه یار است و ندیم^(۱)

پیران سخن به تجربه گفتند گفتمت
بر هوشمند سلسله ننهاده دست عشق
تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن
همت در این عمل، طلب از می فروش کن^(۲)

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد
بر جهان تکیه مکن گر قدحی می داری
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
شادی زهره جبینان خور و نازک بدان^(۳)

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
در مواردی از رعایت ادب شاگرد نسبت به استاد سخن می گوید:
بخواست جام می و گفت، راز پوشیدن^(۴)

تسویش وقت پیر مغان می دهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر می کنند^(۵)

قدم مَنه به خرابات جز به شرط ادب
که ساکنان درش محرمان پادشهند^(۶)

با خرابات نشینان ز کرامات، ملاف
هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد^(۷)
در مواردی از استاد اظهار تشکر کرده و می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۱۶، غزل ۴۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۳۷، غزل ۴۶۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۴۶، غزل ۴۷۵.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۵۰، غزل ۴۸۳.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۴۸، غزل ۱۷۱.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۷۹، غزل ۲۱۶.

۷- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۸۰، غزل ۲۱۷.

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ وزاهد گاه هست و گاه نیست^(۱)

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین رعایت باشد^(۲)

در آن غوغا که کس، کس را نبرد من از پسر مغان منت پذیرم^(۳)
در چند مورد هم از دعای به استاد سخن می گوید:

غلام همت آن نازنینم که کار خیر بی روی و ریا کرد
خوشش بادا نسیم صبحگاهی که درد شب نشینان را دوا کرد^(۴)

آن که یک جرعه می از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش باد^(۵)

دولت پیر مغان باد که باقی سهل است دیگری گو برو و نام من از یاد ببر^(۶)
در چند مورد از نصایح استاد سخن گفته که شاگرد نباید از نصایح او ملالت
خاطر پیدا کند:

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد^(۷)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۶۱، غزل ۳۵.
۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۹۹، غزل ۲۴۵.
۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۲۷، غزل ۴۴۷.
۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۷۸، غزل ۲۱۴.
۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۸۲، غزل ۲۲۰.
۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۳۱، غزل ۲۹۷.
۷- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۵۳، غزل ۱۷۸.

گرم نه پير مغان در به روی بگشاید کدام در بزرم چاره از کجا جویم^(۱)
و در چند مورد از شاگرد پذیری استاد و استمداد شاگرد از استاد و تقاضای
عنایت از او و عنایت وی به شاگرد سخنانی دارد:

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من پیاده می‌روم و هم‌رهان سوارانند^(۲)
* * *

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند
بگذر به کوی میکده تازمره حضور اوقات خویش بهر تو صرف دعا کنند^(۳)
* * *

مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه کار صعبی است مبادا که خطائی بکنیم^(۴)
* * *

حافظ جناب پیر مغان مامن و فاست من ترک خاک بوسی این در نمی‌کنم^(۵)
* * *

آلای سساربان مَخْمَلِ دوست الی زُكُوبَانِكُمْ طَالِ اشْتِیَاقِ
بیا ساقی بده رطل گرانم سَفَاكَ اللّٰهُ مِنْ كَأْسِ دِهَاقِ^(۶)
* * *

شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن به اسیرانِ قفس مژده گلزار بیار^(۷)
* * *

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۱۱، غزل ۴۲۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۸۷، غزل ۲۲۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۱۹، غزل ۲۷۸.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۲۱، غزل ۴۳۸.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۲۸، غزل ۴۴۹.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۴۱۲، غزل ۵۷۵.

۷- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۲۸، غزل ۲۹۲.

کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه انصاف می‌دهیم که از ره فتاده‌ایم^(۱)

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگام^(۲)
در مواردی اشاره دارد به لزوم آمادگی داشتن شاگرد در پیشگاه استاد و می‌گوید:

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید هیهات که درد تو ز قانون شفا رفت^(۳)

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک چو درد در تو نبیند که را دوا بکند^(۴)

من این دلق ملقع را بخواهم سوختن روزی که پیر می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد^(۵)
و در چند مورد هم از لزوم بیان کردن دردهای شاگرد نزد استاد سخن گفته و نیز اینکه نباید استاد به خطاهای شاگرد توجه کرده و او را مورد ملامت قرار دهد:

درد مندی که کند درد نهان پیش طبیب درد او بی سببی قابل درمان نشود^(۶)

پیر دُردی کش ما گرچه ندارد زر و زور خوش خطا بخش و خطا پوش خدایی دارد
از عدالت نبود دور، گرش پرسد حال پادشاهی که به همسایه گدایی دارد^(۷)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۲۲، غزل ۴۳۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۸۵، غزل ۳۸۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۶۴، غزل ۳۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۴۶، غزل ۱۶۸.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۵۷، غزل ۱۸۴.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۹۵، غزل ۲۴۰.

۷- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۹۸، غزل ۲۴۴.

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود^(۱)

پیر مغان ز توبه ماگر ملول شد گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم

کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه انصاف می‌دهیم که از ره فتاده‌ایم^(۲)

و در بعضی از ابیات تقاضای از استاد دارد که حال معشوق را نسبت به عاشق و

عاشق را نسبت به معشوق بیان کند:

ای پیک راستان خیر سرو ما بگو احوال گل به بلبل دستان سرا بگو

ما محرمان خلوت انسیم غم مخور با یار آشنا سخن آشنا بگو

گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو

آنکس که گفت خاک در دوست کیمیاست گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

جان پرور است قصه ارباب معرفت رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو

بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان با این گدا حکایت آن پادشا بگو^(۳)

پرسیدم از طیبی، احوال دوست، گفتا فی بُغْدِهَا عَذَابٌ، فی قُرْبِهَا سَلَامَةٌ

گفتم ملالت آرد، گر گردد دوست گِردم وَاللَّسِی مَا رَأَيْنَا حُبًّا إِلَّا مَلَامَةٌ

باد صبا ز حال ناگه نقاب برداشت كَالشَّمْسِ فِي ضُحَاهَا تَطْلُعُ مِنَ الْعَمَامَةِ^(۴)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۱۷۲، غزل ۲۰۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۲۲، غزل ۴۳۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۵۵، غزل ۴۹۲.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۳۶۳، غزل ۵۰۴.

اگر آن طایر قدسی ز دردم باز آید
 دارم امید بدان اشک چون باران کجنگر
 کمر نثار قدم یار گرامی نخشم
 آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود
 کوس نو دوتی از بام سعادت بزخم
 خواهم اندر عقیقش رفت بیاران عزیز
 بانفس غفلت و شکر خواب صبح
 عسبر گذشته به پیرانه سرم باز آید
 برق دولت که برفت از نظرم باز آید
 جوهر جان به چه کار دگرم باز آید
 پادشاهی بکنم کربه سرم باز آید
 مگر میسزم که مه نو سفرم باز آید
 شخضم از باز نیاید خبرم باز آید
 ورنه گریه شنود آه سرم باز آید

آرزو مند ترخ چون مد شایم حافظ

بستی تا به سلامت ز دردم باز آید

خواجه در این غزل، نسبت به بازگشت مشاهده‌ای که از دست داده اظهار اشتیاق نموده و می‌گوید:

اگر آن طاير قدسی ز درم باز آید
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

اگر معشوق من دگر بار برایم جلوه کند، عمر از دست داده خود را باز یافته و جوان خواهم شد چرا جوان نشود کسی که حاصل عمرش تو بودی و هستی؟! و به گفته خواجه در جایی:

ای خرم از فروغ رخت، لاله زار عمر باز آکه ریخت بی گل رویت بهار عمر
بی عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار روز فراق را که نهد در شمار عمر^(۱)

بخواهد بگوید: «أَسْئَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ وَأَبْتَهْلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَطَائِفِ بَرِّكَ أَنْ تَحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْقَلْتَهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»^(۲): (به انوار [و یا عظمت] رویت [مقام اسماء و صفات] و به انوار [مقام ذات] پاک و مقدّست، از تو درخواست نموده، و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرع و التماس می‌نمایم که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت یافتن در نزدت و بهره‌مندی از مشاهدات

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۲۹۱، غزل ۲۲۷.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

آرزو مندم، تحقق بخشی.)

دارم امید بدان اشک چون باران که مگر

برق دولت که برفت از نظرم باز آید

محبوب! دولت قرب و وصل تورا، از دست دادم. امید آنکه با اشکی که از شوق دیدارت فرو می بارم دولت از دست شده ام را با عنایت دیگریت به من باز گردانی. و در جایی چون به آرزوی خود می رسد می گوید:

سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت بر خیز که آن خسرو شیرین آمد
قدحی درکش و سر خوش به تماشا به خرام تا ببینی که نگارت به چه آئین آمد
گریه آبی به رُخ سوختگان باز آورد ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد^(۱)

گر نثار قدم یار گرامی نکنم

جوهر جان، به چه کار دگرم باز آید

بخواهد بگوید: چنانکه دوست دیگر بار جلوه کند جان به پیشگاهش نثار خواهم کرد زیرا بی دیدارش جان را ارزشی نمی باشد به گفته خواجه در جایی:
آن پیک نامور که رسید از دیار دوست آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
خوش می دهد نشان جلال و جمال یار خوش می کند حکایت عزو وقار دوست
جان دادمش به مژده و خجالت همی برم زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست^(۲)

آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود

پادشاهی بکنم گر به سرم باز آید

آری، نهایت خضوع بنده در برابر مولای خود، به خاک افتادن و پیشانی به خاک مذلت ساییدن است و «عَبَيْتَكَ بِرَأْسِكَ، وَسُكَيْتَكَ بِفِنَائِكَ، سَأَسْأَلُكَ بِفِنَائِكَ، يَتَسَكَّرُ بِإِيْنِكَ مَا

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۰، ص ۱۷۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶، ص ۶۲.

لَا يَخْفَى عَلَيْكَ، [لَا تَزِدُنِي عَن بَابِكَ]»^(۱): (بنده کوچک تو به در تو ایستاده، اسیر تو در آستانه توست، بیچاره و نیازمند به تو در درگاه تو ایستاده، گدای تو در درگاهت ایستاده و اموری را که بر تو مخفی نیست از تو درخواست می‌نماید، [مرا از ذرت مران]) گفتن، زیرا دانسته که اگر دوست او را به عبودیت و خاکساری خود بپذیرد و به مشاهده‌اش نایل گرداند، به سلطنت و به مقام خلافة اللّهی خواهد نشست؛ که: «ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اضْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...»^(۲): (سپس بندگان برگزیده خود را وارث کتاب گردانیدیم.) و همچنین: «ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...»^(۳): (این هدایت خداست که هر کس از بندگان را که بخواهد به وسیله آن رهنمون می‌کند.) و نیز: «وَسَلَامٌ عَلَيَّ عِبَادَةَ الَّذِينَ اصْطَفَى...»^(۴): (و درود بر بندگان برگزیده خدا.) و دیگر اینکه: «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَيَّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...»^(۵): (روح [خود] را از [عالم] امر بر هر کدام از بندگان که بخواهد القاء می‌کند.) خواهی هم می‌گویند: «آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود...» و در جای دیگر می‌گوید:

به سرّ جام جسم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیر است گر این علم بکنی خاک زر توانی کرد^(۶)

کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم

گر بیینم که مه نو سفرم باز آید

محبوب! چنانچه بار دگر دیده به دیدارت بگشایم به آن فخر خواهیم کرد و به
دوستان هم سفر عنایت را بازگو می‌شوم، زیرا تو خود فرمودی: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ

۱- بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۷۸، روایت ۷۵

۲- فاطر: ۳۲

۳- انعام: ۸۸

۴- نمل: ۵۹

۵- غافر: ۱۵

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

فَخَدِّثْ^(۱): (و اما نعمت پروردگارت را باز گو کن.) در جایی چون به این امر نایل آمده، می گوید:

تا سایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
شد سالها که از سر من رفته بود بخت از دولت وصال تو باز آمد از درم^(۲)

خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز

شخصم از باز نیاید خبرم باز آید

قسم به جان همسفران عزیز اگر دیدار حضرت دوست نصیبم شود، جان خود را
قربان او خواهم کرد به گونه ای که: «شخصم از باز نیاید، خبرم باز آید». در جایی نیز
می گوید:

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
یارب! از ابر هدایت برسان بارانی بیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم
سز و بالا بنما، ای بُت شیرین حرکات! که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم^(۳)

مانعش غلغل چنگست و شکر خواب صبوح

ورنه گسر بشنود آه سحرم، باز آید

خواجه با این بیان می خواهد بگوید: دو چیز سبب حجاب و دوری من از
محبوب شده است:

یکی، صداها و خواطر و آمال طبیعت؛ که: «وَأَنَّكَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ، إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ]
تَخْتَجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ [الْأَمَالُ] دُونَكَ»^(۴): (و تو از مردم در حجاب و پرده نیستی مگر
آنکه اعمال زشت [یا آرزوها] آنان را از تو محبوب کرده است.) و نیز: «اللَّهُمَّ! فَتَسْبِحْ

۱- ضحی: ۱۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۵، ص ۲۹۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۴- اقبال الاعمال، ص ۶۸.

أَغْلَاقِ قُلُوبِنَا، وَاكْشِفْ لِبَصَائِرِنَا أَسْتَارَ عُيُوبِنَا، وَاكْفِنَا بِرُكْنِ عِزِّكَ مِنْ أَوَامِرِ نَفُوسِنَا، وَصَفِّ لِعِلْمِ حَقَائِقِكَ
خَوَاطِرَ مَخْشُوسِنَا حَتَّى لَا تَزِيغَ عَنْ سُنَنِ طَرِيقِكَ، وَلَا تَزُوِّغَ عَنْ مَثْنِ تَوْفِيقِكَ، وَلَا تَنْبِغِي بِسِوَاكَ
جَلِيساً، وَلَا تَخْتَارَ غَيْرَكَ أُنَيْساً»^(۱): (خداوندا، پس قفل‌های دلهایمان را آسان بگشای، و
پرده‌های عیبهایمان را از جلو دیدگاتمان برطرف نما، و با [پناه دادن] ما به پایه سر
افرازیات از دستورهای [بد] نفوسمان کفایت فرما، و خواب‌های را که از راه محسوسات
برای ما پدید می‌آید در برابر علم به حقائق منظم فرما تا از راه راست و توفیق آشکارت
منحرف نگشته، و در طلب همنشینی غیر تو نشده، و مونسی جز تو را اختیار نکنیم.) و
به گفته خواجه در جایی:

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی غبار زه بنشان تا نظر توانی کرد^(۲)
و دیگری، خواب شیرین صبح است، زیرا دوست چون فریاد و ناله سحر خیزان
را بشنود، برایشان تجلی خواهد کرد و از منزلت والای انسانیت برخوردار خواهند
شد؛ که: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ، عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّخْمُوداً»^(۳): (پاسی از
شب را با آن [خواندن قرآن] بیدار باش، این وظیفه اضافی مخصوص توست، امید که
پروردگارت تو را به مقام ستوده، برانگیزد.) و به گفته خواجه در جایی:

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
دعای صبح و شام تو، کلید گنج مقصود است به این راه و روش می‌رو، که با دلدار پیوندی^(۴)

آرزومند رخ چون مه شام حافظ

همتی تا به سلامت ز درم باز آید

۱- بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۱۱۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

۳- اسراء: ۷۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۰، ص ۴۰۸.

خواجه در این بیت به خود خطاب کرده و می‌گوید: تنها چیزی که آرزو بت را برآورده می‌سازد، همتت در این راه می‌باشد، همتی به دست آر تا در های بسنه به رویت گشوده، و به دیدار دوست نایل گردی؛ که: «مَنْ لَمْ يَكُنْ هِمَّةً مَا عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَ، لَمْ يُذْرِكْ مَنَاءً»^(۱): (هر کس هم و غمّش آنچه که در نزد خداوند سبحان است [= کمالات والای انسانی] نباشد، به آرزوی [معنوی] خود نمی‌رسد.) و نیز: «مَنْ شَوَّفَتْ هِمَّتَهُ، عَظَمَتْ قِيَمَتَهُ»^(۲): (هر کس همتش بلند باشد، ارزشش [در نزد خدا و اولیای او و مردم] زیاد می‌شود.) و به گفته خواجه در جایی:

زهی خجسته، زمانی که یار باز آید	به کام غمزدگان، غمگسار باز آید
در انتظار خدنگش همی طپد دلِ صید	خیال آنکه به رسم شکار باز آید
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گُرد	به آن هوس که بر این رهگذار باز آید ^(۳)

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الهمة، ص ۴۲۳.

۲- فهرست موضوعی غرر و درر، بالهمة، ص ۴۲۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

از دیده خون دل بمهر روی ما زود
 ما در دون سینه جوانی نشتیم ایم
 بر خاک راه یار نهسایم روی خویش
 نیلی است آب دیده و بر بهر که بگذرد
 ما را آب دیده شب و روز ماجر است
 خورشید خاوری کند از رشت، جامه چاک
 بر روی ما ز دیده ندانم چه ما زود
 بر باد اگر رود سیر ما، ز آن هوا زود
 بر روی ما رواست اگر آشنا زود
 گر خودش ز سنک بودیم ز جا زود
 زمین بگذر که بر سر کوشش چه ما زود
 گر ماه مهر پرور من در قبا زود

حافظ به کوی سکنده دانم به صدق دل

چون صوفیان به صفت او ابر الصفا زود

خواجه در این غزل در مقام اظهار اشتیاق به دیدار حضرت دوست بوده و با بیانات مختلف خبر از ناراحتی خود داده. معلوم می‌شود خواجه همراهانی در این امر داشته که بیشتر ابیات را با لفظ «ما» متذکر شده. می‌گوید:

از دیده، خونِ دل، همه بر روی ما رَوَد

بر روی ما ز دیده ندانم چه ها رَوَد

معشوقا! دل ما در غمِ عشقت خون شد و با سرشک دیدگان آن را بر گونه فرو ریختیم، اکنون نمی‌دانیم دیدهٔ دلمان در چه حالی به سر می‌برد. و ممکن است بنخواهد بگوید: محبوبا! محبت تو خونین دلمان نمود و اشک از دیدگانمان جاری ساخته، حال نمی‌دانیم با گونه و روی و صورت مجازی مان چه خواهد کرد.

کنایه از اینکه:

ز گریه، مردمِ چشم‌نشسته در خون است
از آن زمان که ز دستم برفت یارِ عزیز
و نیز کنایه از اینکه:

تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی
از بُن هر مژه صد قطرهٔ خون بیش چکد
ای بسا چشمهٔ خونین که دل از دیده گشاد
چون بر آرد دلم از دست فراق فریاد^(۲)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۶، ص ۹۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۳، ص ۲۰۴.

ما، در درون سینه هوایی نهفته‌ایم
بر باد اگر رود سر ما، ز آن هوا رود

محبوب! ما عاشقان دیدار و دلدادگان حقیقی‌ات محبت تو را در سینه پنهان
نموده‌ایم، و باکی از کشته شدن و نابودی در پیشگاهت را نخواهیم داشت «بر باد اگر
رود سر ما، ز آن هوا رود» به گفته خواجه در جایی:

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت جانم از آتش هجر رخ جانانه بسوخت^(۱)
و کنایه از اینکه:

هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد خدش در همه حال از بلا نگه دارد
گرت هواست که معشوق نگسلد پیوندد نگاه دار سر رشته، تا نگه دارد^(۲)
بر خاک راه یار نهادیم روی خویش
بر روی ما رواست اگر آشنا رود

محبوب! ما صورت خود را بر خاک راهت نهاده و به تمام معنی به فنا و نیستی
خود اقرار نموده، و بندگی خویش را ابراز می‌داریم، تو نیز اگر ما را هیچ شماری
رواست چرا که سخن ما این است که: «فَأَيْنِكَ يَارَبِّ نَصَبْتُ وَجْهِي، وَإَيْنِكَ يَارَبِّ مَدَدْتُ يَدِي؛
فَبِعِزَّتِكَ اسْتَجِبْ لِي دُعَائِي. وَبَلِّغْنِي مَنَائِي، وَلَا تَقْطَعْ مِنِّي فُضْلِكَ رَجَائِي.»^(۳) (پس ای سرورگار
من! تنها به سوی تو رو نموده‌ام، و ای پروردگار من! تنها به سوی تو دست گشاده‌ام، پس
به عزتت سوگند، دعایم را مستجاب گردان، و به آرزویم برسان، و امیدم را که از
تفضلت دارم قطع مفرما.) و همچنین: «إِلَهِي! أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَائِي، فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴، ص ۶۰

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۵، ص ۲۱۲

۳- اقبال الاعمال، ص ۷۰۹

فقیری؟! (۱). (معبودا! من در ثروت و غنای خود به سوی تو فقیرم، پس چگونه در فقر خود فقیر نباشم؟) به گفته خواجه در جایی:

به جانت ای بُت شیرین من که همچون شمع شبانِ تیره مرادم فنای خویشتن است
بسوخت حافظ و در شرطِ عشق و جانبازی هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است (۲)

سبیلی است آب دیده و بر هر که بگذرد

گر خود دلش ز سنگ بُود هم ز جا رود

محبوب! اشک دیدگانمان از فراق چون سیل روان است و هر سنگدلی را به ترخم و ا می دارد. کنایه از اینکه: امید است با سرشک بسیار دیدگانمان اسباب بی عنایتیهای تو را از خود بزداییم، ولی افسوس که:

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد
سیل سرشک من ز دلش کین به در نبرد در سنگِ خاره، قطره باران اثر نکرد
ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من و آن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد (۳)

ما را با آب دیده شب و روز ماجراست

زین رهگذر که بر سر کویش چرا رود

این بیت سخنی است عاشقانه. بخواهد بگوید: محبوب! هر شب و روز با اشک چشم خود سخنها داریم که چرا از رهگذر دیده گانمان روانی و دوست را آزرده خاطر می سازی. در جایی به خود دلداری داده و می گوید:

ای دل! بساز با غم هجران و صبر کن ای دیده! در فراقش از این بیش، خون مبار
باری خیال دوست ز پیش نظر مشوی چون بر وصال یار نداریم اختیار (۴)

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۱ ص ۹۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۶، ص ۱۶۵.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۹، ص ۲۲۷.

خورشیدِ خاوری کند از رشک، جامه چاک

گر ماه مهر پرور من در قبا رود

چنانچه محبوب من که خورشید عالمتاب از اوست، لباس زیبایی و نور افشانی خویش را بر تن کند و تجلی نماید، خورشید غروب خواهد کرد و از حسد، پاره پاره خواهد شد.^(۱)

خواجه گویا با این بیان در مقام اظهار اشتیاق به حضرت دوست بوده، در نتیجه بخواهد بگوید مظاهر عالم وجود تا هنگامی می‌توانند برایم جلوه‌گری داشته باشند که محبوب بی‌همتایم جلوه نکرده باشد، و چون تجلی نماید نظری به جمالهای مظاهر نخواهم داشت، و یا اثری از عالم و مظاهر در نظر دلم نخواهد ماند و به دیده فنا به آنها خواهم نگریم؛ که: «یا مَنْ اسْتَوَى بِرُخْمَانِيَّتِهِ فَمَا زِ الْغُرَشْ غَيْباً فِي ذَاتِهِ! مَخْفَتِ الْاَنْارِ بِالْاَنْارِ، وَمَخْفَتِ الْاَغْيَارِ بِمَحِيْطَاتِ اَفْلَاكِ الْاَنْوَارِ»^(۲) (ای خدایی که با صفت رحمانیتت [بر تمام موجودات] چیره و مسلط شدی! پس عرش [و موجودات] در ذات غائب گشت، آثار مظاهر را با آثار وجود خویش از بین برده و اغیار را با افلاک انوار احاطه کننده‌ات محو نمودی.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

دل من به دور رویت ز چمن فراغ دارد که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد
سَرِ ما فرو نیاید به کمانِ ابروی کس که درونِ گوشه‌گیران ز جهان فراغ دارد^(۳)

حافظ به کوی میکند دائم به صدق دل

چون صوفیان به صفه دارالصفا رود

صوفیان و پشمینه پوشان همواره در عبادتگاه خود به بندگی خدا اشتغال دارند،

۱- ممکن است خواجه تمثیل فوق را از شعاعهایی که وقت طلوع و غروب آفتاب از پشت کوه نمایان می‌باشد، و بریده بریده است، استفاده کرده باشد.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۵، ص ۱۵۱.

ولی خواجه برای دیدار حضرت دوست با خلوص دل، همواره متوجه کوی جانان می‌باشد تا شاید روزی به مشاهده‌اش نایل آید؛ که: «مَنْ يَكُنِ اللَّهُ أَقْلَهُ، يَذْرُوكَ غَايَةَ الْأَمَلِ وَالرَّجَاءِ»^(۱): (هر کس خدا، آرزویش باشد، به نهایت امید و آرزو نایل می‌گردد.) و به گفته خواجه در جایی:

به کوی میکده هر سالکی که ره دانست در دگر زدن اندیشه تَبَه دانست
 زمانه، افسر رندی نداد جز به کسی که سر فرازی عالم در این گُله دانست
 بر آستانه میخانه هر که یافت سری ز فیض جام می، اسرار خانقه دانست^(۲)
 و ممکن است منظور خواجه از «کوی میکده» استاد و مرشد طریق باشد، بنخواهد بگوید:

در خراباتِ مغان نور خدا می‌بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم
 کیست دُردی کش این میکده یارب! که درش قبیله حاجت و محراب دعا می‌بینم
 منصب عاشقی و رندی و شاهد بازی همه از تربیت لطف شما می‌بینم^(۳)

۱- فهرست موضوعی غرر و درر، باب روابط خدای تعالی با بندگان، ص ۱۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۸، ص ۸۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۸، ص ۳۰۲.

از سر کوی تو هر کوبه طالت برود
سالك از نور به ایت طلبد راه به دوست
کز روی آفر عسر از می و معشوقه بگیر
ای دلیل دل گشته! خدا را ندوی
نرود کارش و آخسر به خجالت برود
که به جانی نرسد کوبه ضلالت برود
حیف اوقات که یک سر به نطالت برود!
که غریب از نبرد ره به دلالت برود
کس ندانست که آخر به چه حالت برود
تجسّس نیشند به جملالت برود
کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا

حافظ! از چشم حکمت به لطف آور جامی

بوکه از لوح دولت نقش جمالت برود

خواجه در این غزل در مقام توجّه دادن خود و سالکین به اهمّیت طریقه سلوک الی الله است، و برای پا بر جا بودن و استقامت در این راه، از حضرت دوست استعانت جسته و می گوید:

از سر کوی تو هر کو به ملالت برود

نرود کارش و آخر به خجالت برود

آری، آنان که در پی دیدار حضرت دوست می باشند را صبر و تحمل باید، تا بر تمامی ناملایمات و اموری که بهای دیدار اوست فایق آیند و از ناگواریهای ایام ملول و آزرده خاطر نگردند؛ که: «وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا... وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^(۱): (و پیمان خود با خدا را به بهای اندک مفروشید... و مسلماً کسانی را که صبر پیشه کنند به بهتر از آنچه عمل می کردند پاداش خواهیم داد).

بنابراین، اگر سائلی این چنین نباشد، با دستی تهی و خجالت زده و شرمسار از کوی دوست برگشته و سرانجام به جایی نخواهد رسید و حضرت دوست هم او را نخواهد پذیرفت؛ که: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ، ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا؟»^(۲): (و چه کسی ظالم تر از کسی که آیات و نشانه های پروردگارش را به یادش می آورند ولی او از آنها روی بر می گرداند؟) و نیز: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي، فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا»^(۳): (و هر کس از یاد من

۱- نحل: ۹۵ و ۹۶.

۲- سجده: ۲۲.

۳- طه: ۱۲۴.

روی گرداند، مسلماً زندگانی تنگ و سختی برای او خواهد بود.) خواجه هم می گوید:
 «از سر کوی تو هر کو به ملالت برود...» در جایی می گوید:

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی هر که شد خاکِ درت، رست ز سرگردانی
 سرسری از سر کوی تو نیارم برخاست کارِ دشوار نگیرند بدین آسانی
 خام را طاقت پروانه دل سوخته نیست نازکان را نرسد شیوه جان افشانی^(۱)
 و در جایی خبر از استواری در راه خدا داده و می گوید:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
 وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما، کافری است رنجیدن^(۲)

سالك از نور هدايت طلبد راه به دوست

که به جانی نرسد گر به ضلالت برود

آری، کسانی می‌توانند در راه دوست قدم استوار دارند که با عنایت و راهنمایی‌های او سیر نمایند؛ که: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ»^(۳): (براستی کسانی را که ایمان آورده و اعمال شایسته انجام دهند، پروردگارشان به واسطه ایمانشان هدایت می‌فرماید.) و همچنین: «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ، فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ، وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا»^(۴): (پس اما کسانی که به خدا ایمان آورده و به او چنگ زنند، بزودی خداوند آنان را در رحمت و تفضلی از ناحیه خود داخل نموده، و در راه راست به سوی خود رهنمون می‌گردد.)

بنابراین، امکان ندارد سالک برای رسیدن به دیدار حضرت دوست جز به نور حق و فرامینی که او دستور داده قدم بردارد؛ زیرا با هوا و هوس و خشنودی خویش

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۲، ص ۳۹۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۳، ص ۳۵۰.

۳- یونس: ۹.

۴- نسا: ۱۷۵.

کسی به قرب او راه نخواهد یافت، که: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»^(۱): (و چه کسی گمراهتر از کسی که بدون هدایتی از سوی خداوند، از هوا و هوس خویش پیروی نماید؟! برآستی که خداوند مردمان ستمکار را هدایت نمی‌فرماید.) خواجه نیز می‌گوید: «سالک از نور هدایت طلبد راه به دوست...»

گِزوی آخر عمر از می و معشوقه بگیر

حیفِ اوقات که یک‌سر به بَطالت پرودا!

گویا خطاب خواجه در این بیت با خویش بوده، می‌گوید: اوقات و فرصتهای پایان عمر خویش را غنیمت شمر و مراقب باش تا دمی و نفسی باقی است با آنس و مراقبه و مشاهده جمال دوست باشی؛ که: «إِحْفَظْ عُمْرَكَ مِنَ التَّضْيِيعِ لَمْ فِي غَيْرِ الْعِبَادَةِ وَالطَّاعَاتِ»^(۲): (عمر خود را از تلف کردن در غیر بندگی و اطاعت خدا حفظ کن.) و همچنین: «إِنَّ عُمْرَكَ مَهْرٌ سَعَادَتِكَ إِنْ أَنْفَذْتَهُ فِي طَاعَةِ رَبِّكَ»^(۳): (عمر تو، کابین خوشبختی توست اگر آن را در اطاعت پروردگارت صرف نمایی.) و نیز: «مَنْ أَفْنَى عُمْرَهُ فِي غَيْرِ مَا يَنْجِيهِ، فَقَدْ أَضَاعَ مَطْلَبَهُ»^(۴): (هر کس عمرش را در غیر آنچه مایه نجات اوست صرف کند، مطلوب حقیقی خود را از دست داده است.) و یا: «لَا يَغْرِفُ قَدْرَ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا نَسِيَ أَوْصِيَّتِي»^(۵): (ارزش باقیمانده عمر را کسی جز پیامبر یا صدیق نمی‌شناسد.)

زیرا لحظه‌ای از مشاهده دوست برخوردار بودن با تمامی عمر برابری می‌کند، و بلکه به تمام عمر از دست شده، حیات تازه‌ای می‌بخشد؛ که: «ثِيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرِ»^(۶): (شب قدر از هزار ماه برتر است.) و به گفته خواجه در جایی:

۱- قصص: ۵۰.

۲ و ۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب العمر، ص ۲۷۶.

۵- فهرست موضوعی غرر و درر، باب العمر، ص ۲۷۷.

۶- قدر: ۳.

این یک دو دم که دولت دیدار ممکن است
و نیز در جایی می گوید:

هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار
پیوند عمر، بسته به مویی است، هوش دار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
غمخوار خویش باش، غم روزگار چیست؟^(۲)

ای دلیل دل گمگشته! خدا را مددی

که غریب از نبرد ره، به دلالت برود

ای معشوق بی همتا و ای راهنمای سرگشتگان! در این پایان عمرم عنایتی فرما تا
دل سرگشته‌ام با توجه به حضرتت از عالم طبیعت و دار غربت دنیا جدایی حاصل
نماید، زیرا در راه بندگی تو همراهی ندارم و چنانچه تو راهنمای من به خود نشوی،
چه کسی مرا به تو رهنمون می‌گردد؟ چرا که:

جز آستان توام در جهان پناهی نیست
چرا ز کوی خرابات روی بسرتابم
سر مرا بجز این در، حواله گاهی نیست
چنین که در همه سو، دام راه می‌بینم
به از حمایت لطف توام پناهی نیست^(۳)

و ممکن است منظور خواجه از بیت فوق این باشد که با مشاهده‌ات، دل و
خیالات و خواطر خود را از دست دادم و با تو آنسی حاصل نموده و در تو فانی
شدم، در این غربت سرا عنایتی و مددی فرما تا به عالم بالاتر (بقاء) نیز راه یابم و
دل از دست رفته‌ام به من باز گردد و در میان کثرات در عالم وحدت بسر برم.
بخواند بگوید: «إلهی! واجعلنی بمن نادینة فأجابک، ولا حظتة فصعق لیجلالک، فنا جینته سراً
وَعَمِلَ لَكَ جَهْرًا»^(۴): (بار الهای مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابت نمودند، و

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۱، ص ۲۲۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲، ص ۷۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۵، ص ۸۱.

۴- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

به آنها نظر افکندی و در برابر جلال و عظمت مدهوش گشتند، سپس در باطن با آنها مناجات کردی و آشکارا و در ظاهر برای تو عمل نمودند.

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است

کس ندانست که آخر به چه حالت برود

آری، آنان که طریقه بندگی و یا قرب و انس با حضرت حق سبحانه را اختیار نموده‌اند، بعضی در ابتداء مستور و هشیارند، و بعضی مست و عاشق، در آخر کار باید مست را از مستور باز شناخت، که: «كُلُّ مَخْلُوقٍ يَجْرِي إِلَى مَا لَا يَذَرِي»^(۱): (تمام مخلوقات به سوی چیزی که آگاهی از آن ندارند، روانند).

خواجه هم می‌خواهد بگوید: سر انجام سالک و مرید طریق و زاهد را باید نگریست، زیرا پایان کار هر کس ملاک است؛ که: «مَلَاكُ الْأُمُورِ، حُسْنُ الْخَوَاتِمِ»^(۲): (ملاک امور، حُسن عاقبت آنهاست.) و به گفته خواجه در جایی:

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند ما دل به عشوه که دهیم، اختیار چیست؟
زاهد، شراب کوثر و حافظ، پیاله خواست قادر میانه، خواسته کردگار چیست^(۳)

اما:

کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدا

به تجمل بنشیند، به جلالت برود

با این بیان بنخواهد بگوید اگر چه حکم مستوری و مستی به سر انجام و پایان امر هر کسی بستگی دارد، اما کسانی توفیق الهی شامل حالشان خواهد شد که با تقوی و اعمال صالح، لطف و عنایت حضرت دوست را به خود توجه دهند؛ که: «أَلْتَوْفِيقُ مِنْ جَذَابَاتِ الرَّبِّ»^(۴): (توفیق، از جذبه‌ها و کششهای پروردگار می‌باشد).

۱- ۲- فهرست موضوعی غرر و درر، باب العاقبة، ص ۲۵۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲، ص ۷۳.

۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب التوفیق، ص ۴۰۹.

و سر انجام در این دنیا و پس از این عالم در نعمتهای مشاهدات و عیش و عزت و مقام رفیع الهی قرار خواهند گرفت؛ که: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى، وَهُوَ مُؤْمِنٌ، فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً، وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^(۱): (هر کس از مرد و زن در حالیکه مؤمن باشد، عمل شایسته انجام دهد، مسلماً او را به زندگانی پاکیزه زنده نموده، و حتماً آنان را به نیکوتر آنچه انجام می دهند پاداش خواهیم داد.) و نیز: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَتَنْهَرٍ فِي شَفْعِدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ»^(۲): (براستی که تقوی پیشگان در باغها و بهشتها و جویهایی در جایگاه صدق و حقیقت، نزد پادشاه مقتدر می باشند.) و به گفته خواجه در جایی:

دل من به دورِ رویت ز چمن فراغ دارد که چو سرو پای پند است و چو لاله داغ دارد
شب تیره چون سرآرم زه پیچ پیچ زلفت مگر آنکه شمع رویت به زهم چراغ دارد^(۳)

حافظ! از چشمه حکمت به کف آور جامی

بو که از لوح دلت، نقش جهالت برود

خواجه در بیت ختم خطاب به خود کرده و می گوید: بر آن باش تا از چشمه های حکمت الهی «وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ، فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^(۴): (و به هر کس حکمت داده شد، مسلماً خیر فراوانی بدو عنایت شده است.) بهره مند گردی، تا از صفحه دلت نقش جهالت که موجب خستگی و ملالت خاطر ت شده، زدوده گردد، زیرا «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ، تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأُبْدَانُ، فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمِ»^(۵): (براستی چنانکه تن شما خسته می گردد، این دلهایتان نیز خسته می شود، پس حکمتهای ظریف و گزیده را برای آنها

۱- نحل: ۹۷.

۲- قمر: ۵۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۵، ص ۱۵۱.

۴- بقره: ۲۶۹.

۵- نهج البلاغه، حکمت ۹۱ و ۱۹۷.

بجویند.) و به گفته خواجه در جایی:

عارف از پرتو می، راز نهانی دانست
 شرح مجموعه گل، مرغ سحر داند و بس
 ای که از دفتر عقل، آیت عشق آموزی!
 گوهر هر کس از این لعل، توانی دانست
 که نه هر کو ورقی خواند، معانی دانست
 ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست^(۱)



مرکز تحقیقات کامپیوتر و علوم اسلامی

آن کس که به دست، جام دارد سلطانی جسم، بدام دارد
 آبی که خضر، حیات از او یافت در میکده جو، که جام دارد
 سر زشته جان به دوست بگذار کاین رشته از او نظام دارد
 بیرون ز لب تو ساقیا نیست در دوز کسی که کام دارد
 ماموی و زاسبدان و تقوی تا یار سر کدام دارد
 ر سینه ریش در دمندهان لعلت نکی تمام دارد
 مرغس بمه شیوه های مستی از چشم خوش تو دوام دارد
 ذکر رخ و زلف تو و لم را و زدی است که صبح و شام دارد

در چاه ذقن چو حافظ ای جان!
 حسن تو دو صد غلام دارد

خواجه در این غزل ظاهراً به کمال یافتگان و شربت وصال چشیدگان و به منزلت والای انسانیت نایل گشتگان اشاره می‌فرماید، ولی گمان می‌شود از خود سخن می‌گوید، و دیگران را به اموری که سبب نیل آن مقامات شده آگاه می‌نماید، می‌گوید:

آن کس که به دست، جام دارد

سلطانی جَم؛ مدام دارد

آن کس را که حضرت دوست، جام مشاهداتِ جمالی و جلالی و اسماء و صفاتی و ذاتی عطا فرماید، به مقام خِلافةِ اللّٰهی خود نشانده و بر هر چه حضرت حقّ اذن فرماید، تسلّط خواهد داشت؛ که: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۱): (براستی که من در زمین خلیفه و جانشینی قرار می‌دهم).

در جایی می‌گوید:

با گدایان در میکده ای سالک راه! به ادب باش، گر از سرّ خدا آگاهی
بر در میکده، رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل! کمترین مُلک تو از ماه بود تا ماهی^(۲)

لذا می‌گوید:

۱- بقره: ۳۰

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۱۰.

آبی که خَضِر، حیات از او یافت در می‌کده جو، که جام دارد

آری، می‌کده، مقام ذاتِ ربوبی؛ و جام، تجلیِ اسماء و صفات اوست، که «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ»^(۱): (و هیچ چیز نیست مگر اینکه گنجینه‌هایش نزد ماست.) و خزائن الهی جز کمالات و اسماء و صفاتش (بی آنکه و اسماء و صفاتش از ذات حضرتش جدایی داشته باشد) نیست که بندگان را به او رهنمون، و از لب جانان بهره‌مند می‌سازند.

خواجه هم می‌خواهد بگوید: ای سالک! اگر در طلب آب حیاتی که گفته‌اند: خضر علیه السلام از آن زندگی و عمر طولانی و معنوی یافت، می‌باشی، باید بکوشی تا به منزلت فنای فی الله و بقاء بالله راه یابی.

به گفته خواجه در جایی:

سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی خواجه نصیر گفت: بیانِ آبی، که دیرینه این درگاهی همچو جَم، جرعه می‌کش، که ز سرِ ملکوت پرتو جام جهان بین هدت آگاهی^(۲) و ممکن است منظور از «می‌کده» مقام منبع نبوی صلی الله علیه و آله و ولوی علیه السلام باشد؛ زیرا ایشان می‌کده و صاحب جام و محلّ تجلیات حضرت حق سبحانه می‌باشند، که: «اللَّهُمَّ! إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّيِ الْأَعْظَمِ...»^(۳): (بار خدایا! به حق تجلی اعظمت [پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] از تو مسئلت دارم...) در دعای ناحیه مقدسه در ماه رجب می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ! إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعِ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَوَلَاةِ أَمْرِكَ... أَسْأَلُكَ بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيئَتِكَ، فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِكَلِمَاتِكَ وَأَرْكَاناً لِتَوْحِيدِكَ وَأَيَاتِكَ وَمَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا تَعْطِيلُ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ يَعْرِفُكَ بِهَا مَنْ

۱- حجر: ۲۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۰۹.

۳- مصباح کفعمی، ص ۵۳۵.

عَوَّفَكَ»^(۱): (خدایا! از تو در خواست می‌کنم به معانی تمام آنچه صاحبان امرت تو را بدان می‌خوانند... از تو مسئلت دارم به [حق] مشیبتی که در [مورد] ایشان جاری نموده، و در نتیجه ایشان را معدن کلمات و پایه‌های توحید و نشانه‌ها و مقامهای خویش قرار دادی که در هیچ جا تعطیلی بر آنها نیست، و تمام کسانی که تو را می‌شناسند به آنها می‌شناسند.) صاحبان جام می‌کده حضرت حق سبحانه که دارای مقام ولایت کلی الهی هستند، به طالبین این راه شراب تجلیات او را عنایت می‌کنند، لذا باید آب حیات را از آن بزرگواران طلب نمود، خواهی چه هم می‌گوید: «در می‌کده جو، که جام دارد».

سَرُ رَشْتَهُ جَانُ بِه دُوسْت بَگِذَار

کاین رشته از او نظام دارد

ای خواهی و ای سالک راه حق سبحانه! سر رشته جان و هستی خویش را که از اوست و گمان می‌کنی از توست - چون مخلصین (به فتح لام) - به حضرتش ده؛ چرا که خداوند می‌فرماید: «مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِعُنُقِهَا، إِنْ رَتَىٰ عَلَيَّ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^(۲): (هیچ جنبنده‌ای نیست جز آنکه [موی] پیشانی [و زمام تمام امورش] به دست خداست، همانا پروردگار من بر راه راست استوار است.) و در دعا آمده که: «أَنْتَ الْفَاعِلُ بِمَا تَشَاءُ، تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ، وَتَرْحَمُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ، وَلَا تُسْئَلُ عَنْ فِعْلِكَ، وَلَا تُنَازَعُ فِي مُلْكِكَ، وَلَا تُشَارَكُ فِي أَمْرِكَ، وَلَا تُضَادُّ فِي حُكْمِكَ، وَلَا يُعْتَرِضُ عَلَيْكَ أَحَدٌ فِي تَدْبِيرِكَ، لَكَ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ، تَبَارَكَ اللَّهُ [تَبَارَكْتَ، يَا رَبُّ الْعَالَمِينَ]»^(۳): (تویی که هر چه خواهی می‌کنی، هر کس را به هر چه و به هر صورت خواهی عذاب می‌کنی، و هر کس را به هر چه و به هر صورت که خواهی رحم می‌کنی، و از کار خود مورد بازخواست قرار

۱- اقبال الاعمال، ص ۶۴۶

۲- هود: ۵۶

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۹

نمی‌گیری، و کسی نمی‌تواند در پادشاهی‌ات با تو منازعه نموده و در دستورت شریک تو، و در فرمانت ضد تو باشد، و هیچ کس نمی‌تواند در تدبیرت بر تو اعتراض کند. [عالم] خلق و امر تنها برای توست، بلند مرتبه است [یا بلند مرتبه‌ای تو ای] پروردگار (عالمیان).

اینجاست که تو را از قرب و انس و مشاهدات جانان بهره‌ها خواهد بود، لذا می‌گوید:

بیرون ز لب تو ساقیا! نیست
در دُور کسی که کام دارد

ای دوست! آنان که کام از تو گرفته‌اند و مقام قرب حیات ابدی نصیبشان گردیده، آب حیات از لب حیاتبخش و تجلیات اسماء و صفاتی تو گرفته‌اند. بخواهد با این بیان بگوید: «أَنْتَ الَّذِي أَنْشَرْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَ وَخَدُوكَ [وَجَدُوكَ]، وَأَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ حَتَّى لَمْ يُحِبُّوا سِوَاكَ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَيَّ غَيْرِكَ، أَنْتَ الْمَوْسَى لَهُمْ حَيْثُ أَوْ حَشْتَهُمُ الْعَوَالِمُ، وَأَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَهُمْ حَيْثُ اسْتَبَانَتَ لَهُمُ الْمَعَالِمُ»^(۱): (تویی که انوار را در دل اولیائت تابانیدی تا به مقام معرفت و شناسایی و توحیدت نائل آمدند: [یا: تو را یافتند]؛ و تویی که اغیار را از دل دوستانت زدودی، تا اینکه غیر تو را به دوستی نگرفته و به غیر تو پناه نبردند، تویی یاد و مونس آنان آنگاه که عالمها به وحشتشان انداخت و تو بودی که ایشان را هدایت نمودی آنگاه که نشانه‌ها بر آنان روشن گشت.) و در جایی می‌گوید:

لبت می‌بوسم و در می‌کشم می
لبش می‌بوسم و خون می‌خورد جام
به آب زندگانی برده‌ام پی
رُخش می‌بینم و گل می‌کند خوی^(۲)

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۸، ص ۴۱۴.

ما و می و زاهدان و تقوی

تا یار سرِ کدام دارد

خواجه با این بیان می‌خواهد بگوید: معلوم است که حضرت دوست طریقه می‌پرستان و ذاکرین و محبتین را دوست می‌دارد، ولی هر کس را نمی‌توان در ابتدای این امر شناخت، باید به سرانجام کار نظر داشت؛ حال این ما و می‌پرستی و اعمال لیبی، و این زاهد و پرهیز از آن و عبادات قشری، تا یار سرانجام به کدام یک عنایت داشته و به دامن لطف و محبت خود بپذیردش، و به گفته خواجه در جایی:

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است کس ندانست که آخر به چه حالت برود
کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدا به تجمل بنشیند، به جلالت برود^(۱)

بر سینه ریش دردمندان

لعلت نمکی تمام دارد

معشوقا! سینه مجروح دردمندان از غم عشق تو می‌سوزد و محتاج مشاهده‌ای از جمال و کمال نمکین تو می‌باشند، تا شور و سوزش عشق آنان افزون گردد، و هر چه زودتر به وصال نایل آیند و به گفته خواجه در جایی:

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانان بسوخت

آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

تسم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش هجر رخ جانان بسوخت

آشنایان، نه غریب است که دلسوز مند

چون من از خویش برفتم، دل بیگانه بسوخت^(۲)

در واقع، خواجه با این بیت تقاضای مشاهده‌ای را دارد که سوزش و شور

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۳، ص ۱۱۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴، ص ۶۰.

عشقش نسبت به محبوب زیاده گردد.

نرگس همه شیوه‌های مستی

از چشم خوش تو وام دارد

محبوب! بر من آشکار است که گل نرگس و تمامی جمالهای ظاهری وام دارِ دلفریبی تو می‌باشند، و شیفتگی و فریبندگی آنان به خود نیست، پس چرا دل به آنها دهم و نگویم: «أَيُّكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ، حَتَّى يَكُونُ هُوَ الْمُنْظَرُ لَكَ؟»^(۱): (آیا برای غیر تو آنچنان ظهوری هست که برای تو نباشد، تا آن آشکار کننده تو باشد؟!)

و نگویم:

چو رویت مهر و مَه تابان نباشد چو قَدَت سرو در بستان نباشد

چو لعل و لؤلؤت در دلفروزی دُر دریا و لعلِ کان نباشد

به تو نسبت نباشد هیچ تن را نه تن، بالله که مثلث جان نباشد^(۲)

و به گفته خواجه در جایی:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از پرتو می در طمع خام افتاد
حُسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
و در نتیجه بنخواهد بگوید:

نیست بر لوح دلم جز الفِ قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم^(۳)

ذکر رُخ و زلف تو دلم را

وَرْدی است که صبح و شام دارد

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۵، ص ۱۳۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۴، ص ۱۸۵.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۹، ص ۳۱۶.

معشوقا! همواره در کشاکش تجلیات جمالی و جلالیات به سر می‌برم، و روز و شب خود را به یادت می‌گذرانم، هر گاه به ملکوت کثرات می‌نگرم، جمالت مرا جذب می‌کند و چون از این مشاهده باز می‌مانم، کثرات با مظهریتشان مرا به یاد تو می‌دارند؛ بخواهد با این بیان بگوید: «یا مَوْلای! بِذِكْرِكَ عَاشِقَ قَلْبِي، وَبِمَنَاجَاتِكَ بَرَزْتُ أَنفَ الْخَوْفِ عَنِّي»^(۱): (ای سرور من! دلم به یاد تو زنده است، و به مناجات با تو دردِ هراس را از خود خنک نموده‌ام.) و بگوید:

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس

هر دو عالم را به دشمن ده، که ما را دوست پس^(۲)

و بگوید:

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
 بی تو آرام گرفتن بُود از ناکامی
 هر که شد خاکِ درت، رست ز سرگردانی
 با تو گستاخ نشستن بُود از حیرانی^(۳)
 در چاهِ ذَقْنِ^(۴) چو حافظ ای جان!
 حسن تو دو صد غلام دارد

محبوب! نه من به تنهایی، که تمامی عالم دانسته و ندانسته گرفتار جمال تو می‌باشیم و غلام و بنده‌ات هستیم؛ که: «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا»^(۵): (تمام آنان که در آسمانها و زمین هستند، به صورت بنده و برده به سوی

۱- اقبال الاعمال، ص ۷۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۴، ص ۲۴۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۲، ص ۳۹۵.

۴- اگر چه منظور خواجه در هر بیت و مصرعی بیان حقایق است، لیکن الفاظ مجازی را نیز به گونه ماهرانه‌ای (که در مورد خود نهایت مناسبت را دارد) بکار گرفته است، مانند: «چاهِ ذَقْنِ» که عبارت است از گودی که در هر دو طرف گونه و یا چانه ظاهر می‌شود، و به زیبایی صورت می‌افزاید، و در اطراف آن موهای سیاه می‌روید، لذا خواجه به جهت سیاهی، آنها را «غلام چاهِ ذَقْنِ» نامیده است، چنین مناسبتی در اکثر ابیات خواجه حافظ به چشم می‌خورد.

۵- مریم: ۹۳.

خداوند بسیار مهربان می‌آیند.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

غلام نسرگس مست تو تساجدارانند خرابِ باده‌ی لعل تو هوشیارانند
 رقیب در گذر و بیش از این مکن نخوت که ساکنان درِ دوست خاکسارانند
 نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس که عندلیب تو از هر طرف هزارانند^(۱)



مرکز تحقیقات کامپیوتر و علوم اسلامی

آن که از سنبلیله او، غالیه تابی دارد
 از سر کشته خود می گذرد همچون باد
 ماه خورشید نایش ز پس پرده زلف
 آب حیوان اگر این است که دارد لب یار
 چشم من کرده به برکوشه روان یل سرشک
 عنزۀ شوخ تو خونم چطو می ریزد
 چشم مخمور تو دارد ز دم قصه جگر
 جان بیمار مرا نیست ز تو روی سوا
 ای خوش آن خسته که از دوست جوانی دارد!

کی کند سوی دل خسته حافظ نظری
 چشم مستت که به برکوشه خرابی دارد

خواجه در این غزل با بیانات زیبایش در مقام گنله گذاری از بی عنایتی های حضرت محبوب، و تمنای دیدار او نسبت به خود بوده و می گوید:

آن که از سنبل او، غالیه تابی دارد

باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد

محبوب من با تجلیات جلالی و کثرات مظاهرش، عطر جمال خویش را که روزی برایم تجلی نموده و مرا محور خود کرده بود، باز در لابلای مظاهرش پیچیده و خود را از من پنهان داشت، و اکنون از دیدارش بی بهره ام، گویا با این ناز و عتاب می خواهد مرا به کلی از خویش بیستاند تا لایق دیدارش گردم.

در نتیجه با این بیان بخواهد بگوید: «إلهی لا تغلق علی مؤجّدیک أبواب رَحْمَتِكَ، وَلَا تَحْجُبْ مُشْتَاقِیکَ عَنِ النَّظَرِ إلی جَمِیلِ رُؤْیَتِکَ»^(۱): (معبود! درهای رحمتت را به روی آنان که به توحید تو گراییده اند مبنده، و مشتاقانت را از نگرستن به دیدار زیبایت محجوب مگردان.) و بگوید:

آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند

بر جای بدکاری چو من، یک دم نکو کاری کند؟

گفتم: گره نگشوده ام ز آن طره تا من بوده ام

گفتا: منّش فرموده ام تا با تو طرّاری کند

ز آن طرزه پر پیچ و خم سهل است اگر بینم ستم

از بند و زنجیرش چه غم آن کس که عیاری کند^(۱)

از سر کشته خود می‌گذرد همچون باد

چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد

حال چه می‌توان کرد با محبوبی که عمر و زندگانی‌ام به اوست و رخسار از من پنهان داشته و به کشتنم دست زده و با شتاب زدگی از روی کشته‌ام می‌گذرد و به هجرانم مبتلا می‌سازد. آیا چاره‌ای جز این هست که بگویم: «إلهی! نَفْسُ أَعْرَزَتْهَا بِتَوْحِيدِكَ، كَيْفَ تُدَلِّئُهَا بِضَهَانَةِ هِجْرَانِكَ؟»^(۲): (بار الها! نفسی را که با توحیدت گرامی داشتی، چگونه با پستی هجرانت خوار می‌سازی؟!). و بگویم:

روی بنما و مرا گو که دل از جان برگیر
پیش شمع، آتش پروانه به جان گو درگیر
در لب تشنه من بین و مدار آب دریغ
بر سر کشته خویش آی و ز خاکش برگیر
ترک درویش مگیر از نبود سیم و زرش
در غمت سیم شمار اشک و رخس را ز زگیر
میل رفتن مکن ای دوست! دمی با ما باش
بر لب جوی، طرب جوی و به کف ساغر گیر^(۳)

ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف

آفتابی است که در پیش، سحابی دارد

اکنون که به هجرش گرفتار شدم جمال محبوب خویش را در پس کثرات مظاهر (چون آفتابی که در زیر ابر جلوه‌گری کند) در نظر می‌آورم، و نمی‌توانم او را بدون حجاب و پرده تماشا کنم.

در واقع خواجه با این بیان می‌خواهد از حضرت دوست تقاضا کند که بدون پرده و حجاب برایش جلوه نماید و بگوید: «وَأَمَّنْ بِالنَّظْرِ إِلَيْكَ عَلَيَّ، وَأَنْظُرْ بَعَيْنِ الْوَدِّ»

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۸، ص ۱۲۱.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۲۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۶، ص ۲۳۰.

وَالْعَطْفِ إِلَيَّ، وَلَا تَصْرِفْ عَنِّي وَجْهَكَ. وَاجْعَلْنِي مِنْ أَهْلِ الْإِسْعَادِ وَالْخَطْوَةِ عِنْدَكَ. يَا مُجِيبَ! يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ! (۱): (و بر من منت بگذار و نگاهی به من کن، و با چشم مهر و عطوفت به من بنگر، و روی از من بر مگردان، و مرا از اهل سعادت و قرب و منزلت در نزد خویش قرار ده. ای اجابت کننده! ای مهربانترین مهربانان!) و بگوید:

اگر آن طایرِ قدسی ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
دارم امید بدان اشک چو باران که مگر برقی دولت که برفت از نظرم باز آید
آرزو مندِ رُخِ چون مِه شامم حافظ! همّتی تا به سلامت ز درم باز آید (۲)

آب حیوان اگر این است که دارد لبِ یار

روشن است اینکه خِضِر، بهره سرابی دارد

حسرت دیدار گذشته‌ام مرا بر این گفتار می‌دارد که بگویم: اگر آب حیات آن است که من از لب دوست چشیده و اکنون از آن محروم گشته‌ام، باید بگویم: آب حیاتی که به حضرت خِضِر عَلَیْهِ السَّلَامُ نسبت داده شده، در مقابل آن سرابی بیش نیست. در واقع با این بیان می‌خواهد بگوید: «وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ ... أَخَيَّتَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً فِي أَدْوَمِ السُّرُورِ وَأَسْبَغِ الْكِرَامَةَ وَأَتَمِّ الْعَيْشِ.» (۳): (و مرا از کسانی قرار ده که ... در جاودانه‌ترین شادمانی و کاملترین کرامت و بهترین خوشی، به زندگانی پاکیزه زنده گردانیده‌ای.) و بگوید: «أَلَلَّهُمَّ! اهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ، وَاجْعَلْ مَقِيلَنَا عِنْدَكَ خَيْرَ مَقِيلٍ، فِي ظِلِّ ظَلِيلٍ وَمُلْكٍ جَزِيلٍ، فَإِنَّكَ حَسْبُنَا، وَنِعْمَ الْوَكِيلُ!» (۴): (خداوندا! ما را به راه راست هدایت فرما، و استراحتگاهمان را در نزد خود بهترین استراحتگاه، در سایه جاودانی و سلطنت با عظمت خویش قرار ده، زیرا تنها تو برای ما کافی هستی، و چه کارگذار نیکویی.) و بگوید:

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۱، ص ۱۱۶.

۳- اقبال الاعمال، ص ۷۴.

۴- اقبال الاعمال، ص ۶۸۰.

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟ پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود؟
 یارب! اندر کنف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود؟^(۱)
 لذا باز می‌گوید:

چشم من کرد به هر گوشه روان سیل سرشک

تا سهی سرو تو را تازه به آبی دارد

معشوقا! اگر اشک از دیدگانم در هر کجا روان است، بدین جهت می‌باشد که قامت سروت را که مشاهده نموده بودم، در دلم تازه و با طراوت نگاه دارم، تا روی مرا مورد لطف و عنایت خود قرار دهی. در جایی می‌گوید:

ای غایب از نظر! به خدا می‌سپارم جانم بسوختی و به دل دوست دارم

محراب ابروان بنما، تا سحر گهی دست دعا بر آرم و درگردن آرمت

صد جوی آب بسته‌ام از دیده در کنار بر بوی تخم مهر که در دل بکارم

می‌گویم و مرادم از این چشم اشک بار تخم محبت است که در دل بکارم^(۲)

غمزه شوخ تو خونم به خطا می‌ریزد

فرصتش باد که خوش رای صوابی دارد!

هرگز دوستی، دوست خود را عمداً نمی‌کشد و خونش نمی‌ریزد. محبوبا! اگر با غمزه و جمال دلربایت دست به ریختن خون من می‌زنی، فرصت باد که خوش رای صوابی داری و مرا به منتها آرزویم خواهی رساند؛ زیرا فنا و کشته شدن در برابر معشوق حقیقی نهایت آرزوی هر عاشق دلباخته است. در جایی می‌گوید:

گفتی: سر تو بسته به فُثْرَاکِ ما سزد سهل است اگر تو زحمت این بار می‌کشی

با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم وه زین کمان که بر سر بیمار می‌کشی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۲، ص ۱۹۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹، ص ۷۰.

باز آ، که چشم بد ز رُخت دور می‌کنم
و نیز در جایی می‌گوید:

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
و رنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود
آن کشیدم ز تو ای آتش هجران! که چو شمع
جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود^(۲)
خواجه با این بیان و بیان بیت آتیه می‌خواهد اظهار اشتیاق به دیگر بار محبوب
کرده باشد، لذا می‌گوید:

چشم مخمور تو دارد ز دلم قصدِ جگر
تُرکِ مست است، مگر میل کبابی دارد

معشوقا! آن گونه که چشم خمار آلود و جمال جذابت را مست دیدم، نه فقط
دل و عالم عنصری و خیالی مرا خواهی ستاند که بالاتر از آن را نیز تمنا داری و
به نابودی و فنایم پرداخته و هیچ اثری از من باقی نخواهی گذاشت، در جایی
می‌گوید:

زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی
خط بر صحیفه گل گلزار می‌کشی
هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست
از خلوتم به خانه خمار می‌کشی^(۳)
و نیز در جایی می‌گوید:

از چشم خود پیرس که ما را که می‌کشد
جانا! گناه طالع و جرم ستاره نیست^(۴)

جانان بسمار سرا نیست ز تو روی سؤال
ای خوش آن خسته که از دوست جوابی داردا

محبوبان! چنان بیمار و حیرت زده و در انتظار دیدار تو و دلربایی‌های جمالت بسر
می‌برم که مرا روی سؤال نیست، و سخنم این است که: «خَسْبِي مِنْ سَوَالِي عِلْمُهُ

۱ و ۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۷، ص ۴۰۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۷، ص ۱۸۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۴، ص ۹۳.

پحالی»^(۱): (آگاهی او از حال من، از سؤال کردن من از او کفایت می‌کند.) «ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد!» و به گفته خواجه در جایی:

دل من به دور رویت ز چمن فراغ دارد که چو سرو، پای بنداست و چو لاله، داغ دارد
 سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
 سزد از چو ابر بهمن که در این چمن بگیریم طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد
 من و شمع صبحگاهی سزد از به هم بگیریم که بسوختیم و از ما، بُت ما فراغ دارد^(۲)

خواجه در بیت ختم در مقام گله گذاری از محبوب بر آمده و می‌گوید:

کی کند سوی دل خسته حافظ نظری

چشم مستت که به هر گوشه خرابی دارد

محبوب! جمال زیبا و چشم مستت آن قدر چون منی بیمار دارد که دیگر حاضر نیستی نگاهی به این دلخسته رنجور نمایی. کنایه از اینکه: نظری نیز به من کن و دیدار دوباره ام بنما؛ که: «إلهی! ما بَدَأْتَ بِهِ مِنْ فَضْلِكَ فَتَتِمَّهُ، وَمَا وَهَبْتَ لِي مِنْ كَرَمِكَ فَلَا تَسْلُبْنَهُ»^(۳): (معبود! آنچه از تفضلت آغاز نمودی به پایان برسان، و آنچه از بزرگواری ات به من بخشیدی باز مگیر.) و نیز: «يَا خَيْرَ مَرْجُوٍّ وَيَا مَنْ لَا يَزُدُّ سَأْلُهُ وَلَا يُخَيِّبُ أَمَلُهُ يَا مَنْ بَابُهُ مَفْتُوحٌ لِدَاعِيهِ، وَحِجَابُهُ مَرْفُوعٌ لِرَاجِيهِ! أَسْأَلُكَ بِكَرَمِكَ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ بِمَا تَقَرُّ بِهِ عَيْنِي»^(۴): (ای بهترین کسی که به او امید بسته می‌شود! و ای کسی که سائلش برگردانده نمی‌شود و آرزومندش نومید نمی‌گردد! ای کسی که درگاهش به روی دعاگستندگان گشوده، و حجابش برای امیدوارانش برداشته شده است! به بزرگواری ات از تو درخواست می‌نمایم آنچه را که مایه روشنی چشم من است به من ارزانی داری.)

۱- بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۵۵، روایت ۷۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۵، ص ۱۵۱.

۳ و ۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

اگر نه باد و غم دل زیاد ما ببرد
نسیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد
وگر چستل به مستی فرو گشته لنگر
چگونه کشتی از این در طغنه بلا ببرد؟
طیب عشق منم باد و خور که این معجون
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن
که جان زمرگ به دل داری صبا ببرد
که دار بر ظلمات است خضر را بی جو
سباد کاتش محرومی آب ما ببرد
فغان که با هم کس نزد کینه باخت فلک
کسی نبود که دستی از این دغا ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او بیار سخت

مگر نسیم پیامی خدای را ببرد

خواجه در این غزل اشاره به اموری که سالکین راه خدا را از خطرات نجات می‌دهد نموده، تا مبدا مشکلات، آنان را از سیر باز دارد، می‌گوید:

اگر نه باده، غم دل ز یاد ما ببرد

نهیبِ حادثه، بنیاد ما ز جا ببرد

به راستی اگر سالك، ذكر و یاد دوست را توشهٔ راه قرب جانان ننماید، خواطر و تعلقات عالم طبیعت، بنیاد هستی او را از بیخ و بن بر خواهد کند و غم کم و زیاد و ناملايمات دنیا او را از توجه به حضرت دوست جدا خواهد کرد که: «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^(۱۱): ((منیبین) آنانند که به خدا ایمان آورده و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد. آگاه باشید که دل‌ها تنها به یاد خدا آرام می‌گیرند.) و نیز: «یا مولا! بِذِکْرِكَ عَاشَ قَلْبِي. وَبِمُنَاجَاةِكَ بَرَزْتُ أَلَمَ الْخَوْفِ عَنِّي»^(۱۲): (ای سرور من! دلم به یاد تو زنده است، و به مناجات با تو دردِ هراس را از خود خنک نموده‌ام.) و همچنین: «إِنَّكَ أَنْ تَبِيعَ خَلْقَكَ مِنْ رَبِّكَ وَزُلْفَتَكَ لَدِينِهِ، بِخَفِيرٍ مِنْ حُطَامِ الدُّنْيَا.»^(۱۳): (مبدا بهره‌ات از پروردگار و مقام و منزلت و قرب در پیشگاهش را به سرمایهٔ اندک و ناچیز دنیا بفروشی!) خواجه نیز در این بیت در مقام این است که بگوید: غم و اندوه عالم طبع و تعلقات آن بسیار است و نمی‌گذارد سالک راه خدا قدمی در این طریق

۱- رعد: ۲۸.

۲- اقبال الاعمال، ص ۷۳.

۳- غرر و درر موضوعی، باب الدنيا، ص ۱۰۷.

بردارد، مگر آنکه باده ذکر و تجلیات حضرتش چاره ساز او گردد.
به گفته خواجه در جایی:

غم زمانه که هیچش کران نمی بینم دواش جز می چون ارغوان نمی بینم
ز آفتابِ قسح ارتسفاع عیش بگیر چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم^(۱)

وگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر

چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد؟

نه تنها باده چاره ساز غم دل و عالم خلقی سالکین می باشد، که عقل را نیز (با
تجرّد و تدبیری که در امور بشر دارد) چاره ساز است و چنانچه مست ذکر و محبت
محبوب حقیقی نشود، هرگز نمی تواند از گرداب هلاکت عالم طبیعت نجات یابد؛
که: «وَأَسْتَغْرِقُ عَقْلَهُ بِمَعْرِفَتِي، وَلَا أَقُومَنَّ لَهُ مَقَامَ عَقْلِهِ...»^(۲): (و هر آینه عقل او [عامل به
رضای خود] را غرق در معرفت و شناخت خود ساخته، و خود به جای عقل او قرار
خواهم گرفت.) و به گفته خواجه در جایی:

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عاقلان، دیوانه گردند از پی زنجیر ما^(۳)

و در جایی دیگر می گوید:

عقلم از خانه بدر رفت اگر می این است دیدم از پیش، که در خانه دینم چه شود^(۴)

لذا بعد از دو بیت گذشته باز خواجه سالکین را برای زدوده شدن غمهایشان

ترغیب به باده ذکر و توجه به محبوب کرده و می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۸، ص ۳۱۵.

۲- وافی، جلد ۳، باب مواظب الله سبحانه، ص ۴۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷، ص ۴۳.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۲، ص ۱۹۱.

طیب عشق منم، باده خور که این معجون
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

ای آنان که گمان می‌کنید دواي زدودن غم دل با باده و ذکر دوست، میسر نخواهد شد! بر شما باد که از آن بهره گیرید؛ زیرا این معجون می‌تواند شما را از توجه غیر حق‌رهایی بخشیده و از خطاها و لغزشها و موانع راه حفظ نماید. به گفته خواجه در جایی:

چون نقش غم ز دور بینی، شراب خواه تشخیص کرده‌ایم و مداوا، مقرر است
ما باده می‌خوریم و حریفان، غم جهان روزی، به قدر همت هر کس مقرر است^(۱)
و ممکن است این بیت را خواجه از لسان محبوب گفته باشد.

دلِ ضعیفم از آن می‌کشد به طرفِ چمن
که جان ز مرگ به دلداری صبا ببرد

محبوب! اگر دل ضعیف و عالم عنصری من به هر خیال و خاطره‌ای پریشان می‌شود و خود را به چمنزار مظاهرت می‌کشد و توجه می‌کند، بدین جهت است که شاید نفعات تو از کثرات و مظاهر پرده بردارد و از او دلداری نماید، و جان وی را از نابودی در خیالات و توجهات به عالم طبیعت نجات دهد و به ملکوتشان راهنما شود. به گفته خواجه در جایی:

صبا! اگر گذری افتد به کشور دوست بیار نفعه‌ای از گیسوی مُعْتَبِرِ دوست^(۲)
و در جایی دیگر می‌گوید:

ای صبا! نکستی از خاک در یار بیار ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام شمه‌ای از نفعاتِ نَفَسِ یار بیار

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴، ص ۶۷.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۴، ص ۸۶.

کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست خنده‌ای ز آن لب شیرین شکر بار بیار^(۱)

گذار بر ظلمات است، خضرِ راهی جو
مباد کآتش محرومی، آبِ ما ببرد

خواجه می خواهد در این بیت سالکین و یا خود را توجّه دهد که چگونه می توان از مشکلات عالم طبع و ناهمواریهای جهان طبیعت و تعلّقات گذر نمود و به منزلت والای انسانیت رسید. می گوید: ای سالک! و یا ای خواجه! سیر الی الله طریقی نیست که کسی خود سرانه بتواند بیاماید، بلکه به وسیله استاد و راهنما می توان در آن گام نهاد، و بدین طریق ممکن است از خطرات محفوظ ماند، زیرا سیر سالک در نیستی و بیرون شدن از خود بینی هاست، و انجام این مهم بدون راهنمایی استاد ممکن نیست؛ که: «هَلْكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ»^(۲): (هر کس حکیمی نداشته باشد که هدایتش کند، به هلاکت مبتلا خواهد گشت.) و به گفته خواجه در جایی:

من این مرقع رنگین جو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید
به کوی عشق مینه بی دلیل راه قدام که گم شد آن که در این ره به رهبری نرسید
عجائب ره عشق ای رفیق! بسیار است ز پیش آهوی این دشت، شیر نر بر مید^(۳)
و در جای دیگر می گوید:

گداخت جان که شود کارِ دل تمام و نشد بسوختیم در این آرزوی خام و نشد
رواست در بر اگر می طبد کبوترِ دل که دید در ره خود پیچ و تابِ دام و نشد
به کوی عشق مینه بی دلیل راه، قدام که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد^(۴)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

۲- بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۵۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۱، ص ۱۶۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۳، ص ۱۹۱.

فغان که با همه کس نرد کینه باخت فلک

کسی نبود که دستی از این دغا ببرد

آری، عالم طبیعت و جهان فانی گویا به نابودی و کینه توزی انسانها قد بر افراشته و نمی‌گذارد قدمی به طرف غرض غایی از خلقت که برای آن خلق شده‌اند، بر دارند، که: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۱): (و جنّ و انس را نیا فریدم جز برای اینکه مرا بپرستند.) و همچنین: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَغَدَهَا، وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلِهَا»^(۲): (براستی که خداوند متعال دنیا را برای بعد از آن [= آخرت] آفریده است، و اهل دنیا را در دنیا امتحان نموده.) نیز: «مَنْ أَبْصَرَ بِهَا، بَصُرَتْهُ؛ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا، أَعْمَتْهُ»^(۳): (هر کس به دنیا بنگرد، دنیا او را بینا می‌سازد؛ و هر کس به دنیا چشم بدوزد؛ دنیا او را کور نماید) اما چه می‌توان کرد با فریبهای آن؟ که: «إِنَّ الدُّنْيَا غَرَارَةٌ خَدُوعٌ، مُغْطِيَةٌ مَنُوعٌ»^(۴): (براستی که دنیا بسیار فریبنده و گول زننده است، و در عین دادن بسیار از انسان می‌گیرد.) خواه چه هم می‌گوید: «فغان که با همه کس نرد کینه باخت فلک» بخواند با این بیان بگوید:

شراب تلخ می‌خواهم که مرد افکن بود زورش

که تا یک دم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش

بیاور می‌که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن

به لعب زهره چنگی و بهرام سلحشورش

نگه کردن به درویشان، منافی بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت، نظرها بود با مورش^(۵)

۱- ذاریات، ۵۶.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۱۰.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۸۲.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۹.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۱، ص ۲۶۰.

بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت
مگر نسیم، پیامی خدای را ببرد

محبوب! در غم عشق حضرتت سوختم و کسی نبود که تو را از حال من با خبر سازد. امید است اولیای گرامت علیهم السلام و اساتید که چون نسیم پیام آوران کویت می‌باشند و با جنابت انس دارند، حال مرا به تو بازگو نمایند تا عنایتی به من بنمایند.
بخواهد بگوید: «إلهی! لیس لی وسیلة إلیک إلا عواطف زأفتک، ولا لی ذریعة إلیک إلا عواطف زحمتک وشفاعة نبيک، نبي الرحمة ومنتقذ الأمة من الغمة»^(۱): (معبود! من وسیله‌ای جز عطف‌های رأفت برای [نیل] به درگاه تو ندارم، و واسطه‌ای ندارم جز عطایای رحمتت و شفاعت پیامبرت، پیامبر رحمت و نجات‌دهنده امت از ناراحتی و اشتباه.) و بخواهد بگوید:

اگر ز کوی تو بویی به من رساند باد به مژده، جان جهان را به باد خواهم داد
تو تابه روی من ای نور دیده! در نسیمی دگر جهان در شادی به روی من نگشاد^(۲)

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۲۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۰، ص ۱۲۲.

اکر روم ز پی اش، فتنه تا بر آید	ور از طلب نشینم، بیکه بر خیزد
و کربه بگذری یکم از وفاداری	چو کز درش اقم چو باد بگریزد
چو گویش که چرا با کسان بیامیزی؟	چنان کند که سرگم به خون بیامیزد
و کز گم طلب نیم بوسه، صد افسوس	ز فتنه و همتش چون شکر فرویزد
من آن فریب که در گرس تو می نمم	بس آبروی که بر خاک ره فرویزد
فر از و شب بیابان عشق دام پلاست	کجا بست شیره لی که ز بلان سپریزد؟
تو عمر خواه و صبوری، که صرخ شعبده باز	سبزار بازی از این طرفه تر بر آید

بر آستانه تسلیم سر به حافظ اسدی

که گرتیزه کنی، روز کار بستیزد

خواجه در این غزل در مقام گله‌گزاری از حضرت دوست نسبت به مشکلاتی که در راه رسیدن به وصالش برای عاشق خود پیش می‌آورد بوده و می‌گوید:

اگر روم ز پی‌اش، فتنه‌ها بر انگیزد

ور از طلب بنشینم، به کینه بر خیزد

چنانکه حضرت دوست را طلب کنم و به وی عشق بورزم، مرا به گرفتاریهای گوناگون آزمایش می‌کند که: «زُبُّ مَرْحُومٍ مِنْ بَلَاءٍ هُوَ دَوَاءٌ»^(۱): (چه بسا کسی که به خاطر گرفتاری‌اش مورد ترحم قرار می‌گیرد، در حالی که آن گرفتاری دوا و درمان اوست.) و نیز: «كُنْ بِالْبَلَاءِ مَخْبُورًا، وَبِالْمَكَارِهِ مَسْرُورًا»^(۲): (در برابر گرفتاری خوشحال، و در برابر امور ناپسند و ناخوشایند شادمان باش.) و همچنین: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُ بِمَنْزِلَةِ كَفَّةِ الْمِيزَانِ؛ كُلَّمَا زِيدَ فِي إِيْمَانِهِ زِيدَ فِي بَلَاءِهِ»^(۳): (براستی که مؤمن همچون کفه ترازو می‌ماند که هر مقدار ایمانش افزایش یابد، گرفتاری [و امتحان] او افزون می‌شود.) و اگر به یادش نباشم و از عشق او روی برگردانم، مرا بر آن می‌گیرد و می‌گوید: «وَمَنْ يَغْرِضْ عَنْ ذَنْبٍ زَيْتٍ، يَسْلُكُهُ عَذَابًا صَعْدًا»^(۴): (هر کس از یاد پروردگارش روی گرداند، خداوند او را به عذاب سختی گرفتار خواهد نمود.)

و ممکن است معنی این باشد که اگر در طلب او شوم، فتنه‌ها بپا می‌کند که با

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب البلاء، ص ۲۸.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۵.

۴- جن: ۱۷.

وجود خود از من دم می‌زنی؟ و اگر دست از طلب او بردارم مورد بی‌اعتنایی‌هایش واقع خواهم شد و از عنایات خاصه‌اش محروم می‌کند، و همواره در هجرانش بسر خواهم برد؛ که: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي، فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا، وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ: رَبِّ! لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا؟ قَالَ: كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسَيْتَهَا، وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى.»^(۱)

(و هر که از یاد من روی گرداند، زندگی سختی در پی خواهد داشت و او را روز قیامت کور محسور می‌کنیم. می‌گوید: پروردگارا! من در دنیا بینا بودم، چرا اکنون کورم محسور نمودی؟ پروردگار می‌گوید: آن چنانکه آیات و نشانه‌های ما به تو رسید و تو آنها را نادیده گرفتی و فراموش کردی، امروز نیز فراموش می‌شوی.) در نتیجه بخواهد بگوید:

سر سودای تو اندر سر ما می‌گردد تو بین در سر شوریده چه می‌گردد
هر که دل در خم چوگان سر زلف تو بست لا خرم گوی صفت بی سر و پامی‌گردد
هر چه بیداد و جفا می‌کند آن دلبر ما همچنان در پی او دل به وفا می‌گردد
از جفای فلک و غصه دوران صد بار بر تنم پیرهن صبر، قبا می‌گردد^(۲)

و گر به رهگذری یک دم از وفاداری

چو گرد در رهش افتم چو باد بگریزد

و چنان که روزی مشاهده حضرت دوست نصیبم گردد و بخواهم سر عبودیت به پیشگاهش بسایم، و یا سیرش ببینم، هنوز تجلی نکرده از دیده‌ام غایب می‌گردد. به خود می‌گویم:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی، حافظ! از میان برخیز^(۳)

و دیگر بار می‌گویم:

۱- طه: ۱۲۴-۱۲۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۱، ص ۲۲۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۶، ص ۲۴۵.

دیدی ای دل! که غم یار دگر بار چه کرد
 چسبون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
 آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگینخت!
 وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد!
 برق عشق، آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
 یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد^(۱)

چو گویمش که چرا با کسان بیامیزی؟
 چنان کند که سرشکم به خون پیامیزد

و اگر به دوست گویم: چرا همواره با دیگران می‌نشینی و با من همنشین نیستی؟
 با من چنان کند که اشکم با خون آمیخته گردد و گوید: «لَا يَسْتَلُّ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ
 يُسْتَلُّونَ»^(۲): (خداوند از آنچه انجام می‌دهد مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد، و همگان
 مورد بازخواست قرار می‌گیرند.) در جایی نیز در مقام گله‌گذاری از حضرت دوست
 بر آمده و می‌گوید:

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
 صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد
 سیل سرشک ما ز دلش کین بدر نبرد
 در سنگ خاره، قطره باران اثر نکرد
 ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من
 و آن شوخ دیده بین، که سر از خواب بر نکرد
 می‌خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع
 او خود گذر به من چو نسیم سحر نکرد^(۳)

وگر کنم طلب نیم بوسه، صد افسوس
 ز حقه‌دهنش چون شکر فرو ریزد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۹، ص ۱۴۷.

۲- انبیاء: ۲۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۶، ص ۱۶۵.

و چنان که از لب حیاتبخش دوست تمنای نیم بوسه^(۱) کنم، خواهدم راند و گوید تا هنگامی که تو هستی و به فنای خود راه نیافته‌ای، از ما بهره‌ای نخواهی داشت؛ که: «وَلَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقاً إِلَى مَعْرِفَتِكَ، إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنِ مَعْرِفَتِكَ»^(۲): (و راهی برای مخلوقات برای شناخت خویش قرار ندادی، جز اینکه به عجز از شناخت اقرار کنند).

به گفته خواجه در جایی:

بسوختیم در این آرزوی خام و نشد	گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
که دید در ره خود پیچ و تاب دام و نشد	رواست در بر اگر می‌طپد کبوتر دل
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد	بدان هوس که ببوسم به مستی آن لب لعل
بدان هوس که شود آن حریف رام و نشد ^(۳)	هزار حيله بر انگیخت حافظ از سر مهر

لذا می‌گوید:

من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم

بس آبروی که بر خاک ره فرو ریزد

محبوب! فریبندگی و جذابتی در چشمان و جمال تو می‌نگرم که عاشقانت را هنوز دیدار ننموده و مشاهده‌ات نکرده به فراقشان مبتلا می‌سازی، و اشک دیدگانشان را به خاک آلوده می‌کنی و دیگر بار کامی به آنان نمی‌دهی. گمان می‌شود علت همان است که هنوز آنان را می‌بینند و کاملاً فانی در تو نشده‌اند تا دوام دیدارت نصیبشان شود. خواجه در جایی دیگر در مقام گله‌گذاری از این امر بر آمده و می‌گوید:

دیدنی ای دل! که غم یار دگر بار چه کرد چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد

۱- بوسه نام گرفتن از لبان محبوب، همان تجلی ذاتی است که عاشق را به کلی از خویش برهاند؛ و نیم بوسه، تجلیات اسماء و صفاتی است. و یا منظور از نیم بوسه: فنا، و از تمام بوسه، بقاء است.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۳، ص ۱۹۱.

آه از آن ترگیس جادو که چه بازی انگیخت! وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد!
 اشک من رنگِ شفق یافت ز بی مهری یار طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد^(۱)
 در واقع با این بیان تمنای دیدار حضرت دوست را می‌نماید. بخواهد بگوید:
 ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است ببین که در طلبت، حال مردمان چون است
 به یاد لعل لب و چشم مست می‌گونت ز جام غم، می لعلی که می خورم خون است
 دلم بجو، که قدت همچو سرو دلجوی است سخن بگو که، کلامت لطیف و موزون است
 از آن زمان که ز دستم برفت یار عزیز کنار دیده من همچو رود جیحون است^(۲)

فراز و شیب بیابانِ عشق دامِ بلاست

کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد؟

پستی و بلندیها و ابتلائات و کشمکش‌های بیابان عشق دوست، و جلوه جلال و جمال و قبض و بسط و وصال و هجران او برای سالک عاشقش دام بلاست. تا عاشق را به کلی از خودیت و خودپرستی برهاند؛ اما شیر دلی که از ابتلائات نهراسد کجاست؟ بخواهد بگوید: «إلهی! فاسلك بنا سبیل الوُصولِ إلیک، وَتَیَزنا فی أَقْرَبِ العُرْقی لِلوُفُودِ عَلَیْک، قَرَبْ عَلَیْنا التَّعبید، وَسَهِّلْ عَلَیْنا العَسیرَ الشَّدید»^(۳): (معبودا! پس ما را در راههای وصول و رسیدن به درگاهت رهسپار ساز، و در بهترین راههای بار یافتن بر خویش راهی گردان، دور را بر ما نزدیک، و [کار] دشوار سخت را بر ما آسان گردان.) به گفته خواجه در جایی:

در ره منزل لیلی چه خطر هاست به جان شرطِ اوّل قدم آن است که مجنون باشی
 نقطه عشق نمودم به تو هان! سهو مکن ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی^(۴)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۹، ص ۱۴۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۶، ص ۹۴.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۷، ص ۳۷۹.

و نیز در جایی دیگر می‌گوید:

در طریق عشق بازی، امن و آسایش خطاست

ریش باد آن دل که با درد تو جوید مرهمی

اهل کام آرزو را سویی رندان راه نیست

رهروی باید جهان سوزی، نه خامی بی‌غمی^(۱)

لذا در بیت بعد می‌گوید:

تو عمر خواه و صبوری، که چرخ شعبده باز

هزار بازی از این طرفه‌تر بر انگیزد

بخواهد بگوید: دنیا حيله گر و چرخ شعبده باز، با سالک عاشق هزاران بازی و

فتنه‌گری خواهد کرد تا از مقصدش باز دارد، که: «غَدَاةٌ فَسَاةٌ، حَائِلَةٌ زَائِلَةٌ، نَافِذَةٌ

بَائِدَةٌ»^(۲): (دنیا، بسیار فریب‌دهنده و آسیب‌رسان، و مانع [از وصول به حق] و از بین

برنده [ارتباط با حق] و به نیستی‌دهنده و نابودکننده [معنویت] می‌باشد).

حال که چنین است باید وی از محبوب طول عمر طلب نماید تا به مقصدش

نایل آید. بخواهد بگوید: «الهی! اُسْكُنْتَنَا دَارًا حَفَرَتْ لَنَا حَفْرَ مَكْرِهَا ... فَزَهْدُنَا فِيهَا، وَسَلِّمْنَا

مِنْهَا بِتَوْفِيقِكَ وَعِظْمَتِكَ ... وَأَغْرِسْ فِي أَفْئِدَتِنَا أَشْجَارَ مَحَبَّتِكَ، وَأَتِمِّمْ لَنَا أَنْوَارَ مَغْفِرَتِكَ»^(۳):

(معبودا! ما را در خانه‌ای [= دنیا] منزل دادی که گودالهای نیرنگش را برای ما کنده ... پس

ما را نسبت به آن زاهد و بی‌رغبت گردان، و به توفیق و نگاهداری خود از آن سالم بدار ...

و درختان محبت را در دل‌هایمان بکار، و انوار معرفت را برای ما تمام بفرما.)

ممکن است منظور خواجه از طلب عمر، خواستن محبوب، و از صبوری، صبر

در برابر ناملایماتی باشد که در این خواستن باید تحمل نمود؛ با این همه:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۴.

۲- بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۱۴.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۲.

بر آستانه تسلیم سر پنه حافظا
که گر ستیزه کنی، روزگار بستیزد

ای خواجه! مبادا در برابر امتحانات و ناملایمات و روزگار هجران، از خود بی صبری و عجز نشان دهی؛ زیرا حضرت دوست آنها را برای تکمیل تو پیش می آورد؛ که: «إِنَّ عَظِيمَ الْأَجْرِ مُقَارِنُ عَظِيمِ الْبَلَاءِ: فَإِذَا أَحَبَّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فَوَمًا، إِبْتِلَاهُمْ»^(۱): (براستی که پاداش بزرگ مقارن گرفتاری بزرگ است؛ لذا هر گاه خداوند سبحان گروهی را دوست بدارد، آنان را گرفتار می کند.) نیز: «كُنْ بِالْبَلَاءِ مَخْبُورًا، وَبِالْمَكَارِهِ مَسْرُورًا»^(۲): (به بلا شادمان و از ناخوشایندیها خوشحال باش.) و چنان که در مقابل خواسته الهی تسلیم نباشی و به ابتلائات تن در ندهی روزگار به ستیز با تو بر می خیزد. که: «غَايَةَ الْإِسْلَامِ، أَلْتَسْلِيمِ»^(۳): (نهایت اسلام، تسلیم و سر سپردگی [در برابر خدا] است.) و همچنین: «إِنْ أَسْلَمْتَ نَفْسَكَ لِلَّهِ، سَلِمَتْ نَفْسُكَ»^(۴): (اگر نفس خویش را تسلیم خداوند نمایی، سالم می گردد.) و به گفته خواجه در جایی:

مزن ز چون و چرا دم، که بنده مقبل

قبول کرد به جان، هر سخن که سلطان گفت^(۵)

و در جایی دیگر می گوید:

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد که این لطیفه نغم ز رهروی یاد است:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است^(۶)

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب البلاء، ص ۳۸.

۳ و ۴- غرر و درر موضوعی، باب التسلیم، ص ۱۶۵.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۴، ص ۱۰۷.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳، ص ۵۳.

آن کیست کز روی کرم، با من وفاداری کند؟
 اول ببانگ نای و نی، گوید بمن پیغام وی
 دلبر که جان فرسود از او، کام دلم نشود از او
 کفتم، گره نشوده ام، زان طره تا من بوده ام
 پشمینه پوش تندخو، کز عشق نشیده است بو
 چون من که ایلی بی نشان، مثل شود یار فلان
 زان طره پرچ و خم سبل است اگر بنم ترم
 شد لکله غم بی عدد، از سخت می خواهم بد
 بر جای بدکاری چون، یک دم نکوکاری کند؟
 و آنجده یک پیمان می، با من هواداری کند
 نوسید نتوان بود از او، باشد که دلداری کند
 گفتا: بنش فرموده ام، تا با تو طزاری کند
 از مستی اش رضی بگو، تا ترک بشیاری کند
 سلطان کجایش نهان، بارند بازاری کند؟
 از بند و زنجیرش چه غم، آن کس که عیاری کند؟
 تا فخر دین عبدالصمد، باشد که غمخواری کند

با چشم پر نیرنگ او، حافظ! کن آبنگت او
 کآن طره شبرنگت او، بیار مکاری کند

خواجه در این غزل در مقام تقاضای دیدار و تجلیات و نفحات حیاتبخش حضرت محبوب بوده، و در ضمن گله مندی از بی عنایتی او، به خود نوید داده که او روزی به سر لطف آید و جامی از شراب مشاهداتش را بیاشامد می گوید:

آن کیست کز روی کرم، با من وفاداری کند؟
بر جای بد کاری چو من، یکدم نکوکاری کند؟
اول به بانگ نای و نی، گوید به من پیغام وی
و آنکه به یک پیمانه می، با من هواداری کند

چه می شود معشوق من با کرم و بزرگواری خود، سرا پا فرو رفته در غفلتی را از نظر خویش نیفکند و از او روی نگرداند و به وی عنایت داشته باشد؟ بخواهد بگوید: «یا خبیث من تخبب الیک! و یا قرّة عین من لادّ بک و انقطع الیک! أنت المّخسین و نحن المّسیئون، فتجاوَزْ یا زبّ عن قبیح ما عیندنا بجمیل ما عیندک»^(۱): (ای دوست کسانی که با تو اظهار محبت می کنند! و ای نور چشم آنان که به تو پناه آورده و [از همه بریده و] به تو پیوسته اند! تو نیکوکاری و ما گناهکار، پروردگار! پس به جهت زیبایی آنچه که در نزد توست [= کمالات] از زشتی آنچه که در نزد ماست [= اعمال و صفات ناشایست] در گذر.) و بگوید:

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

قاصدِ حضرتِ سَلَمی که سلامت بادا! چه شود گر به سلامی، دل ما شاد کند؟
 یارب! اندر دل آن خسرو شیرین انداز که به رحمت، گذری بر سر فرهاد کند^(۱)
 و چه می شود که با نفعات و مژده های نوازنده و طرب آورنده اش مرا شادمان و
 از شراب تجلیات و دیدارش به وجد و شغف در آورد.

بخواهد بگوید: «أَسْأَلُكَ أَنْ تُنِيلَنِي مِنْ رُوحِ رِضْوَانِكَ، وَتُدِيمَ عَلَيَّ نِعْمَ امْنِنَانِكَ، وَهَذَا أَنَا بِبَابِ
 كَرَمِكَ وَأَقِفْ، وَالِنَفَحَاتِ بِرِّكَ مُتَعَرِّضٌ، وَبِحَبْلِكَ الشَّدِيدِ مُعْتَمِدٌ، وَبِعِزَّتِكَ الْوَالِقِي مُتَمَسِّكٌ.»^(۲) (از
 تو درخواست می کنم که مرا به آسایش مقام رضا و خشنودیت نایل سازی، و نعمتهایی را
 که به من منت نهاده ای، پاینده داری، هانا! من اکنون به درگاه کرمت ایستاده و در معرض
 نسیمهای الطافت درآمدم، و به ریسمان استوار تو در آویخته و به دستگیره محکم تو
 چنگ زدم.) و بگوید: «إِلَهِي! فَاجْعَلْنَا مِنْ ... إِخْتِبَائِهِ لِشَاهِدَتِكَ، وَأَخْلَيْتَ وَجْهَهُ لَكَ، وَفَرَعْتَ
 فَوَادَةَ لِعَبْتِكَ.»^(۳) (معبودا! پس ما را از آنانی خویش قرار ده که ... برای مشاهده ات برگزیده، و
 روی و تمام وجودشان را تنها برای خویش قرار داده و دلشان را برای محبتت فارغ
 نموده ای.) و به گفته خواجه در جایی:

مژده وصل تو کو، کز سر جان برخیزم؟ طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
 یارب! از ابر هدایت برسان بارانی بیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم
 به ولای تو، که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم^(۴)
 ممکن است روی سخن خواجه در دو بیت فوق با استادش باشد. چنانچه در
 بیت قبل از بیت آخر به آن اشاره می کند. در جایی می گوید:

پیر مغان ز توبه ماگر ملول شد گو: باده صاف کن، که به عذر ایستاده ایم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۹، ص ۱۸۹.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

کار از تو می‌رود، مددی از دلیلی راه! انصاف می‌دهیم که از رَه فستاده‌ایم
چون لاله می‌مبین و قدح در میان کار این داغ بین که بر دلِ خونین نهاده‌ایم^(۱)

دلبر که جان فرسود از او، کام دلم نگشود از او

نومید نتوان بود از او، باشد که دلداری کند

اگر چه بی عنایتیهای محبوب و هجران او جان در تن من نگذاشته و به کام دل و
وصالش نایل نگشته‌ام، ولی کجا می‌توان از عنایتیهای او نا امید شد. امید است
روزی عنایتی کند و مرا به انس و دیدار و قربش بپذیرد.

بخواد بگوید: «إلهی! إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَسُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ
عَنِ السُّكُونِ إِلَى عَطَاءِ، وَالتَّيَاسِ مِنْكَ فِي بِلَاءِ. إلهی! مِنِّي مَا يَلِيقُ بِلُؤْمِي، وَمِنْكَ مَا يَلِيقُ بِكَرَمِكَ.
إلهی! وَصَفَتْ نَفْسِكَ بِاللُّطْفِ وَالرَّأْفَةِ لِي قَبْلَ وُجُودِ ضَعْفِي، أَفَتَمَنَعَنِي مِنْهُمَا بَعْدَ وُجُودِ ضَعْفِي.»^(۲)
(معبودا! براسنی که پی در پی آمدن تدبیر و سرعت پیچش و گذشت مقدرات، مانع آن
است که بندگان عارف تو به عطایت آرام گیرند و در حال گرفتاری نومید شوند. معبودا!
آنچه از جانب من است سزاوار پستی من و آنچه از جانب توست سزاوار لطف و کرم
توست، معبودا! قبل از وجود ناتوانی‌ام، خود را به لطف و مهربانی به من توصیف
نمودی، آیا پس از وجود ناتوانی‌ام مرا از آن دو باز می‌داری؟! و بگوید:

آن که پا مال جفا کرد چو خاک راهم خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم
من نه آنم که به جور از تو بنالم، حاشا! چاکر معتقد و بنده دولت خواهم
بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم^(۳)

گفتم: گره نگشوده‌ام، ز آن طَرَه تا من بوده‌ام

گفتا: منش فرموده‌ام، تا با تو طراری کند

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۹، ص ۳۲۲.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۳، ص ۲۸۵.

با دوست گفتم: محبوبا! چه شده تا خود را می بینم از تو بهره نمی گیرم و نمی توانم گره از کثرات عالم طبیعت بگشایم و با آنهایت مشاهده کنم.

فرمود: من به مظاهر فرموده‌ام تا با تو سرپیچی کند، تا به کلی خویش را فراموش کنی؛ چرا که توجه به خود و مظاهر جهان هستی تو را از ملکوتشان غافل می سازد و از مشاهده جمال من محروم می دارد؛ که: «إلهی! تَدُدِی فِی الْأَنْبَارِ یُوجِبُ بَعْدَ الْمَرَارِ، فَأَجْمَعُنِی عَلَیْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِیْتِی إِلَیْكَ، کَیْفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیْكَ بِمَا هُوَ فِی وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَیْكَ؟ أَلِیْکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَکَ حَاشِی یَکُونُ هُوَ الْمُظْهِرُ لَکَ.»^(۱) (معبودا! تردد و توجه‌ام به آثار و مظاهر، موجب دوری دیدارت گردیده، پس با بندگی ای که مرا به تو واصل سازد، تصمیم را بر خود متمرکز گردان. چگونه با چیزی که در وجودش نیازمند به توست می توان بر تو راهنمایی جست؟! آیا برای غیر تو آنچنان ظهوری هست که برای تو نباشد تا آن آشکار کننده تو باشد؟!.) و به گفته خواجه در جایی:

نسبندی ز آن میان طُرْفِی کمر وار اگر خود را ببینی در میانه
 ندیم و مطرب و ساقی همه اوست خیال آب و گسل در ره بهانه
 که بندد طُرْفِ وصل از حسن شاهی که با خود عشق ورزد جاودانه^(۲)

پشمینه پوش تند خو، کز عشق نشنیده است بو

از مستی اش رمزی بگو، تا ترکِ هشیاری کند

معشوقا! یکی از اموری که سبب شده میان من و تو جدایی افتد، آزارهای زاهد تند خو (که خود بویی از عشق نبرده) می باشد. بیداری به او عنایت کن، تا بفهمد وی نیز تو را می خواهد و بر فطرت توحیدی است، شاید او نیز چون من دست از هشیاری خود بردارد و از آزار من بکاهد، تا بتوانم به تمام وجود در طلبت باشم و توام در به رویم بگشایی؛ که: «سَبْحَانَکَ مَا أَضَیْقُ الطَّرِیقَ عَلَی مَنْ لَمْ تَکُنْ دَلِیْلَهُ؛ وَمَا أَوْضَحُ

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۳، ص ۳۶۹.

الْحَقُّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ»^(۱): (پاک و منزّهی تو! چقدر راهها تنگ است برای کسی که تو راهنمایش نباشی! و چقدر حقّ روشن است در نزد کسی که تو اش به راه رهنمون گردیده باشی!) بخواند بگوید:

هوا خواه توام جانان و می دانم که می دانی

که هم نا دیده می دانی و هم ننوشته می خوانی

ملا متگر، چه دریابد ز رازِ عاشق و معشوق

نسبند چشم نابینا، خصوص اسرار پنهانی

بیفشان زلف و صوفی را به بازی و به رقص آور

که از هر رقعه دلّش، هزاران بُت بیفشانی^(۲)

چون من گدایی بی نشان، مشکل شود یار فلان

سلطان کجا عیش نهد، با رندِ بازاری کند؟

این بیت گله‌ای است عاشقانه، کنایه از اینکه: محبوبا! گدایی چون من بی نشان و نا آشنای با خودت را چگونه به دیدارت راه خواهی داد تا با تو خلوتی داشته باشم؟ کجا شنیده شده که پادشاهان با فقیران انس و الفت گیرند. در واقع با این بیان بخواند بگوید: تو این چنین نیستی، مرا به خود راه ده؛ زیرا گفتار من همچون گفتار آنان است که می گویند: «إلهی! أنا الْفَقِيرُ فِي غِنَائِي، فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي؟»^(۳): (بار الها! من در بی نیازی ام فقیرم، چگونه در نیاز مندی ام فقیر نباشم؟! و می گوید: «إلهی! وَصَفْتَ نَفْسَكَ بِاللُّطْفِ وَالرَّأْفَةِ لِي قَبْلَ وُجُودِ ضَعْفِي، أَفَتَسْتَعْنِي مِنْهُمَا بَعْدَ وُجُودِ ضَعْفِي.»^(۴): (معبودا، پیش از به وجود آمدن وجود ضعیف ما خود را به لطف و رأفت توصیف نموده‌ای، پس آیا بعد از پدید آمدن وجود ضعیف مرا از آن دو محروم می کنی؟) بخواند

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۵، ص ۲۲۶.

۳ و ۴- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

بگوید:

ای خسرو خوبان! نظری سوی گدا کن زحمی به من سوخته بی سر و پاکن
درد دلِ درویش و تمنایِ نگاهی ز آن چشمِ سیه، مست به یک، غمزه دواکن
با دلشدگان جور و جفا تا به کی آخر؟ آهنگِ وفا، ترکِ جفا، بَهرِ خدا کن
مشنو سخنِ دشمن بدگوی، خدا را با حافظ مسکین خود ای دوست! وفا کن^(۱)

ز آن طرّه پر پیچ و خم، سهل است اگر بینم ستم

از بند و زنجیرش چه غم، آن کس که عیاری کند؟

دلبر! اگر مظاهر و کثرات عالم وجود (که مظهر جلال تواند) مانع می شوند که با آنها مشاهدهات کنم و هرگونه ستمی را بر عاشقانت روا می دارند، من آن نیم که هراسی به خود راه دهم، زیرا هر سالک بیدار دل و مراقب می داند که بند و زنجیر زلف او آزمایشی است برای او و خود را برای تحمل آن مهیا نموده.

خواجه در عین اینکه در جایی می گوید:

دارم از زلف سیاهت گله چندان که می پرس

که چنان زو شده ام بی سر و سامان که می پرس

گفتمش زلف به کین که گشادی؟ گفتا:

حافظ! این قصه دراز است، به قرآن که می پرس^(۲)

و در جایی می گوید:

کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن به غمزه، رونق بازارِ سامری بشکن

به زلف گوی: که آیینِ سر کشی بگذار به طرّه گوی: که قلبِ ستمگری بشکن^(۳)

اما در جایی هم می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۴، ص ۳۳۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۲، ص ۲۴۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۹، ص ۳۴۸.

گر چه آشفتنگی حال من از زلف تو بود حلّ این عقده هم از زلف نگار آخر شد^(۱)
و در جایی دیگر می گوید:

عاشق آن دم که به دام سر زلف تو افتاد گفت: کز بند غم و غصه نجاتم دادند^(۲)
زیرا خداوند در کنار مظاهرش برای کسی جلوه نخواهد کرد؛ که: «إلهی! أَمَزَتْ
بِالزُّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ، فَازِجْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَهَدَايَةِ الْإِسْتِئْصَارِ، حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا
دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا، مَقْضُونَ السَّبْرَ عَنِ النَّظَرِ إِلَيْهَا وَمَرْفُوعَ الْهَمِّ عَنِ الْإِعْتِمَادِ عَلَيْهَا، إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ»^(۳): (معبودا! خود امیر نمودی به بازگشت به آثار و مظاهرش، پس مرا با
پوشش انوار و راهنمایی که تو را با دیده دل مشاهده کنم به سوی خویش باز گردان، تا
همان گونه که از طریق مظاهر به سویت آمدم، از طریق آنها به سوی تو باز گردم در حالی
که درونم از نظر به آنها مصون و محفوظ مانده، و همتم از اعتماد و تکیه و بستگی بر آنها
بلند باشد، بدرستی که تو بر هر کاری قادر و توانایی.)

شد لشگر غم بی عدد، از بخت می خواهم مدد

تا فخر دین عبدالصمد، باشد که غمخواری کند

از این بیت بر می آید که «فخر الدین عبدالصمد» یکی از اساتید وی بوده و لشگر
غم و اندوه فراق حضرت دوست خواجه را فرا گرفته بوده، از بخت و لطیفه الهی اش
می خواسته که استادش بیاید و با راهنمایی هایش به غمهای وی پایان دهد.
و ممکن است منظور از «عبدالصمد» یکی از سلاطین زمان وی باشد و بخواهد
تا با دادرسی او، از غم و اندوه بدگویان و آزار کنندگانش خلاصی یابد.

با چشم پر نیرنگ او، حافظا مکن آهنگ او

کآن طره شبرنگ او، بسیار مکاری کند

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

خواجه در بیت ختم به خود هشدار داده و می‌گوید: اگر قصد دیدار حضرت دوست را داری، بدان که جمال دل آرای او با نگاهی، آنچه را که گمان می‌کنی از نوست خواهد گرفت و به فنایت دست خواهد زد، پس فریب جمال و چشمان جذّاب و فریبنده دوست را مخور و خود را به دام او میفکن، که زلف سیاه و جلالش با تو بسیار جور و جفا خواهد کرد. سخنی است عاشقانه و در واقع به آنچه تمام آرزوی اوست اشاره می‌کند. در جایی می‌گوید:

دل از من برد و روی از من نهان کرد خدا را بسا که این بازی توان کرد
چرا چون لاله خونین دل نباشم که با من نرگس او سرگران کرد
عدو! با جان حافظ آن نکردی که تیر چشم آن ابرو کمان کرد^(۱)

در جایی دیگر چون به آرزوی خود می‌رسد، می‌گوید:

صلاح از ما چه می‌جویی؟ که مستان را صلاح گفتیم

به دور نرگس مستت، سلامت را دعا گفتیم

من از چشم خویش ساقی، خراب افتاده‌ام لیکن

بلایی کز حبیب آمد، هزارش مرحبا گفتیم^(۲)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۷، ص ۱۴۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۸، ص ۳۳۵.

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند! مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند
 جایی که یار مابہ شکر خنده دم زند ای پسته! کیستی تو؟ خدا را در کج خند
 خواهی که بر نخی زدت از دیده رود خون دل در هوای صحبت رود کسان بند
 که طره می نمائی و که طسسه می زنی مایه نستیم معتقد مرد خود پسند
 طوبی ز قامت تو نیار که دم زند زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند
 ز آشفتگی حال من آگاه کی شود آن را که دل نکشت گرفتار این کنند
 بازار شوق گرم شد، آن شمع زخ کجاست تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند

حافظ! تو ترک عین زده خوبان نمی کنی

دانی کجاست جای تو، خوار زم یا خند

از این غزل بر می آید که خواجه پس از وصال به فراق حضرت دوست مبتلا گشته، با بیانات و تعابیر عاشقانه اش، اظهار اشتیاق به وصال دیگر بار او نموده و می گوید:

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قندا
مشتاقم، از برای خدا یک شکر بخند
جایی که یار ما به شکر خنده دم زند
ای پسته! کیستی تو؟ خدا را دگر مخند

محبوب! لبخند و گفتار شیرینت برای عاشقان جمالت به لبخند پسته و شیرینی قند پوزخند می زند. کنایه از اینکه: دلربایی مظاهرت کجا و سخن گفتن تو کجا؟ چرا که این شیرینی کلام تو بود که سبب شد موسی علیه السلام بر افروخته شده و تمنای دیدارت را بنماید، که: «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ، قَالَ: رَبِّ! أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ.»^(۱) (و هنگامی که موسی علیه السلام [به وعده گاهمان آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: خود را به من بنمایان، تا به سویت بنگرم.)

و ممکن است منظور خواجه از دو بیت این باشد که لب حیات بخش، جانی تازه به من بخشید و صفایی دیگر به زندگی ام داد. بیا و دیگر بار شربتی به کام دلم ریز و جانم را بستان. به گفته خواجه در جایی:

چو لعلِ شکرینت بوسه بخشد مذاقِ جان من زو پر شکر باد!

مرا از توست هر دم تازه عشقی تو را هر ساعتی حُسنی دگر باد! (۱)
و در جایی می گوید:

چو قنَدت پسته و ش خندد به حالَم چرا بادام من گریان نباشد (۲)

خواهی که بر نخیزدَت از دیده رودِ خون

دل در هوای صحبتِ رود (۳) کسان میند

این بیت سخنی است عاشقانه همراه با گله. به خود خطاب کرده و می گوید: اگر می خواهی به جای اشک از دیدگانَت رود خون جاری نشود، به صاحب جمالان عشق موز، و دل مسپار؛ زیرا ایشان پس از جلوه دادن خویش، به آتش فراق خود گرفتارت می نمایند.

کنایه از اینکه: محبوب حقیقی ام نیز با من چنین کرده بنخواهد بگوید:

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد

سوی من وحشی صفتِ عقل رمیده

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد (۴)
و بگوید:

تا هلال ابروی جانان ز چشمم دور شد

اندر این ره، سیلها باشد که صد پل بشکند (۵)
و نیز بگوید:

یاد باد آنکه ز ما وقتِ سفر یاد نکرد

بسه داعی دل غم دیده ما شاد نکرد

آن جوان مرد که می زد رقم خیر و قبول

بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد (۶)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۴، ص ۱۳۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۵، ص ۱۳۸.

۳- رود: جوانهای سیمین منظر را گویند.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۷، ص ۱۵۳.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۱، ص ۱۳۶.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۶، ص ۲۲۴.

و نیز بگوید:

مریز آب سرشکم، که بی تو، دور از تو چو باد می شد و در خاکی راه می غلطید^(۱)
که طره می نمائی و گه طمنه می زنی
ما نیستیم معتقدِ مردِ خود پسند

معشوقا! تو را با خود پسندان و کسانی که برای رسیدن به نعمتهای ظاهری بهشتی بندگی ات می کنند، عنایتی نمی باشد و رخساره نمی نمایی، چگونه است با من نیز چنینی و گاهی زلف و جلال خود را می نمایی و اجازه نمی دهی جمالت را مشاهده کنم، و گاهی خطابم می کنی که تو را لیاقت دیدارم نمی باشد.
 در واقع خواجه با این بیان می خواهد تقاضای دیدار او را بنماید و بگوید:

کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن **بسه غمزه، رونق بازارِ سامری بشکن**
 به باد ده سر و دستارِ عالمی: یعنی **کسلاهِ گوشه به آیین دلبری بشکن**
 به زلف گوی که آیین سرکشی بگذار **به طره گوی که قلبِ ستمگری بشکن**
 برون خرام و بیر گوی نیکی از همه کس **سزای حور ده و رونق پری بشکن^(۲)**

طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند

زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند

محبوب! درخت طوبی که یکی از مظاهر بهشتی توست با آن عظمت و برجستگی که تعریف از آن شده و ظهور یافته اسماء و کمالات حضرتت می باشد، کجا ممکن است از قامت و زیبایی و کمال خود در پیشگاهت دم زند، اشاره به اینکه نه تنها درخت طوبی که تمام سرو قامتان را نسزد در مقابلهت اظهار وجود از خود بنمایند که: «وَعَنْبِ الْوُجُوهِ لِلْخَيِّ الْقَيُّومِ، وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا»^(۳): (و تمام چهره ها را

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۳، ص ۱۳۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۹، ص ۳۴۸.

۳- طه: ۱۱۱.

موجودات] در برابر خداوند زنده و پابرجا [و بر پادارنده هستی] خاضع و فروتن هستند، و مسلماً هر کس که ستمکار باشد، زیانکار و محروم خواهد بود.) «زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند».

کنایه از اینکه: معشوقا! زاهدی که اخلاص در بندگی ات را رها نموده و دل به طوبی داده نمی داند که آن پرتوی از جمال و کمالت را نشان می دهد. بخواهد با این بیان اظهار اشتیاق به دیدار دوست نماید و بگوید:

تُرکِ من چون جَعَدِ مشکینِ گردِ کاکلِ بشکند لاله را دل خون کند، بازارِ سنبلِ بشکند
 ور خرامانِ سروِ گلبارش کند میلِ چمن سرو را از پا در اندازد، دلِ گلِ بشکند
 حافظا! این سِرِّ وحدت را ز دست خود مده تا خیالی زهد و تقوی را توکلِ بشکند^(۱)
 و بگوید:

چو رویت مهر و مه تابان نباشد چو قدت سرو در بستان نباشد
 چو لعل و لؤلؤت در دلفروزی ذر در یسا و لعسلِ کان نباشد
 به تو نسبت نباشد هیچ تن را نه تن بالله که مثلت جان نباشد^(۲)
 لذا می گوید:

ز آشفتنگی حال من آگاه کی شود

آن را که دل نگشت گرفتار این کمند

تا کسی چون من به کمند و دام حضرت محبوب گرفتار نشده باشد، نمی تواند از حال و شور عشق من به او آگاه شود، و بفهمد که من در چه شرایطی پس از محروم شدن از دیدارش به سر می برم. به گفته خواجه در جایی:

مدتی شد کآتش سودای او در جان ماست

وین تمنّا بین که دایم در دل ویران ماست

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۱، ص ۱۳۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۵، ص ۱۳۸.

مردم چشمم به خوناب جگر غرقند از آنک
 چشمه مهر رُخش در سینه نالان ماست
 آب حیوان فطره‌ای ز آن لعل همچون شکر است
 قرص خور عکسی ز روی آن مه تابان ماست
 هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق

محرم این سرّ معنی‌دار، علوی جان ماست^(۱)

در آغاز شرح بر غزلیات خواجه تفالّی به دیوان او زدم. بیت فوق «ز آشفتگی ...» آمد. حقیقت امر نیز چنین است، چرا که عاشق دلباخته و به کمال نایل گشته‌ای می‌خواهد تا کلمات او را بفهمد و شرح حال و ماجرای عشق وی را بیان کند. پس از اینکه به شرح این غزل رسیدم، باز تفالّی دیگری زدم که آیا خواجه از این شرح خشنود می‌باشد یا خیر؟ بیت ذیل آمد که:

خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد که در دستت بجز ساغر نباشد^(۲)

بازار شوق گرم شد، آن شمع رُخ کجاست

تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند

محبوب! حال که بازار شوق و اشتیاق به توام گرم شده و نهایت توجه را دارم، شمع جمالت را بر افروز تا خواجه عاشقت جان خود را چون اسپند در پای آتش جمالت افکند و بسوزد و خاکستر شود.

بخواهد بگوید: «إلهی! واجعلنی مِنْ نَادِيْتَهُ فَأَجَابَكَ، وَلاَحْفَظْتَهُ فَضِعَقَ لِجَلَالِكَ، فَسَاجِدْتَهُ سِرّاً وَعَمِلَ لَكَ جَهْرًا»^(۳): (بارالها! مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابت نمودند، و به آنها نظر افکندی و در برابر جلال و عظمت مدهوش گشتند، پس در باطن با آنها

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۸، ص ۱۰۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۴، ص ۱۴۴.

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

مناجات کردی و آشکارا و در ظاهر برای تو عمل نمودند) و بگویند:

عاشق مهجور مخمورم بت ساقی کجاست؟ گو: خرامان شو که پیش قد ر عنا میرمت
ای که عمری شد که تا بیمارم از مژگان تو گو: نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت^(۱)

حافظ! تو ترک غمزه خوبان نمی کنی

دانی کجاست جای تو، خوارزم یا خُجند

خواجه در بیت ختم خطاب به خود کرده و می گویند: حال که خود را به دیدار دوست محتاج می دانی و ناز و کرشمه های او تا هنگامی که به کلی از خود رها نگشته ای، از تو دست بردار نیست، ناچار باید چاره آن را از یکی از دو استاد بخواهی پس به نزد ابوالوفای خوارزمی (متوفی ۸۳۰) و یا کمال الدین مسعود خُجندی (متوفی ۸۰۳) سفر کن و درد خود را بازگو نما تا شاید از راهنماییهای ایشان بهره مند شوی و درد هجرانت پایان پذیرد.
در جایی می گویند:

کیمیایی است عجب بندگی پیرِ مغان خاکِ او گشتم و چندین درجاتم دادند
همت پیر مغان و نفس رندان بود که ز بسند غم ایام نجاتم دادند^(۲)
و نیز در جایی می گویند:

ساقیا! عمر دراز و قدحت پُر می باد که به سعی توام اندوهِ خمار آخر شد^(۳)
و همچنین در جایی می گویند:

طیب راه نشین، دردِ عشق شناسد برو به دست کن ای مرده دل! مسیح دمی^(۴)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱۱، ص ۱۱۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۶، ص ۲۰۵.

اگر زکوی تو بویی به من رساند باد
به مرده، جان جهان را به باد خوابم داد
اگر چه کرد بر آنجستی ز بستنی من
غباری از من خاکی به دانست منشا و
تو تا به روی من ای نور دیده! درستی
دگر جهان در شادی به روی من نکشاد
خیال روی تو ام دیده می کند پر خون
هوای زلف تو ام عمری دبد بر باد
نه در برابر چشمی، نه غایب از نظری
نیامدی کنی از من، نه می روی از یاد
به حسابی طعنه اگر تیغ می زند دشمن
زد دست دست ندایم هر چه بادا باد

زد دست عشق تو جان را نمی برد حافظ

که جان ز محنت شیرین نمی برد فرهادی

این غزل حکایت از آن می‌کند که خواجه به هجران حضرت دوست پس از وصال مبتلا گشته، اظهار اشتیاق به دیدار دیگر او نموده و می‌گوید:

اگر ز کوی تو بوی به من رساند باد

به مزده، جان جهان را به باد خواهم داد

محبوب! چنانچه نسیمهای قدسی و نفحات جانفزایت مزده دیدارت را به من دهند، شادمان می‌گردم و از خود و همه عالم دل بر خواهم گرفت و تنها دیده بصیرت به تو می‌دوزم، بخواهد بگوید:

صبا! اگر گذری افتد به کشور دوست

به جان او که به شکرانه جان بر افشانم

اگر چه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را

و ممکن است بخواهد بگوید: معشوقا! مشام جانم را به بوی معطر فرما تا به

خود و عالم به نظر فنا و نیستی بنگرم. در جایی می‌گوید:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار

که با وجود تو، کس نشود ز من که منم^(۲)

لذا می‌گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۴، ص ۸۶

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷

اگر چه گرد بر انگبختی ز هستی من
غباری از من خاکی به دامت مَسْتَد

ممکن است بخواهد بگوید: دلبر! اگر به نابودی ام اقدام نمایی، تنها تو را خواهم دید بی آنکه من، تو شوم، و یا تو، من شوی؛ پس مرا از من بستان؛ که: «إلهی! هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ ... حَتَّى تَخْرِقَ أَنْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ، فَتَصِلَ إِلَى سَعْدِ الْعِظْمَةِ، وَتَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ ...»^(۱)؛ (معبود! انقطاع و گسستن کامل از غیر به سوی خویش را به من عطا نما ... تا دیدگان دلها پیمان حجابهای نور را دریده و به معدن عظمتت واصل گشته و ارواحمان به مقام عزتت پیوندند).

و ممکن است بخواهد بگوید: در فراق مرا به نابودی کشانیدی و هیچ باکی از این بی عنایتی خود به من نداشتی. در جایی می گوید:

مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی دردم
تو را می بینم و میلم زیادت می شود هر دم
ز سامانم نمی پرسی، نمی دانم چه سر داری
به درمانم نمی کوشی، نمی دانی مگر دردم
نه رای است اینکه اندازی مرا بر خاک و بگذاری
گذاری آر و بازم پرس، تا گرد سرت گردم^(۲)

لذا می گوید:

تو تا به روی من ای نور دیده! در بستی
دگر جهان در شادی به روی من نگشاد

ای معشوقی که وصال روشنی چشمم بود و چون به هجرانت گرفتارم ساختی، شادمانی ندیدم. به گفته خواجه در جایی:

۱- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۶، ص ۲۹۴.

روزگاری است که ما را نگران می‌داری
 گوشه چشم رضایی به منت باز نشد
 مُخْلِصَانِ رَا نَه بَه وَضِعِ دِگَرَانِ مِی‌داری
 این چنین عزت صاحب نظران می‌داری؟
 همه را نعره زنان، جامه دران می‌داری
 سر چرا بر من دلخسته گران می‌داری؟^(۱)
 بخواند بگوید: «فَجَعَلْنَا مِمَّنْ أَعَدَّتْهُ مِنْ هَجْرِكَ وَقِلَاقِكَ، وَبَوَّأَتْهُ مَقْعَدَ الصِّدْقِ فِي جَوَارِكِ».^(۲)
 (پس ما راه از آنانی قرار ده که از فراق و هجران [و یا شدت خشم] در پناه خود گرفته، و
 در جوار خود در مقام صدق و حقیقت جای دادی.)

خیال روی توام دیده می‌کند پر خون

هوای زلف توام عمر می‌دهد بر باد

معشوقا! چون در به رویم بستی و از دیدار خود محروم ساختی، به خیال
 جمالت به جای اشک خون از دیدگان می‌بارم، و هنگامی که توجه به کثرات و عالم
 طبع خویش می‌نمایم حضرتت (که عمرم می‌باشد) را از یاد می‌برم.
 بخواند بگوید: «إِلَهِي! تَرَدَّدِي فِي الْأَنْوَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ، فَأَجْمَعُنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِيئِي
 إِلَيْكَ».^(۳) (معبودا! تردد و توجه‌ام به آثار و مظاهر، موجب دوری دیدارت گردیده، پس با
 بندگی که مرا به تو واصل سازد، تصمیم را بر خود متمرکز گردان.) و بگوید: «إِلَهِي!
 أَمَزْتُ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْأَنْوَارِ، فَارْجِعْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَهِدَايَةِ الْإِسْتِئْصَارِ، حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا،
 كَمَا دَخَلْتَ إِلَيْكَ مِنْهَا، مَضُونِ السَّبْرِ عَنِ النَّظَرِ إِلَيْهَا وَمَرْفُوعِ الْهَيْمَةِ عَنِ الْإِعْتِمَادِ عَلَيْهَا، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ
 شَيْءٍ قَدِيرٌ».^(۴) (بار الها! [پس از آنکه مرا به مشاهده انوارت مفتخر نمودی، باز] امر
 فرمودی تا به سوی آثار و مظاهر بازگشت نموده [و به آنها توجه داشته باشم]، پس مرا
 همراه، با پوششی از [مشاهده] انوار خود، و هدایتی که بصیرت و روشنائی دلم بدان

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۴، ص ۴۰۳.

۲. بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۳ و ۴. اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

حاصل شده باشد، به سوی خویش باز گردان، تا همان گونه که از طریق آثار و مظاهر به تو راه یافتیم، باز از این راه به تو باز گردم، در حالی که باطنم از نظر و توجه [استقلالی] به مظاهر مصنوع و محفوظ، و همت و اندیشه‌ام از تکیه نمودن و بستگی به آنها برتر باشد. بدرستی که تو بر هر کاری توانایی. و بگوید:

ای خرم از فروغ زُخت لاله زار عمر باز آ که ریخت بی گلی رویت بهار عمر
از دیده گر سرشک چو باران زود رواست کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
بی عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار روزِ فراق را که نهد در شمار عمر^(۱)

نه در برابر چشمی، نه غایب از نظری

نه یاد می‌کنی از من، نه می‌روی از یاد

محبوب! در به رویم بسته‌ای و خود را به من نمی‌نمایی، ولی همواره در نظرم می‌باشی. از من یادی نمی‌کنی و مورد عنایت و دیدارت قرار نمی‌دهی، ولی من هیچگاه تو را فراموش نکرده‌ام.

با این بیان، تقاضای وصال دوباره را نموده و بخواهد بگوید: «إلهی! فاجعلنا من الذین... قَدْ كَثِفَ الْغِطَاءُ عَنْ أَبْصَارِهِمْ... وَقَرَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَىٰ مَحْبُوبِهِمْ أَعْيُنُهُمْ، وَاسْتَقَرَّ بِإِذْرَاكِ السُّؤْلِ وَنَيْلِ الْأَسْؤْلِ قَرَارُهُمْ»^(۲): (معبود! پس مرا از کسانی قرار ده که ... پرده از جلو دیدگانشان بر کنار رفته، ... و چشمانشان به واسطه نگریستن به محبوبشان روشن گشته، و به دریافت خواسته‌ها و نیل به آرزویشان دلشان قرار گرفته است.) و بگوید:

در آ، که در دل خسته، توان در آید باز بیا، که بر تن مرده، روان گراید باز
بیا که فرقت تو، چشم من چنان بر بست که فتح باب وصال مگر گشاید باز
بسیا که بلبل مطبوع خاطرِ حافظ به بوی گلشن وصل تو می‌سراید باز^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۱، ص ۲۲۷.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

به جای طعنه اگر تیغ می‌زند دشمن

ز دوست دست نداریم هر چه بادا باد

محبوبها! من عاشق و محبی نیستم که تو را ارزان به دست آورده باشم تا با طعنه دشمنان (شیطان و بدگویان) چشم از حضرتت بپوشم.

بخواهد بگوید: «الهی! مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَعْصِيَتِكَ قَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؟ وَمَنْ ذَا الَّذِي أَبْسَى بِقُرْبِكَ فَأَبْتَنَى عَنْكَ جَوْلًا؟»^(۱): (بارالها! کیست که شیرینی محبت تو را چشید و جز تو را خواست؟! و کیست که با مقام قرب تو انس گرفت و از تو روی گردان شد؟! و بگوید: «فَأَسْأَلُكَ بِبَلَاغَةِ حِكْمَتِكَ وَتَفَاذِ مَشِيئَتِكَ... كُنْ لِي عَلَى الْأَعْدَاءِ نَاصِرًا، وَعَلَى الْمَخَازِي وَالْغَيُوبِ سَائِرًا.»^(۲): (پس به رسایی حکمت و گذرا بودن مشیت از تو درخواست می‌نمایم ... در برابر دشمنان یاور من باش، و رسواییها و غیبهای مرا بپوشان.) در جایی می‌گوید:

کسی که حسنِ رخِ دوست در نظر دارد
محقق است که او حاصلِ بصر دارد
چو خامه بر خطِ فرمان او سر طاعت
نهاده‌ایم مگر او به تیغ بردارد
کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه
که زیر تیغ تو هر دم، سری دگر دارد
بزد رقیبِ تو روزی به سینه‌ام تیری
ز بس که تیرِ غمت سینه بی سپر دارد^(۳)
لذا می‌گوید:

ز دست عشق تو جان را نمی‌برد حافظ

که جان ز محنت شیرین نمی‌برد فرهاد

معشوقا! اگر فرهاد در عشق شیرین جان نداد، من نیز در برابر غم عشق تو جان نخواهم سپرد. چگونه می‌شود عاشق در برابر دیدار معشوق خود جان نسپارد، آن هم معشوقی بی نظیر در کمال و جمال.

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۱، ص ۱۹۰.

کنایه از اینکه: از دیدارت محرومم مساز تا در پیشگاهت جان سپارم؛ که: «إلهی الا تُغلق علی مَوَجدیکِ أبوابَ رَحْمَتِکِ، وَلَا تُخْجِبْ مُشْتاقِکِ عَنِ النَّظَرِ إلی جَمیلِ رُؤیتِکِ، إلهی! نَفْسُ أَغْرَزَتْهَا بِتَوْحیدِکِ کَیْفَ تُذِلُّهَا بِمَهَانَةِ هِجْرانِکِ؟»^(۱): (معبودا! درهای رحمتت را به روی آنان که به توحید تو گراییده‌اند مبند، و مشتاقانت را از نگرستن به دیدار زیبایت محجوب مگردان، بارالها! نفسی را که با توحیدت گرامی داشتی، چگونه با پستی هجرات خوار می‌سازی!) و به گفته خواجه در جایی:

بر در می‌کده میکن گذری بهتر از این	بفکن بر صف رندان نظری بهتر از این
مادرِ دهر ندارد پسری بهتر از این	دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم
گفتم: ای خواجه غافل! هنری بهتر از این؟ ^(۲)	ناصرم گفت: که جز غم چه هنر دارد عشق



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۵، ص ۳۵۱.

به آب روشنِ معنی عارفی طهارت کرد
 به آب دیده و خونِ جگر طهارت کرد
 بهین که ساغرِ زترین خورنمان کردید
 بیایه میکده و وضعِ قرب و جاهم بین
 خوشا نماز و نیاز کسی که از سر دردد
 نشانِ هنر و محبت ز جان عاشق جوی
 بهای بادیه چون لعلِ چیست؟ جوهرِ عقل
 اگر چه چشم به ما و اعطای طهارت کرد
 اگر چه خانه دل، محنت تو غارت کرد
 بیا که سود کسی بُرد کاین تجارت کرد
 اگر امامِ جماعت بخوابدش امروز
 خیر دیده که حافظ به معنی طهارت کرد

گویا خواجه در این غزل می‌خواهد از مشاهدات خود یاد کند، و منظورش از «عارف» خود اوست، بیت پایانی شاهد بر این امر می‌باشد، و ممکن است خواجه در این غزل در مقام بیان عطایایی باشد که حضرت حق سبحانه صبح روز عید ماه صیام به بندگانش عطا می‌فرماید. بیت دوم به غروب روز آخر ماه صیام و شب اول ماه شوال که هلال دیده می‌شود، اشاره می‌کند. می‌گوید:

به آب روشنِ مینِ عارفی طهارت کرد

علی الصّباح که میخانه را زیارت کرد

آری، با شهود حضرت محبوب که میخانه است، سالک عاشق می‌تواند خویش را از تعلقات و توجه به کثرات برهاند، و به تعبیر بالاتر: خود به خود از دیدن کثرات و تعلقات عالم طبع جدا شود.

خواجه نیز با این بیان اشاره به مشاهده چنین منزلتی فرموده که می‌گوید: «به آب روشنِ مینِ عارفی طهارت کرد...» در جایی نیز می‌گوید:

در خرابات مغان نورِ خدا می‌بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم
هر دم از روی تو نقشی ز ندَمِ راهِ خیال با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم
نیست در دایره، یک نقطه خلاف از کم‌ویش که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم^(۱)

گویا این شهود، تقاضایی بوده که پیش از آن تمنای آن را داشته که می‌گوید:

ساقیا! برخیز و در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را
ساغر می در کفم نه تاز سر بر کشم این دلق ازرق فام را
باده در ده، چند از این باد غرور خاک بر سر نفس بد فرجام را^(۱)

همین که ساغر زرین خور نهان گردید

هلال ابروی ساقی به می اشارت کرد

همان طوری که در مقدمه غزل اشاره نمودیم مراد از «نهان گردیدن خور» غروب نمودن خورشید روز آخر ماه صیام مراد است، و منظور از «هلال» اشاره به هلال شب اول ماه شوال که خواجه آن را به منزله ظرف شراب به حساب آورده. بنخواهد بگوید: محبوب به عاشق خود شب عید به این اشارت او را به بهره‌مندی از دیدارش در روز عید دعوت می‌کند؛ که: «إِذَا كَانَ أَوَّلَ يَوْمٍ مِنْ شَوَّالٍ، نَادَى صِنَادًا: أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ! أَغْدُوا إِلَيَّ جَوَائِزَكُمْ، ثُمَّ قَالَ: يَا جَابِرُ! جَوَائِزُ اللَّهِ لَيْسَتْ كَجَوَائِزِ هَؤُلَاءِ الْمُتَلَوِّهِ. ثُمَّ قَالَ: هُوَ يَوْمُ الْجَوَائِزِ»^(۲): (وقتی روز اول شوال فرا می‌رسد، منادی صدای می‌آورد: ای مؤمنان! صبح کنید به سوی جایزه‌هایتان، سپس فرمود علیه السلام ای جابر! جوایز خداوند مثل جوایز پادشاهان نیست! پس فرمود علیه السلام آن روز، روز جایزه است.)

به گفته خواجه در جایی:

روزه یک سو شد و عید آمد و دلها برخاست

می به میخانه بجوش آمد و می باید خواست^(۳)

و در جایی دیگر می‌گوید:

ساقیا آمدن عید مبارک بادت و آن مواعید که کردی مرواد از یادت^(۴)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳، ص ۴۶.

۲- اقبال الاعمال، ص ۲۸۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵، ص ۵۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۲، ص ۸۵.

و نیز می‌گوید:

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
بر بوی آنکه جرعه جامی بمارسد در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
دل را که مرده بود حیاتی ز نو رسید تا بوئی از نسیم می‌اش در مشام رفت^(۱)

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد

به آب دیده و خونِ جگر طهارت کرد

گویا خواجه در این بیت به مناسبت دو بیت گذشته می‌خواهد علت حاصل شدن شهود و جوایز روز عید برای عارف را یاد آور شود و بگوید: در ماه صیام اعمال و عباداتی بندگان را مورد نظر الهی قرار می‌دهد که طهارتش به خون جگر و آب دیدگان و در غم عشق او باشد؛ زیرا خون دلی را که عاشق در عشق دیدار معشوق حقیقی خود دارد و اشک چشمی که برای مشاهده او می‌ریزد، سبب می‌گردد از خودیت و خود ستایی پاک گردد، و عبادت و خضوعش در پیشگاه معشوق بی‌همتا مورد قبول واقع شود، و حضرتش وی را مورد لطف و دیدار خویش قرار دهد؛ که: «ما تَقَرَّبَ مُتَقَرِّبٍ بِمِثْلِ عِبَادَةِ اللَّهِ»^(۲): (هیچ بنده قرب جوئی به چیزی همانند عبادت و پرستش الهی، نزدیکی نجست.) و نیز: «مَنْ قَامَ بِشَرَائِطِ الْعِبَادَةِ، أَهْلٌ لِلْعِشْقِ»^(۳): (هر کس به شرائط بندگی عمل کند، اهلیت آزادی را پیدا می‌کند.) و نیز:

«لَوْ يَغْلَمُ الْمُضَلِّي مَا يَفْشَاءُ مِنَ الرَّخْمَةِ، لَمَا رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السُّجُودِ»^(۴): (اگر نمازگزار می‌دانست که چگونه رحمت خداوند او را فرا گرفته، هرگز سر از سجده بلند نمی‌نمود.) بخواهد با این بیان از حال خویش خبر دهد و بگوید:

غسل در اشک زدم، کاهل طریقت گویند: پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۳، ص ۸۶

۲ و ۳- فهرست موضوعی، غرر و درر، باب العبادت، ص ۲۲۹.

۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الصلوة، ص ۲۰۵.

چشمِ آلوده، نظر از رُخِ جانان دور است
و بگوید:
بر رُخ او نظر از آینهٔ پاک انداز^(۱)

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
نیازمندِ بلا گسو: رُخ از غبار مشوی
چه شکر گویمت ای کار سازِ بنده نواز!
که کیمیای مراد است خاکِ کوی نیاز
به یک دو قطره که ایثار کردی ای خواجه
بسا که در رُخ دولت کنی کرشمه و ناز
طهارت از نه به خون جگر کند عاشق
به قول مفتی عشقش درست نیست نماز^(۲)

بهای بادهٔ چون لعل چیست؟ جوهر عقل

بیا که سود کسی بُرد کاین تجارت کرد

ای سالک عاشق! تنها برای نایل شدن به دیدار حضرت دوست، نماز و نیاز آن گونه (که در بیت گذشته به آن اشاره شد) کفایت نمی‌کند، بلکه باید عقل خویش را نیز به بهای گرفتن بادهٔ سرشار مشاهدات به حضرت دوست واگذاری.

بخواند با این بیان بگوید: شناسایی حق سبحانه به وسیلهٔ محبت و عشق و دیوانهٔ او بودن به دست می‌آید، و تا تمام آنچه را که از خود گمان و تصور می‌کنی به دوست ندهی، حتی عقل را، و کاملاً در دوست فانی نشوی، بادهٔ چون لعل، و قرب و صلش ندهندت که: «فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَايَ: أَلِزْمَةُ ثَلَاثَ خِصَالٍ: ... وَمَحَبَّةٌ لَا يُؤْتِرُ عَلَيَّ مَحَبَّتِي حُبُّ الْمَخْلُوقِينَ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتَنِي أَحْبَبْتَهُ ... وَلَا اسْتَعْرِقْنِ عَقْلَهُ بِمَعْرِفَتِي. وَلَا أَقْوَمَنَّ لَهُ مَقَامَ عَقْلِهِ.»^(۳) (پس هر کس به رضا و خشنودی من علم نماید، او را با سه خصلت همراه می‌گردانم ... و محبتی که دوستی آفریدگان و مخلوقات را بر محبت من بر نمی‌گزینند؛ پس زمانی که مرا دوست بدارد، او را دوست دارم ... و هر آینه او [عامل به رضای خود] را غرق در معرفت و شناخت خود ساخته، و خود به جای عقل او قرار خواهم گرفت.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۵، ص ۲۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۱، ص ۲۴۱.

۳- وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰.

اینجاست که او را به او می‌شناسد، نه به خود، و به گفته‌ی خواجه در جایی:

اگر نه باده، غم دل ز یاد ما ببرد نهیبِ حادثه، بنیاد ما ز جا ببرد
وگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر چگونه کشتی از این ورطه‌ی بلا ببرد
بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت مگر نسیم، پیامی خدای را ببرد^(۱)
و نیز در جایی می‌گوید:

هر آن کو خاطرِ مجموع و یارِ نازنین دارد

سعادت، همدم او گشت و دولت هم قرین دارد

جناب عشق را درگه، بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد^(۲)

و در جایی دیگر می‌گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد برقی غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد^(۳)
و نیز می‌گوید:

خرد، هر چند نقد کائنات است چه سنجد پیش عشق کیمیا کار؟^(۴)

و اینجاست که جا دارد عارف دل‌باخته به دوستان خود خطاب کند و بگوید:

بیا به میکده و وضع قرب و جامم بین

اگر چه چشم به ما واعظ از حقارت کرد

ای دوستان و هم طریقان! بیایید و قرب و منزلت مرا در نزد حضرت دوست

تماشا کنید و به سخن واعظ که سخن از حقارت من می‌راند گوش فراندهید و به او بگویید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۶، ص ۱۱۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۴، ص ۲۱۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۰، ص ۱۵۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۸، ص ۲۲۶.

تا نگریدی آشنا، زین پرده بویی نشنوی
 گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش
 در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
 زآنکه آنجا جمله اعضا، چشم باید بود و گوش^(۱)

و ممکن است خطاب خواجه با زاهد باشد و بخواهد بگوید: ای زاهد! اگر می‌خواهی قرب و منزلت مرا در نزد حضرت دوست بدانی، بیا و قدمی در طریق ما بگذار، تا تو را نیز در مقام انس و قرب حق راه دهند، و در آنجا بتوانی وضع قرب و جاهم را در پیشگاه الهی ببینی و دیگر گوش به سخن واعظ که به نظر حقارت به ما می‌نگرد توجهی مکنی. به گفته خواجه در جایی:

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
 تارینا ورزد و سالوس، مسلمان نشود
 رندی آموز و کرم کن، که نه چندین هنر است
 حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
 گوهر پاک نباید که شود قابل فیض
 ورنه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود^(۲)

نشان مهر و محبت ز جان عاشق جوی
 اگر چه خانه دل، محنت تو غارت کرد

ممکن است خطاب خواجه در این بیت به حساب اینکه در بدرقه بیت گذشته واقع شده، با دوستان هم طریق و یا زاهد باشد، و بخواهد بگوید: ای سالک! و یا ای زاهد! اگر چه خانه دلت را غم و اندوه غیر محبوب پر نموده و جای حضرت دوست را دشمن تصرف کرده، اگر نشانی از مهر و محبت او می‌خواهی، باید آن را از جان

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۸، ص ۲۲۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۰، ص ۱۹۵.

عاشقی که گرفتار حضرتش گشته و جز به وی عشق نمی‌ورزد بجویی، نه از دلی که
پر از خواطر و محنتهای عالم است.

یعنی: ای سالک و یا ای زاهد! بیا و با ما بنشین تا سینه‌ات از خواطر عالم پاکیزه
شود. به گفته‌ی خواجه در جایی:

هر آن خجسته نظر، کز پی سعادت رفت به گنج می‌کده و خانه‌ی ارادت رفت
ز رطلِ دُر د کشان کشف کرد سالک راه رموز غیب که در عالم شهادت رفت
بیا و معرفت از من شنو، که در سخنم ز فیض روحِ قدس، نکته‌ی سعادت رفت^(۱)
و ممکن است خواجه در این بیت خطاب به محبوب نموده باشد و بخواهد
بگوید: محبوبا! محنت و غم عشق و یا هجرانت، دل و عالم خیالی و عنصری را از
من گرفته، ولی نشان مهر و محبت خود را از جانم بخواه تا ببینی که ذره‌ای از تو و
عشقت جدا نگشته و نمی‌گردد. در جایی می‌گوید:

دلم جز مهرِ مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد
ز هر در می‌دهم پندش، ولیکن در نمی‌گیرد
چه خوش صید دلم کردی، بنام چشم مستت را
که کس آهوی وحشی را از این خوشتر نمی‌گیرد^(۲)

لذا می‌گوید:

اگر امام جماعت بخواهدش امروز
خبر دهید که حافظ به من طهارت کرد

بخواهد بگوید: ای دوستان! چنان غرق حضور و مشاهده‌ی حضرت دوست
گشته‌ام که رفتن به نماز جماعت روز عید فطر برایم امکان ندارد، و چنانچه امام
جماعت نیز مرا طلب کند، بگویمش: خواجه به آب روشن می‌طهارت نموده.

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۸، ص ۱۰۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۴، ص ۱۵۷.

در جایی می‌گوید:

روز عیش و طرب و عید صیام است امروز
و نیز در جایی می‌گوید:

گل در بر و می در کف و معشوقه به کام است
گو: شمع می‌آرید در این جمع، که امشب
گوشم همه بر قول نی و نغمه جنگ است
کام دل حاصل و ایام به کام است امروز^(۱)
سلطان جهانم به چنین روز غلام است
در مجلس ما، ماه رُخ دوست تمام است
چشم همه بر لعل لب و گردش جام است^(۲)



مرکز تحقیقات کامپیوتر و علوم اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۷، ص ۲۴۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶، ص ۷۵.

به ستر جام جسم آنکه نظر توانی کرد
 که الی در میخانه طرّفه آگیری است
 مباحش بی منی و مطرب به زیر چرخ کبود
 به عزم مرحله عشق به پیش نه قدمی
 بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
 گل مراد تو آنکه نقاب بکشاید
 تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
 جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی
 دلا ز نور ریاضت کر آگهی یابی
 ولی تو تائب معشوق و جام منی، خواهی
 که خاک میکده، کخل بصر توانی کرد
 که این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد
 که این ترانه، غم از دل به در توانی کرد
 که سودا بری از این سفر توانی کرد
 بیض بخشی اهل نظر توانی کرد
 که خدش چو نسیم سحر توانی کرد
 که با گوی حقیقت گذر توانی کرد
 غبار زده نشان تا نظر توانی کرد
 چو شمع خنده زمان، ترک سرتوانی کرد
 طمع مدار که کار دگر توانی کرد

گر این نصیحت شامانه بشنوی حافظ!

به شا براه طریقت گذر توانی کرد

خواجه در این غزل، خود و سالکین را راهنمایی به اموری که در طریق سیر الی الله برای هر راهرو لازم است نموده و می گوید:

به سرّ جام جم آنکه نظر توانی کرد
که خاک میکند، کجّل بصر توانی کرد

ای سالک! و یا ای خواجه! زمانی به اسرار عالم غیب و شهود، و یا شناسایی خویش و قرب و انس با حقّ آگاه خواهی شد که اخلاص در عبودیت را پیشه خود سازی؛ که: «تَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ، بِإِخْلَاصٍ نِيَّتِهِ»^(۱): (نزدیکی جستن بنده به خداوند سبحان، با اخلاص نیت و بالودن درون میسر می گردد.) و یا: «عِنْدَ تَحْقِيقِ الْإِخْلَاصِ تَسْتَنِيرُ الْبَصَائِرُ»^(۲): (تنها هنگام تحقق یافتن اخلاص است که دیدگان دل روشن می گردد.) و نیز: «فَازَ بِالسَّعَادَةِ مَنْ أَخْلَصَ الْعِبَادَةَ»^(۳): (هر کس در عبادت اخلاص ورزد به سعادت و نیکبختی نایل و کامیاب می گردد.) و همچنین: «مَنْ رَغِبَ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ، أَخْلَصَ عَمَلَهُ»^(۴): (هر کس نسبت به آنچه نزد خداوند است [= کمالات و الای انسانی] تمایل داشته باشد، عملش را خالص می گرداند.) و یا: «مَنْ أَخْلَصَ، بَلَغَ الْأَمَالَ»^(۵): (هر کس اخلاص ورزد، به آرزوها [ی دنیوی و آخروی و معنوی خویش] می رسد.) و ممکن است بخواهد بگوید: هنگامی می توانی به اسرار عالم غیب و شهود و یا شناسایی خویش آگاه گردی که به کلی فنای خویش را دریابی.

۱- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الاخلاص، ص ۹۲.

۲ و ۳ و ۴ و ۵- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الاخلاص، ص ۹۳.

گدایی در میخانه طُرفه اکسیری است
گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد

آری، بندگی حضرت محبوب و دست نیاز و فقر به سوی او دراز کردن و خود و کمالات برای خویش ندیدن است که بندگان الهی را به مقام مَخْلَصِيَّت (به فتح لام) و خلافت می‌نشانند، و کارهای الهی از آنان صادر می‌شود. خواجه هم می‌گوید:

«گدایی در میخانه طُرفه اکسیری است...»

در جایی نیز می‌گوید:

سحرم هاتفِ میخانه به دولت خواهی
گفت: باز آی، که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعه می کش، که ز سر ملکوت
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
با گدایان در می‌کده، ای سالك راه!
به ادب باش، گر از سر خدا آگاهی
بر در می‌کده، رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی^(۱)

مباش بی من و مطرب به زیر چرخ کبود
کز این ترانه، غم از دل به در توانی کرد

براستی مراقبه و توجه به محبوب و یاد الهی است که نورانی‌تی به بندگان می‌دهد که شوق بندگی حضرت جانان را در وجودشان بر افروخته می‌کند، و غم و اندوه کم و زیاد و ناملايمات عالم طبیعت را از دل آنان می‌زداید، که: «ذَكَرَ اللّٰهَ قُوْتُ النُّفُوْسِ وَمَجَالِسَةُ الْمُحِبِّوْبِ»^(۲): (یاد خدا، غذای نفسها و همنشینی با محبوب می‌باشد.) و نیز: «ذَكَرَ اللّٰهَ جِلَاءُ الصُّدُوْرِ وَطَمَأْنِيْنَةُ الْقُلُوْبِ»^(۳): (یاد خدا، صفای دلها و آرامش قلبهاست.) و

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۰۹.

۲- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الذکر، ص ۱۲۴.

۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الذکر، ص ۱۲۴.

همچنین: «فِي الذِّكْرِ حَيَاةُ الْقَلْبِ»^(۱): (زنده بودن جان آدمی در یاد خداست.) خواجه هم می‌گوید: «مباش بی می و مطرب به زیر چرخ کبود...» در جایی نیز می‌گوید:

غم زمانه که هیچش گران نمی‌بینم دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم
ز آفتابِ قدح، ارتفاعِ عیش بگیر چرا که طالعِ وقت آنچنان نمی‌بینم^(۲)

همچنین در جایی می‌گوید:

خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن؟ تا ببینم سر انجام چه خواهد بودن؟
غم دل چند توان خورد که ایام نماند گو: نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن
دسترنج تو همان به که شود صرف به کام ورنه دانی که به ناکام چه خواهد بودن^(۳)

به هزم مرحله عشق، پیش نه قدمی

که سودها بری از این سفر توانی کرد

ای خواجه! و یا ای سالک! سفر عشق سفری است که هر لحظه‌ات بهره‌های معنوی می‌باشد، پس سستی و کوتاهی در این امر را بر خود روا مدار «که سودها بری، از این سفر توانی کرد»، تنها چیزی که تو را لازم است اراده و عزم قوی می‌باشد، که: «وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَفْضَلَ زَادِ الزَّاجِلِ إِلَيْكَ عَزْمُ إِرَادَةٍ يَخْتَارُكَ بِهَا، وَقَدْ نَاجَاكَ بِعَزْمِ الإِرَادَةِ قَلْبِي»^(۴): (و به طور قطع، می‌دانم که بهترین توشه کوچی کننده به سوی تو، همان اراده جازم اوست که با آن تو را برگزیند، و همانا دلم با اراده جازم و ثابت با تو در مناجات است.) و نیز: «إِلَهِي! إِنَّ مَنِ انْتَهَجَ بِكَ لِمُسْتَنْبِرٍ، وَإِنْ مَنِ اعْتَصَمَ بِكَ لِمُسْتَجِيرٍ، وَقَدْ لُدَّتْ بِكَ [يَا سَيِّدِي] فَلَا تَخَيِّبْ فَلَنِي مِنْ زَحْمَتِكَ، وَلَا تَخَجِّنِي عَنْ رَأْفَتِكَ»^(۵): (معبود! هر که به تو

۱- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الذکر، ص ۱۲۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۸، ص ۳۱۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۷، ص ۳۵۲.

۴- اقبال الاعمال، ص ۶۷۸.

۵- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

راه یافت، روشن شد. و هر کس به تو پناه آورد، پناه داده شد. بارالها! [سرور من!] من به تو پناه آورده‌ام، پس حسن ظنم به رحمت را نوید مساز، و از رأفت و عنایتت محجوبم مگردان.) و به گفته خواجه در جایی:

هر که را با خطِ سبزت، سر سودا باشد پای از این دایره بیرون نهد تا باشد
ظِلِّ ممدودِ خمِ زلف توام بر سر باد کاندر این سایه، قرارِ دل شیدا باشد^(۱)

بیا که چاره ذوقِ حضور و نظمِ امور

به فیضِ بخشی اهل نظر توانی کرد

ای خواجه! و یا ای سالک راه خدا! اگر در تمنای انس و قرب و مشاهده حضرت محبوب می‌باشی، و می‌خواهی از آشفتگی در امور و پریشانی‌های یابی، و کارهایت بر طریق فطرت و صراط مستقیم الهی باشد، با صاحبان کمال و اساتید مصاحبت نما تا راهنمایی‌ات به صراط مستقیم نمایند. بخواهد بگوید:

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد بسوختیم در این آرزوی خام و نشد
دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور بسی شدم به گدائی بر کرام و نشد
به کوی عشق مینه بی دلیل راه، قدم که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد^(۲)

و ممکن است منظور خواجه از «اهل نظر» محمد و آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - باشند؛ که: «أَسْعَدَ النَّاسِ مَنْ عَرَفَ فَضْلَنَا، وَتَقَرَّبَ إِلَى اللَّهِ بِنَا...»^(۳): (نیک بخت‌ترین مردم کسی است که فضل و برتری ما را شناخته، و به واسطه ما به خدا نزدیکی جوید...)

گُلِ مرادِ تو آنکه نقاب بگشاید

که خدمتش چو نسیمِ سحر توانی کرد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۷، ص ۲۱۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۳، ص ۱۹۱.

۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الاثمة علیها، ص ۲۱.

ای خواجه! و یا ای سالک! زمانی هجرانت به پایان خواهد رسید و به مقصد و مقصود و معشوق خود که دیدار محبوب است، نایل خواهی شد که در عبودیت و بندگی ات اخلاص داشته باشی، و هیچ گونه شائبه شرک جلی و خفی در اعمال عبادی و کردارت دیده نشود، که: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ، فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً»^(۱): (هر کسی از مرد و زن عمل شایسته انجام دهد، در حالی که مؤمن باشد، مسلماً او را به زندگانی پاکیزه زنده می‌نماییم.) و نیز: «مَنْ أَخْلَصَ الْعَقْلَ، لَمْ يُغْذَمِ الْمَأْمُولُ»^(۲): (هر کس عمل خود را خالص گرداند، از نیل به آرزوی خود محروم نمی‌ماند.) و همچنین: «غَايَةُ الْإِخْلَاصِ، الْخَلَاصُ»^(۳): (فرجام اخلاص، رهایی از ماسوی الله [می‌باشد].) و به گفته خواجه در جایی:

عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا نرود، در حرم دل نشود خاص الخاص
جان نهادم به میان، شمع صفت از سر شوق کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص
به هواداری آن شمع چو پروانه، وجود تا نسوزی، نشوی از خطر عشق خلاص^(۴)
اما:

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون
کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی
غبارِ رَهْ بنشان تا نظر توانی کرد

ای راهرو و ای خواجه! وقتی از بند تعلقات آزاد می‌شوی و می‌توانی به کوی جانان راه‌یابی و به مشاهده حضرت دوست نایل گردی که غبار و حجاب و توجه به عالم طبیعت تو را مانع از دیدن زُخسار یار نشود، بکوش تا تو را حجابی نماند،

۱- نحل: ۹۷.

۲ و ۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الاخلاص، ص ۹۳.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۳، ص ۲۶۷.

وگر نه میان تو و معشوق حجابی نبوده و نیست؛ که: «إِنَّ الْحِجَابَ عَنِ الْخَلْقِ، بكَثْرَةِ ذُنُوبِهِمْ، فَأَمَّا هُوَ فَلَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ عَلَيْهِ خَافِيَةٌ فِي آثَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»^(۱): (براستی که محجوب بودن [خداوند] از مخلوقات به خاطر کثرت گناهان آنان است، اما نسبت به خداوند هیچ چیز در هیچ لحظه از لحظات شب و روز پوشیده نیست.) و نیز: «وَإِنَّ الرَّاجِلَ إِلَيْكَ قَرِيبَ الْمَسَافَةِ، وَأَنَّكَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ] تَخْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ [الْأَمَالُ] ذُنُوكَ»^(۲): (و همانا مسافت کسی که به سوی تو کوچ می‌کند، نزدیک است، و به درستی که تو از مخلوقات در حجاب نیستی، جز آنکه [یا: ولی] اعمال زشت [یا: آرزوهای] که به غیر تو دارند، حجاب آنها می‌شود.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

غسل در اشک زدم، کاهل طریقت گویند: پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
چشم آلوده، نظر از رُخ جانان دور است بر رُخ او نظر از آینه پاک انداز^(۳)
و نیز در جایی دیگر می‌گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی، حافظ! از میان برخیز^(۴)

و همچنین در جایی می‌گوید:

بیدار شو ای دیده! کسه ایمن نتوان بود
زین سیل دمدام که در این منزل خواب است
معشوق عیان می‌گذرد بر تو ولیکن
اغیار همی بیند، از آن بسته نقاب است

۱- بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۵، روایت ۱.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۵، ص ۲۴۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۶، ص ۲۴۵.

در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت

وین طرفه که بر روی تو صدگونه حجاب است^(۱)

دلا! ز نور ریاضت گر آگهی یابی

چو شمع خنده زنان، ترکِ سر توانی کرد

ای خواجه! و یا ای سالک! اگر می دانستی ریاضت و مجاهده در راه دوست، دیده دل و وجودت را چگونه نورانی می سازد، هیچگاه کوتاهی در این طریق بر خود روا نمی داشتی، تا به منزلت فنا نائل گردی که: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»^(۲): (آنان که در [راه] ما بکوشند مسلماً ایشان را به راههای خویش رهنمون می شویم، و براستی که خداوند با نیکوکاران می باشد.) و یا: «أَفْضَلُ الْجِهَادِ جِهَادُ النَّفْسِ عَنِ الْهَوَى، وَقَطَاعُهَا عَنِ لَذَاتِ الدُّنْيَا»^(۳): (برترین جهاد، مجاهده با نفس و باز داشتن آنان از هوا و هوس، و بر گرفتن و جدا کردن آن از لذات دنیا می باشد.) و همچنین: «إِنَّكَ إِنْ جَاهَدْتَ نَفْسَكَ، حُزَّتْ رِضَى اللَّهِ»^(۴): (براستی که اگر با نفس خویش مجاهده کنی، خشنودی خدا را به دست خواهی آورد.) و نیز: «ذُرُوءُ الْغَايَاتِ لَا يَسْأَلُهَا إِلَّا ذُؤُا التَّهْدِيْبِ وَالْمُجَاهِدَاتِ»^(۵): (جز اهل تهذیب و مجاهده های بسیار کسی به اوج اهداف نائل نمی شود.) و همچنین: «مَنْ لَمْ يُجَاهِدْ نَفْسَهُ، لَمْ يَتَيْلِ الْفَوْزَ»^(۶): (هر کس با نفس خویش مجاهده نکند، به رستگاری نمی رسد.)

ولی تو تا لب معشوق و جام می، خواهی

طمع مدار که کار دگر توانی کرد

ای خواجه! و یا ای سالک! باید توجه داشته باشی که آب حیات از لب جانان

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸، ص ۷۶.

۲- عنکبوت: ۶۹.

۳ و ۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب جهاد النفس، ص ۵۰.

۵ و ۶- فهرست موضوعی غرر و درر، باب جهاد النفس، ص ۵۱.

خواستن و مشاهده او را طلبیدن، با توجه به غیر حضرتش راست نیاید «طمع مدار که کار دگر توانی کرد» بخواند بگوید: «إلهي! مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ خِلاوَةَ مَحَبَّتِكَ قَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؟^(۱) وَمَنْ ذَا الَّذِي أَيْسَ بِقُرْبِكَ فَأَبْتَغَى عَنكَ جِوَلًا؟^(۱)» (بار الها! کیست که شیرینی محبت تو را چشید و جز تو را خواست؟! و کیست که با مقام قرب تو انس گرفت و از تو روی گردان شد؟!.) و بگوید:

قدر وقت از نشناسد دل و کاری نکند بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
فتنه می بارد از این طاق مُقَرَّسِ برخیز که به میخانه پناه از همه آفات بریم
در بیابان فناگم شدن آخر تا چند ره پیرسیم مگر پی به مهمات بریم^(۲)

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظا

به شاهراه طریقت گذر توانی کرد

خواجه در بیت ختم، گفتار گذشته خود را نصایح شاهانه نامیده و با خطاب به خود می گوید: ای خواجه! چنانچه نصایح گذشته مرا به کار بندی، بر صراط مستقیم عبودیت قرار خواهی گرفت، و حقیقت (که معرفت الهی است) بر تو کشف خواهد شد، و عمل به دستورات حق بر تو سهل و لذت بخش می باشد؛ که: «يَا أَبَا ذَرٍّ! جَعَلَ اللَّهُ جَلَّ ثَنَاهُ قُرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ، وَخَبَّبَ إِلَيَّ الصَّلَاةَ كَمَا خَبَّبَ إِلَيَّ الْجَائِعِ الطَّعَامَ، وَإِلَى الطَّمَانِ الْمَاءَ، وَإِنَّ الْجَائِعَ إِذَا أَكَلَ شَبِيعَ، وَإِنَّ الطَّمَانَ إِذَا شَرِبَ رَوَى، وَأَنَا لَا أَشْبَعُ مِنَ الصَّلَاةِ.»^(۳) (ای اباذر! خداوند - جلّ ثنائه - نور و روشنی چشم مرا در نماز قرار داده و چنانکه خوراک را برای گرسنه، و آب را برای تشنه دوست داشتنی گردانیده، نماز را نزد من محبوب قرار داده است، ولی گرسنه وقتی غذا می خورد سیر می شود، و تشنه وقتی آب می نوشد سیراب می گردد، لیکن من از نماز سیر نمی شوم.) و بخواند بگوید:

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۶، ص ۳۰۰.

۳- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۷۹.

ای دل! آن په که خراب از می گلگون باشی
 بی زر و گنج به صد حشمتِ قارون باشی
 در مقامی که صدارت به فقیران بخشند
 چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
 تاجِ شاهی طلبی، گوهرِ ذاتی بسنما
 ور خود از گوهرِ جمشید و فریدون باشی
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
 کی روی ره ز که پرسی، چه کنی، چون باشی؟
 نقطهٔ عشق نمودم به تو هان سهو مکن
 ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی^(۱)



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

بیا که کن فلک بخوان روزه غارت کرد
بلال عید به دور قدح اشارت کرد
ثواب روزه و حج قبول آن کس برد
که خاک میگذرد عشق را زیارت کرد
مقام اصلی ماکو شده خرابات است
خداش خیر و داد آن که این عمارت کرد!
نازد حسم آن ابروان مهربانی
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
امام شهر که سجاده می کشید به دوش
به خون دختر ز جامه را قصارت کرد
فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز
نظر به دزدگان از سر حقارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کردی

عمده نظر خواجه در این غزل، تسجیل و تعریف از روز عید ماه صیام است و اینکه بهره‌مندی کامل از نتایج اعمال آن ماه در روز عید چگونه و چه چیز باید باشد می‌گوید:

بیا که تُرکی^(۱) فلک، خوانِ روزه غارت کرد

هلالِ عید به دورِ قدح اشارت کرد

آری، ماه صیام ماه ضیافت الهی است، که: «شَهْرٌ دُعِيتُمْ فِيهِ إِلَى ضِيَافَةِ اللَّهِ، وَجُعِلَتْكُمْ فِيهِ مِنْ أَهْلِ كَرَامَةِ اللَّهِ»^(۲): (ماه مبارک رمضان) ماهی است که در آن به میهمانی خدا فرا خوانده شده و شایسته کرامت خداوند گردیده‌اید. و حضرت حق سبحانه بندگان خویش را در مقابل روزه‌داری و عبادات و بندگی مخلصانه، در روز عید فطر جوایز معنوی می‌دهد در حدیث آمده که: «إِذَا كَانَ أَوَّلَ يَوْمٍ مِنْ شَوَّالٍ، نَادَى مُنَادٌ: أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ! أَغْدُوا إِلَى جَوَائِزِكُمْ ثُمَّ قَالَ يَا جَابِرُ جَوَائِزُ اللَّهِ لَيْسَتْ كَجَوَائِزِ هَؤُلَاءِ الْمَلُوكِ. ثُمَّ قَالَ: هُوَ يَوْمُ الْجَوَائِزِ»^(۳): (وقتی روز اول شوال فرا می‌رسد، منادی صدا بر می‌آورد: ای مؤمنان! صبح کنید به سوی جایزه‌هایتان سپس فرمود ﷺ ای جابر! جایزه‌های خداوند مثل جوایز پادشاهان نیست! پس فرمود ﷺ آن روز، روز جایزه است).

بنابر این، اهل ایمان و کمال همواره انتظار آن روز را می‌کشیده و می‌کشند تا از ضیافت الهی (که شهود جمال و تجلیات الهی برای بندگان خاصش می‌باشد)

۱- مغول‌های غارتگر از ترکان بوده‌اند. به این جهت شعرا برای غارتگری لفظ ترک را بکار می‌برند.

۲- اقبال الاعمال، ص ۲.

۳- اقبال الاعمال، ص ۲۸۲.

بهره مند گردند، خواه چه هم می گوید: «بیا که تُرکِ فَلَک، خوانِ روزه غارت کرد...»
در جایی می گوید:

روزه یک سو شد و عید آمد و دلها برخواست

می به میخانه بجوش آمد و می باید خواست^(۱)

و نیز در جایی می گوید:

ساقیا آمدن عید مبارک بادت و آن مواعید که کردی مرود از یادت^(۲)

ثواب روزه و حج قبول آن کس بُرد

که خاک میکده عشق را زیارت کرد

اما کسی به نتیجه روزه و حج قبول (که در بسیاری از دعاهای آن ماه اشاره دارد) ناپل می گردد. که رخت خود به میکده عشق افکنده و خاکسار آن درگه گردد و به عبودیت خالصانه آن ماه پرداخته و حضرت دوست نیز بندگی وی را پذیرفته و به دیدار خود مفتخر کرده باشد، که در حدیث آمده: «الضَّوْمُ لِي، وَأَنَا أُجْزَى بِهِ»^(۳): (روزه برای من است، و من خود پاداش و جزای آن هستم.) در جایی می گوید:

دلغ گدایِ عشق را گنج بود در آستین زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو^(۴)
و نیز در جایی می گوید:

به سر جامِ جَمِ آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده، کُخَلِ بَصْرِ توانی کرد
گدایی دَر میخانه طُرفه اکسیری است گر این عمل بکنی، خاک زَرُ توانی کرد
گُلِ مرادِ تو آنکه نقاب بگشاید که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد^(۵)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵، ص ۵۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۲، ص ۸۵.

۳- بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۲۵۴، روایت ۲۸ و ص ۲۵۵، روایت ۳۱، و ص ۳۵، و ص ۲۵۸، روایت ۴۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۶، ص ۳۵۹.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

لذا می گوید:

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خدای خیر دهد آن که این عمارت کرد!

آری، بشر برای این عالم آفریده نشده، و بهره‌مندی از امور مادی را از او نخواسته‌اند، بلکه می‌توان گفت: این عالم، راهی برای رسیدن و توجه به مقام اصلی (که منزلت شهود اخذ میثاق است) بوده؛ که: «إِنَّا لِلَّهِ، وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^(۱): (همانا ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم). خواجه هم می‌گوید: «مقام اصلی ما گوشه خرابات است.» خدا خیر دهد به کسی (یعنی رسول الله ﷺ) که ما را راهنمایی به مقام اصلی خود نمود؛ که: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي، أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي.»^(۲): (بگو: این راه من است که با بصیرت و آگاهی خود و پیروانم را به سوی خدا فرا می‌خوانم.) در واقع این بیت اشاره به همان بهره‌مندی از جوائز و ضیافت ماه الهی است.

و ممکن است منظور خواجه از «آن که این عمارت کرد» محبوب باشد، یعنی: خدا خیر بدهد به کسی که ما را بر فطرت توحید بیافرید، که: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...»^(۳): (پس استوار و مستقیم، روی و تمام وجود خود را به سوی دین کن، سرشتی که خداوند مردم را بر آن آفرید...).

و یا مراد دعوت خداوند اهل ایمان را به پذیرش دعوت خود و رسول ﷺ باشد، که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ.»^(۴): (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که خداوند و پیامبر، شما را می‌خوانند به آنچه که شما را زنده

۱- بقره: ۱۵۶.

۲- یوسف: ۱۰۸.

۳- روم: ۳۰.

۴- انفال: ۲۴.

می‌گرداند، بپذیرید و اجابت نمایید.)

و یا پذیرفتن دعوت استاد باشد که خود فرمود:

به کوی عشق مینه بی دلیل راه، قَدَمِ که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد^(۱)
اما:

نماز در غم آن ابروانِ مَحْرَبِی کسی کند که به خون جگر طهارت کرد

کسی می‌تواند به مقام اصلی باز گردد و از ضیافت روز عید و تجلیات و مشاهدات و ذکر و مراقبه جمال محبوب بهره‌مند شود، که در ناملایمات عالم طبع صبر و استقامت داشته، و بر نفس و شیطان و هواها غالب آید.

و یا بخواهد بگوید: کسی می‌تواند به مقام اصلی خویش در این عالم باز گردد و از تجلیات و مراقبه جمال محبوب بهره‌مند شود، که با اشک دیدگان (که از خون دل است) دیده باطن خود را از کثافات معاصی و غفلتها شستشو دهد تا جایگاه دوست گردد، که: «الْبُكَاءُ مِنْ خَيْفَةِ اللَّهِ لِيُبْعِدَ عَنِ اللَّهِ، عِبَادَةُ الْعَارِفِينَ»^(۲): (گریستن از ترس [عظمت] خداوند به جهت دوری از خدا، عبادت عارفان است.) و همچنین: «الْبُكَاءُ سَجِيَّةُ الْمُشْفِقِينَ»^(۳): (گریستن، عادت و شیوه هراسناکان [از عظمت پروردگار] می‌باشد.) و به گفته خواجه در جایی:

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز	چه شکر گویمت از کار ساز بنده نوازا
نیازمند بلاگو، رُخ از غبار مشوی	که کیمیای مراد است خاکِ کوی نیاز
به یک دو قطره که ایثار کردی ای خواجه!	بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و ناز
طهارت از نه به خون جگر کند عاشق	به قولِ مفشی عشقش درست نیست نماز

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۳، ص ۱۹۲.

۲- فهرست موضوعی غرر و درر، باب البكاء، ص ۳۷.

۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب البكاء، ص ۳۷.

ز مشکلاتِ طریقت عنان متاب ای دل! که مرد راه نیاندیشد از نشیب و فراز^(۱)
نه تنها از ماه صیام اهل سیر را بهره‌مندیهاست که:

امام شهر که سجّاده می‌کشید به دوش
به خون دخترِ رَزُ جامه را قصارت کرد

ای دوستان بیایید ببینید آن کسی که تا به حال مُقتدای جامعه و به قدس و عبادت و تقوی مشهور بود، چون عنایت‌های الهی در ماه صیام شامل حالش شد و به عملهای پاکیزه موفقیت پیدا نمود، توانست از جوائز و ضیافت الهی در روز عید بهره‌مند گردد و به تجلیات و مشاهداتی از محبوب نایل آید و سجّاده و جامه زهد و تقوای خشک را شستشو دهد و به عبادات خالص بپردازد. بخواهد با این بیان آنان را که پرهیز از اختیار نمودن طریقه عشاق حضرت محبوب دارند، نصیحت نماید تا طریقه رندان را در اختیار نمایند، بدانند که هر کس را اختیار این طریقه نمی‌باشد، سعادت و پاکی خاصی می‌خواهد که امام شهر نصیبش گردیده. در جایی می‌گوید:

رندی آموز و کرم کن، که نه چندین هنر است حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
گوهر پاک بساید که شود قابلِ فیض ورنه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود
اسم اعظم بکند کار خود ای دل! خوش باش که به تلبیس و جیل، دیو، سلیمان نشود^(۲)

اما:

فغان که نرگس جمّاشِ شیخ شهر امروز
نظر به دُرد کشان از سر حقارت کرد

شیخ شهر که بر افکار دیرینه خود باقی مانده بود، نتوانست از ضیافت و جوائز معنوی روز عید بهره‌ای داشته باشد، و به ما نوشندگان شراب ناب محبت دوست و اُلفت گرفتگان به او و مشاهداتش همواره با چشم حقارت می‌نگریست. به گفته

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۱، ص ۲۴۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۰، ص ۱۹۶.

خواجه در جایی:

مرا به رندی و عشق، آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غمیب کند
کمالِ صدق و محبتِ ببین، نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد، نظر به عیب کند^(۱)

حدیث عشق ز حافظ شنو، نه از واعظ

اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

ای آنکه طالب شنیدن سخنهای عاشقانه می باشی! بیا آن را از کسی گوش کن که
از باده سرشار روز عید بهره مند گشته، نه از واعظ شهر که در صنعت گری و سخن
پردازی ماهر است.

در جایی می گوید:

حافظ! چو آب لطف ز نظم تو می چکد حاسد، چگونه نکته تواند بر آن گرفت^(۲)
و می گوید:

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند، چه باک؟ منت خدای را که یتیم شرمسار دوست^(۳)
و می گوید:

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست^(۴)
و می گوید:

از برای بساده می باید زدن محتسب را حدّ بی حدّ و حساب
حافظ! واعظ نصیحت گو مکن ترکِ تُرکانِ خطا نَبُودِ صواب^(۵)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۲، ص ۱۹۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۷، ص ۸۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶، ص ۶۲.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶، ص ۵۵.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹، ص ۵۱.

بلبلی خون بسگر خورد و کلی حاصل کرد
 باد غیرت به صدش حال پریشان دل کرد
 طوطی ای رایه دای شگری دل خوش بود
 ناکش سیل فنا بقش ازل باطل کرد
 قره العین من آن میو ذول، یادش باد!
 که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
 ساربان! بار من افتاد خدا را مدوی
 که اسید کرمم بهره این منجمل کرد
 روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار
 صرخه فیروزه، طربخانه از این گنجمل کرد
 آه و فریاد! که از چشم سودمه و مهر
 در لحد، ماه گان ابروی من منزل کرد

نزدی شا به رخ وفوت شد امکان، حافظ!

چه کنم بجای بازی کیام مرا عسافل کرد

خواجه در این غزل با تمثیل گل و بلبل و غیره، خبر از حال خود و رفتار محبوب پس از وصال داده، و در مقام تقاضای دیدار دوباره اش بوده و می‌گوید:

بلیلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد

باد غیرت به صدش حال، پریشان دل کرد

ای دوستان! عمری در پی دیدار محبوب خون دل خورده تا آنکه گل مراد خویش (معشوق) را در کنار خود مشاهده کردیم، اما افسوس که هنوز از او بهره‌مند نگشته غیرت و جلالتش مهلتی نداد تا همواره از جمال حضرتش بهره‌مند گردیم؛ چرا که او را مقام عزت است و نمی‌خواهد با بود خود، کسی از خویش دم زند، لذا عاشقانش را در حجاب و هجران گرفتار می‌سازد.

بخواهد بگوید: «إلهی! لا تُغَلِّقْ عَلَیْ مُوَحِّدِکَ أَبْوَابَ رَحْمَتِکَ، وَلَا تُخَجِّبْ مُشْتَاقِکَ عَنِ النَّظَرِ أَلَى جَمِیلِ رُؤُوسِکَ، إلهی! نَفْسٌ أَعَزَّزْتُهَا بِتَوْحِيدِکَ کَیْفَ تُذَلِّلُهَا بِمَهَانَةِ هِجْرَانِکَ؟»^(۱): (معبودا! درهای رحمتت را به روی آنان که به توحید تو گراییده‌اند مپند، و مشتاقانت را از نگریستن به دیدار زیبایت محجوب مگردان، بارالها! نفسی را که با توحیدت گرامی داشتی، چگونه با پستی هجرانت خوار می‌سازی؟! و بگوید:

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت روی مه پیکر او، سیر ندیدیم و برفت
گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود بار بر بست به گردش نرسیدیم و برفت

گفت از خود ببرد هر که وصالم طلبد ما به امید وی از خویش بُریدیم و برفت^(۱)
لذا در بیت بعد می‌گوید:

طوطی‌ای را به هوایِ شکری دل، خوش بود
ناگهش سیل فنا، نقشِ اَمَلِ باطل کرد

آرزوی من آن بود که از گفتار شکرین و یا جمال زیبای حضرت محبوب بهره‌مند شوم، ولی افسوس که سیل بینان کنِ فنا در رسید و گفت: با بود خود دیدار دایمی معشوق را می‌طلبی؟! من و آرزوی مرا پایمال نمود و نگذاشت با بودِ خود از جمال و یا گفتارش بهره‌مند شوم.

بخواند بگوید: «الهی! أَنْظِرْ إِلَيَّ نَظْرَ مَنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ، وَاسْتَعْمَلْتَهُ بِمَعُونَتِكَ فَأَطَاعَكَ، يَا قَرِيباً لَا يَبْعُدُ عَنِ الْمُفْتَرِّ بِهِ! يَا جَوَاداً لَا يَبْخُلُ عَمَّنْ رَجَا ثَوَابَهُ!»^(۲): (معبردا! به من همانند کسانی بنگر که ندایشان دادی و اجابت نمودند، و به یاری خود بکار گرفتی و اطاعت نمودند. ای نزدیکی که از فریفته‌ات دور نیستی، و ای بخشنده‌ای که به هر کس که امید ثوابت را داشته باشد بخل نمی‌ورزی.) و بگوید:

دیدم که یار جز سرِ جور و ستم نداشت بشکست عهد و از غمِ ما هیچ غم نداشت
یار با! مگیرش، ار چه دل چون کبوترم افکند و کُشت و حرمتِ صیدِ حرم نداشت
بر من جفا ز بختِ بد آمد و گرنه یار حاشاکه رسمِ لطف و طریقِ کرم نداشت^(۳)

قَرَّةُ الْعَيْنِ مِنْ أَنْ مَيُوءَ دَل، يَادُش بَادَا
که خود آسان بشد و کارِ مرا مشکل کرد

افسوس که نور چشم و میوه دل من به آسانی از دستم بشد و مرا به فراقش مبتلا و کار مرا مشکل ساخت، یادش به خیر.

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۰، ص ۹۷.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۸۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۳، ص ۹۸.

با این بیان بخواهد بگوید: «الهی! من اَلَّذی نَزَلَ بِكَ مَلْتَمِساً قِرَاکَ، فَمَا قَرْنْتَهُ؟! وَمَنْ اَلَّذی
 اَنَاخَ بِبَابِكَ مُرْتَجِياً نَدَاکَ فَمَا اَوْلَیْتَهُ، اَیْخُسُنْ اَنْ اَرْجِعَ عَنِ بَابِکَ بِالْخَیْبَةِ مَضْرُوفاً، وَتَسْتُ اَعْرِفُ سِوَاکَ
 مَوْلَیْ بِالْاِحْسَانِ مَوْصُوفاً؟!»^(۱): (معبودا! کیست که در طلب پذیرایی ات بر تو فرود آمد و
 پذیرایی اش ننمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان
 نکردی؟! آیا سزاوار است به نومییدی از درگاهت بر گردم با آنکه جز تو مولایی که به
 نکوکاری ستوده باشد نمی شناسم؟! و بگوید:

نشان یارِ سفر کرده از که پرسم باز که هر چه گفت بر یَدِ صبا، پریشان گفت
 فغان که مَه نامهربانِ دشمن دوست به تُرکِ صحبتِ یارانِ خود چه آسان گفت^(۲)

ساربان! یارِ من افتاد خدا را مددی

که امید کرمم همراه این مَحْمِلِ کرد

ای کسی که زمام کاروان منزل جانان به دستِ توست (رسول الله ﷺ)، و یا ائمه
 اثنی عشر علیهم السلام، و یا ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف، و یا استاد) و قافله
 اهل دل را به سر منزل مقصود راهنمایی! خواهجرات به امید کرم و کرامت همراه
 قافله طلب کنندگان حضرتت شده، و از قافله جدا مانده عنایتی فرما و دستگیرش،
 نما تا باز از دیدارت توشه‌ای بردارد و به یاران خود ملحق گردد. به گفته خواهجه در
 جایی:

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته! که من پیاده می‌روم و همراهان، سوارانند^(۳)
 و نیز می‌گوید:

روی بنما و وجودِ خودم از یاد ببر خرمین سوختگان را همه گو باد ببر
 ماکه دادیم دل و دیده به طوفان بلا گو بسیا سیلِ غم و خانه ز بنیاد ببر

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۴، ص ۱۰۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۶، ص ۱۸۷.

سینه گو شعله آتشکده پارس بکش دیده گو آب رخ دجله بغداد ببرد
سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر^(۱)

روی خاکئی و نم چشم مرا خوار مدار

چرخ فیروزه، طربخانه از این کهنجیل کرد

زاهدا و واعظا! با دیده بی اعتنایی و خواری به صورت بشری و خاکی زولیده و اشک دیدگانم که از فراق محبوبم فرو می بارم منگر زیرا آسمان لاجوردی و زمین را اشک چشم و روی خاکی من برای شما طربخانه و محل عیش قرار داد؛ که: «عَبْدِي! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ، وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي»^(۲): (ای بنده من! تمام اشیاء را به خاطر تو آفریدم، و تو را برای خودم).

و ممکن است منظور خواجه از بیت فوق، خطاب به حضرت محبوب باشد، بخواهد بگوید: ای دوست! به صورت خاکی و چشم اشک آلود من به خواری و بی اعتنایی منگر و از وصالت برخوردارم فرما.

خلاصه بخواهد بگوید: «إلهي! اسْتَشْفَعْتُ إِلَيْكَ، وَأَسْتَجِرُ بِكَ مِنْكَ، أَتَيْتُكَ طَامِعاً إِحْسَانِكَ، وَرَاغِباً [فِي] إِمْتِنَانِكَ، مُسْتَشْفِعاً وَنَيْلَ [وَأَبْلَ] طَوْلِكَ، مُسْتَمْتِراً غَمَامَ فَضْلِكَ»^(۳): (معبود! تو را به درگاهت میانجی و شفیع خود قرار داده و از تو به خود تو پناه می برم. به درگاه تو آمده ام در حالی که به احسان و نیکی تو طمع دارم، و به نوازشت مایل و راغبم، و خواهان باران عطا و فضل و بخشش می باشم.) و بگوید:

در آ، که در دل خسته، توان در آید باز بیا که در تن مرده، روان گراید باز
بیا که فرقت تو چشم من چنان بر بست که فتح باب و صالت مگر گشاید باز^(۴)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۷، ص ۲۳۱.

۲- الجواهر السنية، ص ۳۶۱.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

آه و فریاد! که از چشم حسود مه و مهر
در لحد، ماه کمان ابروی من منزل کرد

کنایه بر اینکه ای دوستان! می‌دانید چرا در حجاب از دیدار محبوب مانده‌ام، علت آن است که ماه و خورشید نتوانستند ببینند او برای من جلوه‌گری کند؛ چرا که آن دو با طلوع کردنشان سبب شدند کثرات مظاهر بر من آشکار شوند و از دیدن حقیقت و ملکوتشان (که مشاهده جمال زیبای زود گذر دوست می‌باشد) باز مانم، بخواهد بگوید: «الهی! تَرَدَدِي فِي الْآثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ، فَأَجْمَعُنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِيئَتِي إِلَيْكَ»^(۱): (معبود! تردد و توجه‌ام به آثار و مظاهر، موجب دوری دیدارت گردیده، پس با بندگی که مرا به تو واصل سازد، تصمیم را بر خود متمرکز گردان).

حال می‌گویم:

زهی خجسته زمانی که یار باز آید. به کام غمزدگان، غمگسار باز آید
در انتظار خدنگش همی طپد دل صید. خیالی آنکه به رسم شکار باز آید
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد. به آن هوس که بر این رهگذار باز آید^(۲)

نزدی شاهرخ^(۳) و فوت شد امکان، حافظ!

چه کنم؟ بازی ایام مرا غافل کرد

حافظ در این بیت از زبان محبوب به خود خطاب کرده و یا خویش را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: ای خواجه! آخرین نرد عشق و محبت را که سپردن جان به دوست بود، از دست دادی و دیگر بار به هجران یار مبتلا شدی، معشوق را چه گناهی است. لذا می‌گوید: «چه کنم؟ بازی ایام مرا غافل کرد» بخواهد بگوید:

«الهی! أَسْكَنْتَنَا دَارًا حَفَرَتْ لَنَا حَفَرَ مَكْرَهَا، وَعَلَقْنَا بِأَيْدِي الْمَنَائِي فِي حَبَائِلِ عَذْرَاهَا، فَإِلَيْكَ نَلْتَجِيءُ»

۱- اقیال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

۳- شاهرخ: ۱- رخ شطرنج؛ ۲- کشت دادن شاه؛ ۳- زدن رخ (فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۰۰۸)

مِنْ مَكَائِدٍ خَدَعِيهَا، وَبِكَ نَعْتَصِمُ مِنَ الْإِغْتِرَارِ بِزَخَارِفِ زِينَتِهَا، فَإِنَّهَا الْمُهْلِكَةُ طَلَابِهَا، الْمُنْلِفَةُ حَلَالِهَا،
 أَلْمَخْشُوَّةُ بِالْآفَاتِ، أَلْمَشْحُونَةُ بِالنُّكْبَاتِ»^(۱): (معبودا! ما را در خانه‌ای [= دنیا] منزل دادی که
 گودالهای نیرنگش را برای ما کنده، و با چنگالهای آرزو ما را در دامهای حیلۀ خود در
 آویخته است، پس از نیرنگهای فریبش تنها به تو پناه آورده، و از فریفته شدن به
 آرایشهای زیورش به تو چنگ زده‌ایم، زیرا این دنیا جویندگانش را هلاک ساخته، و وارد
 شوندگان و پذیرفتگانش را نابود می‌کند، خانه‌ای که پُر از بلایا و آفات، و آکنده از رنجها و
 نکبتهاست.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی ای پسر! جام می‌ام ده، که به پیری بررسی
 چه شکرهاست در این شهر که فاع شده‌اند شاهبازانِ طریقت به مقام مگسی
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش وه! که بس بی‌خبر از غلغل بانگ جرسی^(۲)
 و ممکن است این غزل را خواجه درباره‌ی معشوق ظاهری، و یا فرزند از دست
 رفته‌ی خود فرموده باشد که بعضی از کلمات غزل مانند لفظ «لَحَد» شاهد بر آن است.

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۳، ص ۴۱۸.

بخت از دکان یار نشانم نمی دهد
دوست، خبر ز راز نشانم نمی دهد
از بهر بوسه ای ز لبش جان نمی دهم
اینم نمی ستاند و آنم نمی دهد
مروم ز انتظار و در این پرده راه نیست
یابست و پرده دار نشانم نمی دهد
شکر چه دست دهد عاقبت، ولی
به عسدی زمانه امانم نمی دهد
ز نفس کشید باز صبا، صرخ سفیدین
کاشجا مجال با ذوزانم نمی دهد
چند اکبر کنار چو بر کار می روم
دوران چو نقطه زده به میانم نمی دهد

کفتم: زوم به خواب که نیم مجال یار

حافظ آزاد و ناله امانم نمی دهد

در معنای این غزل سه احتمال می‌توان تصور نمود:

۱- هنوز مشاهده‌ای برای خواجه دست نداده، تقاضای آن را می‌نماید.

۲- وصال و شهودی داشته، تمنای تکرار آن را می‌نماید.

۳- در منزلت فناء قرار داشته، مقام بقاء را تقاضا می‌نماید.

بیت سوم تا آخر غزل احتمال دوم را تقویت می‌نماید، و بیت اول و دوم احتمال سوم را به اعتبار «دهان» و «بوسه لب» نظر به اینکه دو احتمال اول قوی‌تر به نظر می‌رسد، بیشتر بیان ما در مقام بیان آن دو است. می‌گوید:

بخت از دهان یار نشاتم نمی‌دهد

دولت، خبر ز راز نهانم نمی‌دهد

محبوب! عمری است می‌کوشم تا از حضرتت خبری یابم و از دیدارت بهره‌مند شوم، ولی افسوس که بخت و لطیفه الهی‌ام را غبارهای عالم طبیعت مستور ساخته و نمی‌توانم از گفتار شکرینت بهره‌مند شوم، و یا از دولت دیدارت حیاتی تازه یابم و به راز پنهان عالم و خود اطلاع پیدا کنم و با تمام تجلی، با کثرات مشاهدات بنمایم.

بخواهد بگوید: «إلهی! مَنْ الَّذی نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِساً قِرَاکَ فَمَا قَرْنَتْهُ؟! وَمَنْ الَّذی أَنَاخَ بِبَابِكَ مَرْتَجِياً نَدَاکَ فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟! أَيْخَسُنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَبِيْثَةِ مَضْرُوقاً، وَلَسْتُ أَعْرِفُ بِسِوَاکَ مَوْلِیَ بِالْإِحْسَانِ مَوْضُوقاً»^(۱): (معبودا! کیست که در طلب پذیرایی‌ات بر تو فرود آمد و

پذیرایی اش ننمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نکردی؟! آیا سزاوار است به نومییدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی که به نکوکاری ستوده باشد نمی شناسم؟! و بگوید:

بنمای رُخ که خلقی، حیران شوند و واله

بگشای لب که فریاد، از مرد و زن بر آید

جان بر لب است و در دل، حسرت که از لبانش

نگرفته هیچ کامی، جان از بدن بر آید

از حسرت دهانت، جانم به تنگ آمد

خود کام تنگستان، کی ز آن دهن بر آید^(۱)

لذا می گوید:

از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم

ایمنم نمی ستاند و آنم نمی دهد

معشوقا! برای گفتار و یا دیدار حیات بخشست، آماده‌ام که جان خویش به پایت نثار کنم، ولی افسوس که با گفتار و یا دیدارت نه جان از من می ستانی و نه زندگانی تازه‌ام می بخشی.

بخواهد بگوید: «إلهی! هذا ذلی ظاهرٌ بین یدیک، وهذا حالی لا یخفی علیک، منک اطلبُ

الْوُصُولَ إِلَیْک»^(۲): (بار الها! این خواری من است که در پیشگاهت پیداست، و این حال من

است که بر تو پنهان نیست، از تو وصال و رسیدن به خودت را خواهانم.) و بگوید:

چون در جهانِ خوبی، امروز کامکاری

با عاشقانِ بیدل، تا چند ناز و عشوه

شاید که عاشقان را، کامی ز لب بر آری

بر بیدلانِ مسکین، تا کی جفا و خواری^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۲، ص ۱۶۲.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۵، ص ۳۹۷.

و ممکن است بخواهد با این بیان تقاضای فنای تام و منزلت بقاء را از حضرت محبوب کرده باشد. در جایی پس از نائل شدن به این خواسته می‌گوید:

دیدار شد میسر و بسوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم
 زاهد! برو که طالع اگر طالع من است جامم به دست باشد و زلف نگار هم^(۱)
 مُردَم ز انتظار و در این پرده راه نیست
 یا هست و پرده دار نشانم نمی‌دهد

محبوباً! عمری است که در انتظار دیدارت بسر می‌برم، نمی‌دانم آخر به خود راهم می‌دهی و یا می‌خواهی همواره در حجاب عالم طبیعت گرفتار باشم؛ که: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يُهْتَكُ حِجَابُهُ»^(۲): (سپاس، مخصوص خداوندی است که پرده‌اش برداشته نمی‌شود.) و یا عِلَّتْ مَحْجُوبٌ بُوْدْنِم تَعَلِّقَاتٍ وَ تَوَجُّهَاتٍ بِه عَالِمِ بَشْرِي می‌باشد؛ که: «وَأَنَّ الرَّاجِلَ إِلَيْكَ قَرِيبَ الْمَسَافَةِ، وَأَنَّكَ لَا تَسْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ، إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ] تَخْتَبَهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ [الْأَمَالَ] دُونَكَ»^(۳): (و همانا مسافت کسی که به سوی تو کوچ می‌کند، نزدیک است، و به درستی که تو از مخلوقات در حجاب نیستی، جز آنکه [یا: ولی] اعمال زشت [یا: آرزوهایی] که به غیر تو دارند، حجاب آنها می‌شود.) بخواهد بگوید:

به چشم مهر اگر با من، مقام را یک نظر بودی
 از آن سیمین بدن کارم به خوبی خوبتر بودی
 ز شوق افشاندمی هر دم سری در پای جانانم
 دریغاگر متاع من، نه از این مختصر بودی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۷، ص ۳۳۴.

۲- اقبال الاعمال، ص ۵۹.

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۸.

به وصلش گر مرا روزی ز هجران فرصتی بودی

مبارک ساعتی بودی، چه خوش بودی اگر بودی^(۱)

شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی

بد عهدی زمانه امانم نمی دهد

معشوقا! درست است که بردباری در فراق، چاره سازِ غمِ هجرانم می باشد
ولی بد عهدی زمانه که هر روز غافله‌ای از عشاق را به خاک هلاکت می‌نشانند و
مهلت نمی‌دهد به آرزوی دیدارت برسند به بی‌صبری‌ام می‌دارد، و می‌ترسم بمیرم
و دیدارت نصیبم نگردد. بخواهد بگوید:

کارم ز دور چرخ به سامان نمی‌رسد خون شد دلم ز درد و به درمان نمی‌رسد
از دستبرد جور زمان، اهل فضل را این غصه بس که دست سوی جانان نمی‌رسد
یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد و آوازه‌ای ز مصر به کنعان نمی‌رسد
حافظ! صبور باش، که در راه عاشقی هر کس که جان‌داد، به جانان نمی‌رسد^(۲)

زلفش کشید باد صبا، چرخ سقله بین

کآنجا مجال باد و زانم نمی دهد

دلبر! باد صبا و نفحات جانفزای رحمتت وزیدن گرفت و پرده از جمال کثرات
عالم برداشت، افسوس! که هنوز به مشاهده‌ات نایل نگشته بودم محروم از دیدارت
گشتم، بخواهد بگوید: «إلهی! لا تُغْلِقْ عَلَی مَوْجِدِکَ أَبْوَابَ رَحْمَتِکَ. وَلَا تُخْجِبْ مُشْتَاقِکَ عَنِ
النَّظَرِ إلی جَمِیلِ رُؤُوسِکَ»^(۳): (معبود! درهای رحمتت را به روی آنان که به توحیدت
گراییده‌اند مبنده و مشتاقانت را از نگرستن به دیدار زیبایت محجوب مگردان.) و
بگوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۸، ص ۴۲۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۱، ص ۱۹۶.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

دلَم را شد سر زلفِ تو مسکن بدینسانش فرو مگذار و مشکن
وگر دل سر کشد چون زلف از خط به دست آزش، ولی در پاش مفکن^(۱)
و بگوید:

دلَم را مشکن و در پا میانداز که دارد در سر زلف تو مسکن
چو دل را بست در زلفِ تو حافظ بدینسان کار او در پامیفکن^(۲)

چندانکه بر کنار چو پرگار می‌روم

دوران چو نقطه رَه به میانم نمی‌دهد

همواره در تمنای دیدارش مانند پرگار حضرت محبوب را می‌طلبم، ولی افسوس
مرا به خود راه نمی‌دهد. بخواهد بگوید: «الهی! نَفْسُ أَعْرَزَتْهَا بِتَوْحِيدِكَ كَيْفَ تُذِلُّهَا بِمَهَانَةٍ
هِجْرَانِكَ؟»^(۳): (بار الها! چگونه کسی را که با تو خدیت گرامی داشتی، با پستی هجرانت
خوار می‌گردانی؟) و بگوید:

چون شوم خاک رهش، دامن بیفشاند ز من و بگویم: دل مگردان، رو بگرداند ز من
عارض رنگین به هر کس می‌نماید همچو گل و بگویم: باز پوشان، باز پوشاند ز من^(۴)
و یا بخواهد بگوید: من می‌کوشم تا از راه مظاهر و تفکر در ایشان به وی آشنا
گردم، و وصال حاصل شود، ولی او مرا به خود راه نمی‌دهد، گویا می‌خواهد
بفرماید: کجا ممکن است از طریق مظهر دیدارم برایت حاصل شود؛ که: «كَيْفَ
يَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ.»^(۵): (چگونه با چیزی که وجودش نیازمند به
توست می‌توان بر تو راهنمایی جست؟!.) زیرا مرا به من می‌توان شناخت، که: «مِنْكَ

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۳، ص ۳۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۹، ص ۳۴۲.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۰، ص ۳۴۲.

۵- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

أَطْلُبُ الْوُضُوءَ إِلَيْكَ، وَبِكَ أَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ، فَأَهْدِنِي بِنُورِكَ إِلَيْكَ»^(۱): (از تو وصالت را خواستارم، و به تو، بر خودت راهنمایی می‌جویم، پس مرا با نور خویش به سویت رهنمون شو.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

خاطرت کی رقمِ فیض پذیرد، هیهات مگر از نقشِ پراکنده، ورق ساده کنی^(۲)

گفتم: رَؤْم به خواب که بینم جمال یار
حافظ! ز آه و ناله امانم نمی‌دهد

با خود گفتم: حال که در بیداری نمی‌توان حضرت دوست را مشاهده نمود، به خواب رَؤْم تا شاید دیدارش نصیبم گردد ولی افسوس که فریاد و فزَعَم در هجرش خواب را از من ربوده و فراغت به خواب رفتن را به من نمی‌دهد، چاره نیست جز آنکه در فکر رفع موانع شوم و سپس چشم به عنایت‌هایش بدوزم تا شاید روزی دیده به دیدارش بگشایم، در جایی می‌گوید:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی خون خوری گر طلبِ روزی نهاده کنی
کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ! ای بسا عیش که با بختِ خدا داده کنی^(۳)
و نیز در جایی می‌گوید:

دیشب به سیل اشک، زه خواب می‌زدم نقشِ به یاد خطِ تو بر آب می‌زدم
روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود وز دور بوسه بر رُخ مهتاب می‌زدم
نقش خیالِ روی تو تا وقت صبحدم بر کارگاهِ دیده بی خواب می‌زدم
خوش بود وقت حافظ و فال مراد و کام بر نام عمر و دولتِ احباب می‌زدم^(۴)

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۳، ص ۳۹۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۳، ص ۳۸۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۶، ص ۳۰۷.

نبود آيا که در می‌کده باکشایند؟ کره از کار فرو بسته باکشایند؟
اگر از بهر دل زاهد خوبین بستند دل قوی دار که از بهر خداکشایند
در میخانه بستند، خدا یا! پسند که در خانه ترنور و ریابکشایند
کیسوی چنگ بیزید بر کب می‌باب تا به منجگان، زلف دو تاکشایند
به صفای دل رندان صبحی زدگان بس در بسته به مفتاح دعاکشایند
نامه تسنیه دختر ز ز بنویسد که صیرفان همه خون از مرده باکشایند

حافظ! این ضربقه ششمین سنی فردا
که چه ز تمار ز ز کوشش به بخاکشایند

از بیانات این غزل بر می آید که مرحوم خواجه و هم طریقانش از بدگویان و اهل ظاهر و زهاد رنج می برده اند و به آنان آسیبهایی می رسیده، و از آرامش خاطر و حضور در مجالس ذکر استاد محروم بوده اند. در این غزل در مقام گزارش گرفتاریهای خود و دوستانش بوده، و تمنای روزگاری آرام را داشته، تا بتوانند به سیر معنوی خویش ادامه دهند. می گوید:

بُودَ آیا که دَرِ میکرده ها بگشایند؟

گره از کار فرو بسته ما بگشایند؟

آیا زمانی خواهد آمد که درب خانه اهل کمالی که ما سالکان طریق از آنها بهره ها می بردیم، گشوده گردد تا آنان با راهنمایی های خود گره گشایی از کار ما فروماندگان در طریق الی الله بنمایند؟ که: «بَادِرُوا إِلَى رِيَاضِ الْجَنَّةِ، قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ؟ قَالَ: جَلَقَ الذِّكْرُ»^(۱): (بشتابید به سوی باغهای بهشت، عرض شد ای رسول خدا باغهای بهشت چیست؟ فرمود: حلقه ها و مجالس ذکر و یاد خدا.) چرا که:

روضه خُلد برین، خلوت درویشان است	مایه محتشمی، خدمت درویشان است
کُنچ عزلت که طلسماتِ عجایب دارد	فتح آن در نظرِ همّت درویشان است
آنچه زُر می شود از پرتو آن قلب سیاه	کیمیایی است که در صحبت درویشان است
روی مقصود که شاهان به دعا می طلبند	مظهرش آینه طلعت درویشان است

حافظ از آب حیاتِ ابدی می‌خواهی؟ منبعش خاکی در خلوتِ درویشان است^(۱)
لذا در بیت بعد نیز می‌گوید:

اگر از بهرِ دلِ زاهد خود بین بستند

دل قوی دار، که از بهرِ خدا بگشایند

ای خواجه! صابر باش و بدان که همواره روزگار به یک منوال نخواهد ماند و هر روز به کام کسی می‌باشد. امید است روزی در خانه‌ی اهل دل که طرفداران زاهد آن را بسته‌اند با روی کار آمدن حامیان صاحبان کمال گشوده گردد. در جایی می‌گوید:

گر بُود عمر به میخانه روم بار دگر بجز از خدمت رندان نکم کار دگر
خرم آن روز که با دیده‌گریان بروم تا زخم آب در میکده یک بار دگر^(۲)

در میخانه بستند، خدایا! میسند

که در خانه‌ی تزویر و ریا بگشایند

خدایا! خود می‌دانی که اهل تزویر و ریا بر حق نیستند و از طریقه‌ی فطرت پیروی نمی‌کنند، پس راضی شو که در خانه‌ی آنها گشوده باشد و ما در رنج و ناراحتی به سر بریم و نتوانیم مشکلاتمان را نزد اهل کمال حل نماییم. در جایی می‌گوید:

به جدّ و جهد چو کاری نمی‌رود از پیش به کردگار رها کرده به مصالح خویش
ریای زاهدِ سالوس، جان من فرسود قدح بیارو بینه مرهمی بر این دل ریش
ریا، حلال شمارند و جام باده، حرام زهی طریقت و ملت، زهی شریعت و کیش!^(۳)

گیسوی چنگ بیرید به مرگِ می ناپ

تا همه مُغیجگان، زلفِ دو تا بگشایند

ای سالکین! حال که نوشیدن و اشتغال به ذکر دوست و رفتن به میکده‌ها و محلّ

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷، ص ۵۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۳، ص ۲۳۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۲، ص ۲۵۴.

اهل دل ممنوع شده، از تظاهر به طریقه اهل کمال خودداری کنید، تا شاید گشایشی
برایمان حاصل شود و گره از کار فرو بسته ما باز گردد. و دوباره دیده دل به تجلیات
نو ظهور حضرت دوست باز کنیم. به گفته خواجه در جایی:

طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف

گر بکشد زهی طرب، ور بکشد زهی شرف

بی خبرند زاهدان، نقش بخوان و لا تَقُلْ

مست ریاست محتسب، باده بنوش و لا تَحْفَ

من به کدام دلخوشی، می خورم و طرب کنم؟

کز پس و پیش خاطر، لشکر غم کشیده صف^(۱)

به صفای دل رندانِ صبحی زدگان

بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند

ای سالکان طریق! از حوادثی که برای شما پیش آمده افسرده خاطر نباشید، تا
شاید با دعای آنان که در نیمه های شب با دوست الفتی دارند و صبح هنگام از
شراب مشاهدات حضرتش بهره مند می گردند، در میکلده ها گشوده گردد، و بگوییم:

بر خیز تا طریق تکلف رها کنیم

بر دیگران نگار، قبا پوش بگذرد

و نیز بگوییم:

بگذار تا به شارع میخانه بگذریم

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق

واعظا مکن نصیحت شوریدگان که ما
کز بهر جرعه ای همه محتاج آن دریم
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم
با خاک کوی دوست، به فردوس ننگریم^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۳، ص ۲۷۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۶، ص ۲۸۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۰، ص ۲۹۰.

نامه تمزیه دختر رز بنویسد که حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

کنایه از اینکه: ای سالکین! حال که در میکده‌ها بسته شده و نمی‌توان با اولیاء و اساتید هم‌نشین شد، چاره آن است که همواره در دل به یاد دوست باشیم و در ظاهر رفتارمان چنان باشد که اهل ظاهر گمان کنند از کار خویش دست کشیده‌ایم تا دیگر به آزارمان نپردازند و حریفان از گریستن و خون فشاندن به خاطر محرومیت از ملاقات با استاد خودداری نمایند، امید آنکه در آینده گشایشی در کارمان حاصل شود و بگوییم:

دوستان! وقت گل آن به که به عسرت کوشیم سخن پیر مغان است به جان بنیوشیم
نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد چاره آن است که سجاده به می‌بفروشیم
ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است چون از این غصه نتالیم و چرا نخروشیم؟
گل به جوش آمد و از می نزدیکش آبی لاجرم ز آتش حرمان و هوس می‌جوشیم^(۱)
و ممکن است منظور از بیت این باشد که: ای سالکین! نامه عزا و محرومیت خود را برای حریفان و هم‌پیمانهای خود و یا اساتید بنویسید، تا آنان به حالت شما خون بگریند.

حافظ! این خرقة پشمینه بینی فردا
که چه زَنار ز زیرش به جفا بگشایند

ای خواجه! از بسته شدن در میکده‌ها برای خاطر خشنودی زاهد، افسرده خاطر مباش، روزی خواهد آمد که پرده از کار همگان برداشته شود؛ که: «یَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ»^(۲): (روزی که اسرار انسانها آشکار می‌گردد.) و زَنارهایی را که زاهد از شرک

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۲، ص ۳۰۴.

۲- طارق: ۹.

جلیّ و خفیّ در عبادات در زیر خرقة پشمینه خود پنهان داشته بر ملا می‌گردد. در جایی خواجه زاهد را در این امر نصیحت نموده و می‌گوید:

صوفی! بیا که خرقة سالوس بر کشیم	وین نقش زرق را خطِ بطلان به سر کشیم
نذر فتوح صومعه در وجه میّ نهیم	دلّی ریا به آب خرابات بر کشیم
سرّ قضا که در تُثقی غیب منزوی است	مستانه‌اش نقاب ز رخساره بر کشیم
بیرون جهیم سر خوش و از بزم مدعی	غارت کنیم باده و دلبر به بر کشیم
کاری کنیم، ورنه خجالت بر آورد	روزی که زُحّتِ جان به جهان دگر کشیم ^(۱)



مرکز تحقیق و پژوهش در علوم اسلامی

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند
 حاجت مطرب و می نیست، تو بزق کُشای
 هیچ روی نشود آینه چهره بخت
 کفتم: اسرار غمت بر چه بود کویم فاش
 کُش آن آمو می مشکین مرا ای صیاد!
 من خاکی که از این در تو انم بر خاست
 جز زلف تو ندارد دل عاشق مسی
 شب در روزت به دعا عاشق بی دل گوید بر من
 که میشناسی قاقست از دهر گزند!
 بازستان، دل از آن کیسوی مشکین، حافظ!
 ز آنکه دیوانه به سان به که مانند در بند

از ابیات این غزل ظاهر می‌شود که خواجه را با حضرت محبوب دیداری بوده که از آن محروم گشته، در مقام اظهار اشتیاق به آن شده و به ثابت قدمی خویش در اختیار نمودن حضرتش اشاره فرموده و می‌گوید:

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند

که به بالای چمان از بن و بیخم بر کند

معشوقا! مظاهر فریبنده عالم را چه ارزشی است که من و یا هر انسانی به آن دل ببندد، که: «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ فِيهَا مَتَاعٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاؤُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ...»^(۱): (آگاه باشید که زندگانی دنیا، جز بازی و سرگرمی و خود آرایی و تفاخر به دیگران و افزون طلبی در اموال و فرزندان نیست...) کجا چون منی که با مشاهدات نابل گشته و محروم از آن شده‌ام ممکن است غیر تو را اختیار نمایم، لذا از این پس به دامن حضرتت چنگ خواهم زد و به امر «قُلِ: اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ»^(۲): (بگو: خدا، سپس آنان را رها کن تا مشغول [کار] خود شده و بدان سرگرم گردند.) عمل خواهم نمود.

چرا که حضرتت با خرامیدن و ظهور دادن صفت قیومیت خود مرا از بیخ و بن بر کنده و فریفته خویش نمود؛ که: «وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ، وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا»^(۳):

۱- حدیث: ۲۰.

۲- انعام: ۹۱.

۳- طه: ۱۱۱.

(و تمام چهره‌ها [و موجودات] در برابر خداوند زنده و پا بر جا [و بر پا دارنده تمام موجودات] خاضع و فروتن هستند، مسلماً هر کس که ستمکار باشد، زیانکار و محروم خواهد بود.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

چو رویت مَهر و مَه تَابان نباشد چو قَدت سرو در بستان نباشد

به تو نسبت نباشد هیچ تن را نه تن، بالله که مثلت جان نباشد^(۱)

و ممکن است بخواهد بگوید: محبوبا! پس از اینکه با تجلیات اسماء و صفاتی خود مرا فریفته‌ی خویش نمودی دیگر کجا می‌توانم نظر به غیر تو داشته باشم. در جایی می‌گوید:

جان بی جمالِ جانان، میلِ جنان ندارد هر کس که این ندارد، حقا که آن ندارد

با هیچ کس نشانی ز آن دلستان ندیدم یا من خبر ندارم، یا او نشان ندارد^(۲)
لذا در بیت بعد می‌گوید:

حاجت مطرب و می نیست، نو بُزَقع بگشای

تا به رقص آوردم آتش رویت چو سپند

محبوبا! تاکنون مرا به نفحات طرب آورنده و مشاهده و مراقبه‌ی جمالت گه گاهی نوازش و به مشاهده‌ی تجلیات اسمائی و صفاتی‌ات بهره‌مند می‌فرمودی، حال از تو می‌خواهم که پرده از جمالت بر کنار نمایی و به مشاهده‌ی تجلی ذاتی‌ات رهنمونم گردی تا ببینی چگونه در آتش مشاهده‌ی جمالت به مانند اسپند می‌سوزم و می‌رقصم، و از این سوختن هراسی ندارم.
بخواهد بگوید:

روی بنما و مرا گو: که دل از جان برگیر پیش شمع، آتش پروانه به جان گو درگیر^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۵، ص ۱۳۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۲، ص ۱۳۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۶، ص ۲۳۰.

و بگوید:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
سینه گو: شعله آتشکده پارس بکش دیده گو: آب رُخ دجله بغداد ببر^(۱)
و یا بخواهد بگوید: چنان شیفته دیدارت گردیده‌ام که دیگر لازم نیست
جمالهای مظاهرت مرا راهنمای به جمالت شوند، تنها حجاب از دیده دلم بر کنار
فرما تا ببینی چگونه در پیشگاه دیدارت به نابودی می‌گرایم. بخواهد بگوید:
دل من به دور رویت، ز چمن فراغ دارد که چو سرو پایند است و چو لاله داغ دارد
سرما فرو نیاید به کمان ابروی کس که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد^(۲)
اما:

من و شمع صبحگاهی سزد ار به هم بگیریم که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد^(۳)

هیچ رویی نشود آینه چهره بخت

مگر آن روی که مانند بر آن سَم سَمند

خواجه با این بیان می‌خواهد بگوید: کسی که می‌خواهد لطیفه الهیه در آینه
وجودش جلوه گر شود و حضرت دوست را با خود ببیند؛ که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ
رَبَّهُ»^(۴): (کسی که نفس خود را شناخت، پروردگارش را خواهد شناخت.) باید همواره
سرگرنش و عبودیت به پیشگاه او بساید، که: «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوِيَّةُ»^(۵):
(بندگی، گوهری است که کنه و حقیقت آن پروردگاری است.) و نیز: «مَنْ قَامَ بِشَرَائِطِ
الْعُبُودِيَّةِ، أَهْلًا يَلْعَنُ»^(۶): (هر کس به شرائط بندگی عمل کند، اهلیت آزادی را پیدا

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۷، ص ۲۳۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۵، ص ۱۵۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۵، ص ۱۵۱.

۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷.

۵- مصباح الشریعة، باب ۱۰۰.

۶- فهرست موضوعی غرر و درر، باب العبادة، ص ۲۲۹.

می‌کند.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

هر که شد محرم دل، در حرم یار بماند
اگر از پرده برون شد دل من، عیب مکن
جز دلم کوز ازل تا [به] ابد عاشق اوست
و نیز در جایی می‌گوید:

ای گل خوش نسیم من! بلبل خویش را مسوز
کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو
دل‌ق‌گدای عشق را گنج بود در آستین
زود به سلطنت رسد، هر که بود گدای تو^(۱)

گفتم: اسرار غمت هر چه بُود گویم فاش

صبر از این بیش ندارم چه کنم تا کی و چند؟

معشوقا! چنان در غم هجرانت بی‌تاب و افسرده خاطر گشته‌ام که با خود گفتم آن را فاش خواهم کرد، تا کی صبر نمایم؛ اما با این همه، جرأت بیان کردنش را ندارم؛ چرا که: «سِرُّكَ سُرُورُكَ إِن كَتَمْتَهُ، وَإِن أَدْعَيْتَهُ كَانَ نُبُورُكَ»^(۲): (رازت شادمانی توست اگر کتمان‌ش نمایم، و اگر فاش کنی موجب هلاکت و نابودی‌ات می‌گردد.)

و ممکن است منظور خواجه این باشد که: محبوبا! تا به کی به غم عشقت مبتلا باشم و آن را مخفی بدارم، جلوه‌ای کن و مرا از این ناراحتی رهایی ده. به گفته‌ی خواجه در جایی:

گفتم: غم تو دارم، گفتا: غمت سر آید
گفتم: که نوش لعلت ما را به آرزو کُشت
گفتم: دل رحیمت، کی عزم صلح دارد؟
گفتم: که ماه من شو، گفتا: اگر بر آید
گفتا: تو بندگی کن، کو بنده پرور آید
گفتا: بکُش جفارا تا وقت آن در آید^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۳، ص ۲۱۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۶، ص ۳۵۸.

۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب السر، ص ۱۵۸.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۶، ص ۱۹۳.

بخواهد با این بیان بگوید:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
در دم نهفته، به ز طیبیان مدّعی باشد که از خزانه غیث دوا کنند^(۱)

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیادا!

شرم از آن چشم سیه دار و میندش به کمند

روح و عالم تجردی بشر باید همواره به ملکوت و منزلت نوری اش توجه کند و چنانچه جنبه روحی خود را با ذکر و بندگی الهی تقویت نماید امکان ندارد به عالم خاکی بیش از قدر احتیاج پردازد؛ و بر عکس اگر عنایت به جنبه خاکی بسیار شود ممکن نیست روح را با عالم ملکوت و نورانیت و حقیقت کاری باشد.

خواجه هم می خواهد با این بیان به بدن عنصری و خاکی خویش خطاب کرده و بگوید: حال که حقیقت مرا در دام خویش نگاه داشته‌ای، روح مرا با توجه تام به خود آلوده ساز، بگذار نگاهی به آنکه با او و محیط به اوست بنماید.

صورتاً خطاب خواجه با عالم خاکی است، ولی با این بیان می خواهد اشاره به علت محجوبیت خویش از دیدار حضرت دوست نموده و بگوید: «اللَّهُمَّ! أَلْهِمْنَا طَاعَتَكَ ... وَأَقْشَعْ عَن بَصَائِرِنَا سَحَابَ الْإِزْتِيَابِ، وَاکْشِفْ عَن قُلُوبِنَا أَغْشِيَةَ الْمِزْيَةِ وَالْحِجَابِ، وَأَزْهِقِ الْبَاطِلَ عَن ضَمَائِرِنَا، وَأَثْبِتِ الْحَقَّ فِي سَرَائِرِنَا؛ فَإِنَّ الشُّكُوكَ وَالظُّنُونِ لَوَاقِحُ الْفِتَنِ، وَمَكِيدَةٌ لِصَفْوِ الْمَنَائِحِ وَالْمِنَنِ.»^(۲) (خدایا! طاعت و پیروی از خویش را به ما الهام کن ... و از چشم بصیرت ما ابر شک و ریب را بر طرف نموده و پرده‌های شک و حجاب را از دل‌هایمان بر طرف نما، و باطل را از باطنمان نابود و حق را در درونمان ثابت گردان، زیرا شکها و گمانها، پیوندهای فتنه و فساد شده و عیش خوش ما به عطایا و نعمتها را ناگوار می سازند.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۸، ص ۲۱۹.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

و بگوید:

من خاکی که از این در نتوانم بر خاست
از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند

محبوب! حال که در اثر بستگی تمام به جهان خاکی، رها کردن تعلقات آن برایم ممکن نیست، چگونه می توانم به عالم اصلی خود توجه نمایم و بر آن قصر و مقام رفیع و حقیقت خویش آشنایی حاصل کنم. ناچار اگر عنایت خویش را شامل حالم نکنی امکان ندارد بتوانم از دیدارت بهره مند گردم. بخواهد بگوید: «إلهی! فلا تُخَلِّنا مِنِّ جَمایتک، وَلَا تُعَرِّنا مِنِّ رِعايتک، وَذُننا عَنِّ مُوارِدِ الهَلْکَةِ؛ فَإِنَّا بِغَیْبِکَ، وَفِی کُنْفِکَ. وَلَکَ»^(۱): (معبود! پس هرگز ما را بی پشتیبانی و سرپرستی خویش مگذار و از آبشخورهای هلاکت دورمان دار که ما در برابر چشم تو و در سایه تو و برای توایم.) و بگوید:

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟ پیش پای تو بنشینم چه شود؟
یارب! اندر کُنف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود
آخر ای خاتم جمشید سلیمان آثار گرفتند عکس تو بر لعل نگینم چه شود؟^(۲)
و بگوید:

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
یارب! از ابر هدایت برسان بارانی پیشتر زآنکه چو گردی ز میان برخیزم^(۳)

جز به زلف تو ندارد دل عاشق میلی
آه از این دل که به صد بند نمی گیرد پند

معشوقا! با آن که می دانم که همه دوری و هجرانم از حضرتت را زلف و ظلمت کثرات عالم طبیعت سبب شده، از تو آزادی خود را از آن نمی خواهم؛ چرا که

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۲، ص ۱۹۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

دانسته‌ام حضرتت بدون مظهر و در کنار آن تجلی نخواهی داشت که: «إلهي! عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَتَنَقُّلِ الْأَطْوَارِ أَنَّ مَرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ»^(۱): (بار الها! با پی در پی در آمدن آثار و مظاهر و دگرگون شدن و تحولات دانستم که مقصودت از من این است که خود را در هر چیز به من بشناسانی تا در هیچ چیز به تو جاهل نباشم.) و به گفته خواجه در جایی:

گر چه آشفتگی حال من از زلف تو بود حلّ این نکته هم از زلف نگار آخر شد^(۲)

شب و روزت به دعا عاشقی بی دل گوید:

که مبیناد سهی قامتت از دهر گزند!

محبوب! عاشق دل داده‌ات همواره دعاگوی توست که از دهرت آفتی نرسد (که نمی‌رسد) تا بتواند از دیدارت بهره‌مند گردد.

در واقع می‌خواهد بگوید: الهی که از دهر و کنرات به من آفتی نرسد تا به نظر استقلال ملکی به آنها بنگرم و از ملکوت و عالم امری‌شان غافل بمانم. بخواهد بگوید: «إلهي! أَسْرَتْ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ، فَارْجِعْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَهِدَايَةِ الْإِسْتِبْصَارِ، حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا، مَصُونٍ السَّيْرِ عَنِ النَّظْرِ إِنْهَا وَمَرْفُوعِ الْهَيْمَةِ عَنِ الْإِعْتِمَادِ عَلَيْهَا»^(۳): (بار الها! [پس از آنکه مرا به مشاهده انوارت مفتخر نمودی باز] امر فرمودی تا به سوی آثار و مظاهر بازگشت نموده [و به آنها توجه داشته باشم] پس مرا همراه با پوششی از [مشاهده] انوار خود، و هدایتی که بصیرت و روشنائی دلم بدان حاصل شده باشد، به سوی خویش باز گردان، تا همان‌گونه که از طریق آثار و مظاهر به تو راه یافتم، باز از این راه به تو باز گردم، در حالی که باطنم از نظر و توجه [استقلالی] به مظاهر مصون و محفوظ، و همت و اندیشه‌ام از تکیه نمودن و بستگی به آنها برتر باشد.) و بگوید:

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۳، ص ۳۴۴.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

بگذر به گوی می‌کده، تا زمره حضور اوقات خویش بَهرِ تو صرف دعا کنند^(۱)

باز مَستان، دل از آن گیسوی مشکین، حافظ!

زآنکه دیوانه همان به که بماند در بند

ای خواجه! مبادا دل از گیسو و مظاهر عالم که مشاهده حضرت محبوب را از طریق ملکوت آنها می‌توانی به دست آوری، برگیری و از این دام رهایی خود را تمنّا کنی، زیرا مقصود تو در این دام حاصل می‌شود؛ که: «وَأَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ، تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلْتَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ»^(۲): (و تویی که معبودی جز تو نیست خود را به همه اشیا شناساندی، پس هیچ چیز به تو جاهل نیست، و تویی که خویش را در همه چیز به من شناساندی، پس تو را آشکار و هویدا در همه چیز دیدم، و تویی آشکار و پیدای برای هر چیز.) پس بهتر آن است که همواره در این دام بودن را تقاضا نمایی، در جایی می‌گوید:

زلف بر باد مده، تا ندهی بر بادم

زلف را حلقه مکن، تا نکنی در بندم

و نیز در جایی می‌گوید:

من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم

تا مگر همچو صبا، باز به زلف تو رسم

هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر نبود

حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود^(۴)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۸، ص ۲۲۰.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۰، ص ۳۰۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۷، ص ۱۸۸.

بستی دارم که کرد کل ز نبل سایبان دارد
 غبار خط پوشانید خورشید رخسار یارب!
 چو عاشق می شدم کفتم: که بر دم کوب بر متصود
 چو در ریت بخند دگل بشود دامش ای بل!
 خدا را دامن پستان از او ای شهنش مجلس!
 چو دام طره افشاند ز کرد خاطر عاشق
 ز خوف حجرم این کن اگر امید آن داری
 چه افتاد است در این ره، که هر سلطان معنی را
 به قتر آن اهری بندی، خدا را زود صیدم کن
 ز سر و قد و بجویت مکن محروم چشمم را
 ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو همی منیم
 پیشان جرمه ای بر خاک و حال اهل شوکت مین
 بهار عارضش خلی به خون ارغوان دارد
 حیات جاودانش ده، که حسن جاودان دارد
 ندانستم که این دریا، چه موج بیکران دارد
 که بر کل اعتمادی نیست بگرهن جوان دارد
 که منی بادیران خورده است و با من سرگران دارد
 به غماز صبا گوید: که راز از ما نماند دارد
 که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد
 در این درگاه می منم که سر بر آستان دارد
 که آفتاب است در تاخیر و طالب را زیان دارد
 بدین پرچمش نشان، که خوش آب روان دارد
 کین از گوشه ای کرده است و تیر اندر گمان دارد
 که از جمشید و کنخرو، هزاران داستان دارد

چه عذر از نخت خود گویم، کد آن عیار شهر آشوب

به تنخی کشت حافظ را و شکر در دمان دارد

از این غزل استفاده می‌شود که خواجه را وصالی و دیداری از محبوب بوده، سپس به فراق مبتلا گشته در مقام گله‌گذاری از او بر آمده و اظهار اشتیاق به وصال دوباره‌اش نموده. می‌گوید:

بُنی دارم که گِرد گل ز سنبِل سایان دارد
بهارِ عارضش خطی به خونِ ارغوان دارد
غبارِ خطِ بپوشانید خورشیدِ رخسِ یارب!
حیاتِ جاودانش ده، که حسنِ جاودان دارد

مرا معشوقی است صاحب جلال و جمال که گل‌رو و بر افروختگی رخسارش
دل می‌رباید، افسوس که کثراتِ خطش بر آن سایه می‌افکند و اجازه نمی‌دهد بهار
عارض گلگون و جمالش را به خوبی مشاهده کنم و از طراوت آن بهره گیرم.
بارالها! او را حیاتی و حسنی جاودان و همیشگی (که دارا می‌باشد) عطا فرما،
امید آنکه روزی باز مشاهده‌اش نمایم و خود نیز حیات همیشگی بیابم.
بخواهد بگوید: «إلهی! ما أَوْخَسَ طَرِيقاً لَا يَكُونُ زَفِيقِي فِيهِ أَمَلِي فَيْك! وَأَبْعَدَ سَفْراً لَا يَكُونُ
زَجَانِي مِنْهُ دَلِيلِي مِنْكَ!»^(۱): (معبودا! چه وحشتناک است راهی که امید به تو رفیقِ راهم
نباشد! و چه طولانی است سفری که امیدواری از تو راهنمایم نباشد!) و بگوید:
گرچه افتاد ز زلفش گره‌ای در کارم همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم

به صد امید نهادیم در این مرحله پای ای دلیلِ دلِ گم گشته! فرو مگذارم
دیده بخت به افسانه او شد در خواب کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم؟^(۱)

چو عاشق می شدم گفتم: که بر دم گوهر مقصود

ندانستم که این دریا، چه موج بیکران دارد

معشوقا! روزی که دیدارت نصیبم شد و عشقت را اختیار نمودم، با خود می گفتم: گوهر مقصود خود را یافتم، غافل از اینکه همواره وصالم میسر نخواهد بود مگر آنکه مشکلاتی را در هجرت تحمل نمایم؛ که: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا يَهَبُ الْغَمَّازِلَ الشَّرِيفَةَ يُعَادِيهِ، بِاخْتِمَالِ الْفَكَارِهِ»^(۲): (براستی که خداوند، مقامات والا را تنها در برابر تحمل امور ناخوشایند به بندگانش ارزانی می دارد.) به گفته خواجه در جایی:

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
قصد جان است طمع در لب جانان کردن تو مرا بین که در این کار به جان می کوشم^(۳)

چو در رویت بختد گل، مشو در دامش ای بلبل!

که بر گل اعتمادی نیست، گر حسن جوان دارد

این بیت گله‌ای است عاشقانه و خطاب به خود. می گوید: ای خواجه! مبادا اطمینان به جلوه‌ای که معشوق برایت نموده نمایی و تصور کنی که او همیشه به کام تو خواهد بود و دست از مجاهده و عبودیت و توجه به او برداری؛ زیرا تا تو به کلی وجود خود را در بندگی اش از دست ندهی و در محبوب فانی نگردی، وصال دائمت نخواهد بود.

در واقع می خواهد با این بیان گله از معشوق نموده و بگوید: هنوزش سیر ندیده، چهره پوشانید و به هجرم مبتلا ساخت؛ به گفته وی در جایی:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۳، ص ۳۱۸.

۲- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۰، روایت ۲۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۲، ص ۳۱۷.

دل از من برد و روی از من نهان کرد
چرا چون لاله خونین دل نباشم
میان مهربانان کی توان گفت:
که در جایی دیگر می گوید:

خدا را، با که این بازی توان کرد؟
که با من نرگس او سرگران کرد
که یار من چنین گفت و چنان کرد^(۱)
بنال بلبل بیدل! که جای فریاد است^(۲)
نشان مهر و وفانیت در تبسم گل
دیگر شاعر چنین می گوید:

ز چهره پرده بر افکند، عاشقان را سوخت
امان نداد کسی را کسند تماشایی
خواجه به این گله گذاری کفایت ننموده، باز به گونه ای دیگر سخن از بی وفایی
حضرت محبوب به میان آورده و می گوید:

خدا را داد من پستان از او ای شحنته مجلس!
که می با دیگران خورده است و با من سرگران دارد
چو دام طُورَه افشانند ز گردِ خاطرِ عاشق
به غمّازِ صبا گوید: که راز از ما نهان دارد

ای مجلس آرای عشاق و ای راهنمای ایشان به دوست! ببین حضرتش با من چه
می کند، دیگران را از مشاهداتش بهره مند می سازد، و چون به من می رسد نظر و
عنایتی نکرده و می گذرد. با او بگو: با عاشق دلباخته ات اینگونه مباش که لحظه ای به
مشاهده جمالش نائل سازی و سپس به باد صبا که فاش کننده راز اوست دستور دهی تا
جمالت را در ریز طُورَه گیسوان و کثرات مخفی بدارد و مرا از دیدارت محروم نماید.
بخواهد بگوید:

روزگاری است که ما را نگران می داری
مُخْلِصان را نه به وضعِ دگران می داری
گوشه چشم رضایی به مَنّت باز نشد
این چنین عزّت صاحب نظران می داری

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۷، ص ۱۴۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳، ص ۵۳.

چون تویی نرگس باغِ نظرِ ای چشم و چراغ!
تا صبا بر گل و بلبل ورقِ حسنِ تو خواند
سر چرا بر منِ دلخسته گران می داری
همه را شیفته و دل نگران می داری^(۱)
و بگوید:

نصایبِ حسن در حدّ کمال است
زکاتم ده، که مسکین و فقیرم^(۲)
و بگوید:

ز خوفِ هجرم ایمن کن اگر امید آن داری

که از چشمِ پد اندیشان خدایت در امان دارد

محبوبها! بیا و به شکرانهٔ اینکه به تمامی کمال و جمال آراسته‌ای، از مشاهدات محروم و مهجورم مساز تا از چشم زخم محفوظ بمانی. بخواهد بگوید:

در آ، که در دلِ خسته، توان در آبد باز
بیا که فرقتِ تو چشمِ من چنان بر بست
بیا که بر تنِ مرده، روان گر آید باز
که فتحِ بابِ وصال مگر گشاید باز
به پیش آینهٔ دل هر آنچه می دارم
به جز خیالِ جمالت نمی نماید باز^(۳)
و بگوید:

به صد امید نهادیم در این مرحله پای
دیدهٔ بخت به افسانهٔ او شد در خواب
ای دلیل دلِ گمگشته! فرو مگذارم
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم؟^(۴)

چه افتاد است در این ره، که هر سلطانِ معنی را

در این درگاه می بینم که سر بر آستان دارد

محبوبها! دیدارت را چه لذتی است که بندگان برگزیده‌ات (انبیاء و اولیاء علیهم السلام) را به عبودیت و خضوع و خشوع به جهت آن در پیشگاهت واداشته و سر بندگی به

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۴، ص ۴۰۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۷، ص ۳۲۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۳، ص ۳۱۸.

آستانت می‌سایند.

در زیارت رسول الله ﷺ می‌خوانیم: «وَعَبَدْتَ اللَّهَ حَتَّىٰ آتَاكَ الْيَقِينَ»^(۱): (و تا هنگام آمدن یقین [= مرگ که امری یقینی است] خدا را پرستیدی).

و در روایتی هنگامی که به حضرتش عرض می‌شود: چرا خود را در عبادت به مشقت می‌اندازید؟ می‌فرماید: «أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا»^(۲): (آیا بنده بسیار سپاسگذار نباشم.) و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در پیشگاه الهی عرض می‌کند: «إِلَهِي أَكْفَىٰ بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَكْفَىٰ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا. إِلَهِي أَنْتَ لِي كَمَا أَحِبُّ فَوْقَنِي لِمَا تُحِبُّ»^(۳): (معبودا! این سرفرازی مرا بس که بنده تو باشم، و این افتخار مرا بس که تو پروردگار من باشی. معبودا! تو برای من همان گونه هستی که دوست دارم، پس مرا نیز به آنچه تو دوست می‌داری موفق گردان).

خلاصه خواهی بخواند با این بیان بگویند: تنها من نیستم که دیدارت را طالبم، برگزیدگان از بندگانت هم سر عبودیت به درگاہت برای این امر می‌سایند. به گفته خواجه در جایی:

بر آستانِ جانان، گر سر توان نهادن	گلبنگِ سر بلندی، بر آسمان توان زد
گر دولتِ وصال، خواهد دری گشودن	سرها بر این تخیل، بر آستان توان زد
از شرم در حجابم، ساقی! تَلَطَّفِي كُن	باشد که بوسه‌ای چند، بر آن دهان توان زد
بر جویبار چشمم، گر سایه افکند دوست	بر خاک رهگذارش، آب روان توان زد ^(۴)

به فترک ار همی بندی، خدا را زود صیدم کن

که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد

۱- کامل الزیارات، ص ۱۵، باب ۳.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۹۵، روایت ۶.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۹۴، روایت ۱۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۷، ص ۱۶۶.

کنایه از اینکه: معشوقا! چنان که دیدارت فنای مرا می‌طلبد، هر چه زودتر صیدم کن و به کشتنم اقدام نما که تأخیر این امر، خطرات و زیان و آفتها در پی دارد، بخواهد بگوید:

اگر تو زخم زنی، به که دیگری مرهم
وگر تو زهر دهی، به که دیگری تریاک
عنان نیبجم اگر می‌زنی؟ به شمشیرم
سپر کنم سر و دست ندارم از فتراک^(۱)
و بگوید:

اگر به مذهب تو خونِ عاشق است مباح
صلاح ما همه آن است کآن تو راست صلاح
بیا که خونِ دلِ خویشتن پهل کردم
اگر به مذهب تو خونِ عاشق است مباح^(۲)
و بگوید:

ز سرو قدِ دلجویت مکن محروم چشمم را

بدین سر چشمه‌اش بنشان، که خوش آب روان دارد

دلبر! دیده دلم را از مشاهده جمال و کمال و قامت خود محروم مگردان؛ زیرا اشکی که از دیدگان می‌بارم، سرچشمه‌اش دل است و همواره نهال قامتت را در آن تازه و با طراوت نگاه می‌دارد. بخواهد بگوید: «الهی! فَاخْفَلْنَا مِنَ الَّذِينَ تَوْشَحَتْ [تَرْسَخَتْ] اَشْجَارُ الشُّوقِ إِلَيْكَ فِي حُدَايِقِ صُدُورِهِمْ، وَأَخَذَتْ لُوعَةً مَحَبَّتِكَ بِتَجَاوِعِ قُلُوبِهِمْ، فَهَمَّ إِلَيَّ أَوْكَارِ الْأَفْكَارِ [الاذكار] يَا وَوَنَ، وَفِي رِيَاضِ الْقُرْبِ وَالْمَكَاشِفَةِ يَزْتَعُونَ»^(۳): (معبودا! پس ما را از آنانی قرار ده که نهالهای شوق به تو در باغ دلهایشان سبز و خرم [و یا: پایدار] گشته، و سوز محبتت شراشر قلب آنان را فرا گرفته است، از این روی، ایشان به آشیانه‌های افکار [اذکار] پناه برده و در باغهای مقام قرب و شهود می‌خرامند.) و بگوید:

باز ای ساقیا! که هوا خواو خدمتم
مشتاقِ بندگی و دعاگوی دولتتم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۰، ص ۲۷۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱۷، ص ۱۱۴.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

ز آنجا که فیض جامِ سعادت، فروغِ توست
بیرون شدنِ نمای ز ظلماتِ حیرتم
دورم به صورت از درِ دولتِ سرایِ دوست
لیکن به جان و دل، ز مقیمانِ حضرتتم^(۱)
و بگوید:

ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو همی بینم
کمین از گوشه‌ای کرده است و تیر اندر کمان دارد

ای معشوق بی‌همتا! چنانچه برایم جلوه‌نمایی، مشکل است از جاذبه‌ی چشم و
جمالِ زیباییت به سلامت جان برم، چرا که تو با هر مظهر می‌باشی و به هر سو بنگرم
رخسار زیبای تو را به قصد ریختن خون خود می‌نگرم. به گفته‌ی وی در جایی:

بحری است بحرِ عشق، که هیچ‌ش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند، چاره نیست
از چشم خود پیرس، که ما را که می‌کشد.
جانا! گناهِ طالع و جرمِ ستاره نیست^(۲)
و در جایی می‌گوید:

مرا مهر سیه چشمان، ز سر بیرون نخواهد شد^(۳)

قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد^(۳)

بخواند با این بیان اظهار اشتیاق به دیدار حضرت دوست کرده باشد و بگوید:
«أَطْلُبُنِي بِرُحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ، وَاجْذِبْنِي بِمَتَبِكَ حَتَّى أَقْبَلَ عَلَيْكَ»^(۴): (با رحمت مرا بخوان
تا به وصلت نایل آیم، و با منت و احسانت به سوی خویشم کش، تا بر تو روی آورم).
و بگوید:

به مژگان سپه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشمِ بیماریت هزاران درد بر چینم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۴، ص ۹۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۰، ص ۲۰۲.

۴- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

الا ای همشین دل، که یارانت برفت از باد! مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم^(۱)
و بگوید:

یفشان جرعه‌ای بر خاک و حالِ اهلِ شوکت بین
که از جمشید و کیخسرو، هزاران داستان دارد

سخنی است عاشقانه، بنخواهد بگوید: محبوبا! ما خاکیان را از دیدارت محروم
مگردان و با جرعه‌ای از شراب مشاهده‌ات دل ما شاد نما، و بگوید: «إلهی! لا تُفْلِقْ
عَلَى مَوْجِدِكَ أُنُوبَ رَحْمَتِكَ، وَلَا تَخْجُبْ مُشْتَاقِيكَ عَنِ النَّظَرِ إِلَى جَمِيلِ زُؤَيْتِكَ»^(۲): (معبودا!
درهای رحمت را به روی آنان که به توحید تو گراییده‌اند مبنند، و مشتاقانت را از
نگریستن به دیدار زیباییت محجوب مگردان.) و بگوید:

چون در جهانِ خوبی، امروز کامکاری شاید که عاشقان را، کامی ز لب بر آری
با عاشقانِ بی دل، تا چند ناز و عشوه؟ بر بیدلانِ مسکین، تا کی جفا و خواری؟^(۳)
و بگوید:

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن به غمزه، رونقِ بازار سامری بشکن
برون خرام و ببر گوی نیکی از همه کس سزای حورِ دِه و رونقِ پری بشکن^(۴)
چه عذر از بختِ خود گویم، که آن عیارِ شهر آشوب
به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد

ممکن است خواجه در بیت ختم بنخواهد گله از دیدار ناپایدار گذشته خود کند و
بگوید: حضرت دوست با جلوه‌ای مرا از خود ستاند و فانی ساخت و هراسی به
خود راه نداد. در جایی می‌گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۲، ص ۲۹۲.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۵، ص ۳۹۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۹، ص ۳۴۸.

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی! سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی
 رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
 نقل هر جور که از خلق کریمت گویند قول صاحب غرضان است تو اینها نکنی^(۱)
 و ممکن است با این بیان بخواهد تمنای کشته شدن و دریافت آب حیات ابدی
 و وصال دائمی را از حضرت دوست نموده باشد و بگوید:

ای که مهجوری عشاق روا می داری! بندگان را ز بر خویش جدا می داری!
 تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب به امیدی که در این ره به خدا می داری
 دل ربودی و پهل کردمت ای جان! لیکن به از این دار نگاهش، که مرا می داری^(۲)



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۴، ص ۳۸۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۶، ص ۳۸۵.

چمن خلق و وفا کس به یار مانرسد
 اگر چه چمن فروشان بی جلوه آمده اند
 بحق صحبت دیرین کنه چچ محرم راز
 هزار نقد به بازار کائنات آرند
 کی به سکه صاحب عیار مانرسد
 درین قافله عمر کا نچنان رفتند
 که گردشان به هوای دیار مانرسد
 هزار نقش بر آید ز گلکب ضنع و کمی
 به دلپذیری نقش نگار مانرسد
 ولا طعن سودان مرنج و ایمن باش
 که بد به خاطر امید وار مانرسد
 چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس
 غبار خاطر می از بر گذار مانرسد

بسوخت حافظ و ترمیم که شرح قصه او

بسمع پادشاه کامکار مانرسد

بعید نیست که خواجه تمامی این غزل را در مدح رسول الله ﷺ سروده باشد،
 لذا ما بیانات خود را به آن بزرگوار اختصاص می‌دهیم. می‌گویید:

به حسنِ خُلق و وفا کس به یارِ ما نرسد
 تو را در این سخن انکارِ کارِ ما نرسد
 اگر چه حسنِ فروشان به جلوه آمده‌اند
 کسی به حسن و ملاحمت، به یارِ ما نرسد

ای آنان که پیروی از ادیان گذشته می‌نمائید! بیایید آن کس را که پیشینیان
 (انبیاء ﷺ) مرده آمدن او را می‌دادند پیروی کنید؛ زیرا اوست آن که خداوند
 درباره‌اش می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»^(۱): (و براستی که تو بر خوی و سرشت
 بزرگی استوار هستی.) و اوست که به کمال و فای عهد عبودیت نایل شده که: «إِجْعَلْ
 شَرِيفَ صَلَوَاتِكَ وَتَوَاقِي بَرَكَاتِكَ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ... حَافِظًا لِعَهْدِكَ»^(۲):
 (درودهای با ارزش و برکتهای بالنده‌ات را بر حضرت محمد، بنده و فرستاده‌ات
 بفرست، هم او که خاتم [پیامبران] گذشته و حافظ پیمان تو بود.) و در حدیث آمده که:
 «وَمَا بَرَأَ اللَّهُ بَرِيَّةً خَيْرًا مِنْ مُحَمَّدٍ ﷺ»^(۳): (و خداوند، مخلوقی بهتر از حضرت محمد (ص)
 نیافریده است.)

۱- قلم: ۴.

۲- نهج البلاغه: خطبه ۷۲.

۳- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۳۶۸، روایت ۷۶.

بنابراین، بخواهد بگوید: هیچ کسی از پیدایش عالم تا پایان، چه آدم عَلَيْهِ السَّلَام و چه سایر انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام به مرتبه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در تمام جهات و کمالات معنوی نیامده و کسی را نشاید در این امر انکار ما نماید و از نظر خلقتی اگرچه انبیاء و اولیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام صاحب حسن و جمال بوده‌اند و حضرت یوسفی عَلَيْهِ السَّلَام در میان آنان بوده است، ولی هرگز در حسن و ملاححت به منزلت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نرسیده‌اند؛ که: «كَانَ يُوسُفُ عَلَيْهِ السَّلَام أَحْسَنَ، وَلَكِنِّي أَمْلَحُ.»^(۱) در جایی می‌گوید:

آن سیه خرده که شیرینی عالم با اوست	چشم می‌گون، لب خندان، دل خرم با اوست
گرچه شیرین دهان پادشاهانند، ولی	آن سلیمان زمان است که خاتم با اوست
خوب است و کمال هنر و دامن پاک	لاجرم، همت پاکانِ دو عالم با اوست
خالِ مشکین که بر آن عارض گندم گون است	سز آن دانه که شد رهزنِ آدم با اوست ^(۲)

به حق صحبت دیرین که هیچ محرمِ راز

به یارِ یک جهتِ حق گذار ما نرسد

سوگند به صحبت دیرینه‌ای که میان ما و رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در ازل انجام پذیرفت؛ که: «إِنَّ اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ - لَمَّا خَرَجَ ذُرِّيَّةَ آدَمَ مِنْ ظَهْرِهِ لِيَأْخُذَ عَلَيْهِمُ الْمِيثَاقَ بِالرُّبُوبِيَّةِ لَهُ، وَبِالنُّبُوءَةِ لِكُلِّ نَبِيٍّ، فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ أَخَذَ عَلَيْهِمُ الْمِيثَاقَ بِنُبُوءَتِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ.»^(۳) (همانا هنگامی که خداوند - عز و جل - فرزندان حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام را از پشت او بیرون آورد تا از آنان برای پروردگاری خود، و پیامبری تمام پیامبران پیمان بگیرد، نخستین کسی که بر پیامبری او پیمان گرفت حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود.)

هرگز هیچیک از محرمانِ راز الهی (انبیاء و اولیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام) در مقام بندگی و اداء حق آن، به مرتبه والای یارِ یک جهت ما (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) نرسیده‌اند، تنها اوست که

۱- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۸، روایت ۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱، ص ۵۸.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۸، روایت ۲.

تَجَلَّىٰ اعْظَمُ پروردگار می باشد؛ که: «اللَّهُمَّ! إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلَّىٰ الْأَعْظَمِ...»^(۱): (بار خدایا! به حق تجلّی اعظمت [پیامبر اکرم ص] از تو مسئلت دارم.) و اوست کاملترین آن بزرگواران در ادای بندگی؛ که: «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَسَيِّدُ عِبَادِهِ.»^(۲): (و گواهی می دهم که حضرت محمد [ﷺ] مسلماً بنده خدا و سرور بندگان خداست.)

هزار نقد به بازار کائنات آرند یکی، به سکه صاحب عیار ما نرسد

اگر چه خداوند نقدینه‌ها و جواهرات بسیاری از انسانهای با معنویت (انبیاء و اوصیائشان علیهم السلام) را به بازار و عرصه وجود آورده؛ اما هیچ یک از آنها به مرتبه یار صاحب عیار ما (رسول الله ﷺ) در کمالات نمی رسند. اوست که خداوند عیار کاملش زده و در آخر آنان به عرصه وجودش آورده؛ که: «وَمَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ، وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ.»^(۳): (و حضرت محمد ﷺ] پدر هیچکدام از شماها نیست، بلکه فرستاده خدا و خاتم پیامبران می باشند.) و اوست که به منزلت مقام محمود مشرف گردیده؛ که: «عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَخْفُودًا.»^(۴): (امید است پروردگارت تو را به مقام پسندیده‌ای برانگیزد.) و اوست که گذشتگان از انبیاء مزده قدومش را می داده‌اند؛ که: «وَإِذْ قَالَ عِيسَىٰ بْنُ مَرْيَمَ: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ! إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ... وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ.»^(۵): (و [به یادآور] هنگامی را که حضرت عیسی بن مریم فرمود: ای بنی اسرائیل! برآستی که فرستاده خدا به سوی شما هستم ... و بشارت می دهم که پیامبری بعد از من خواهد آمد که نام او «احمد» است.)؛ و نیز اوست

۱- مصباح کفعمی، ص ۵۳۵.

۲- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۳۸۲، روایت ۹۶.

۳- احزاب: ۴۰.

۴- اسراء: ۷۹.

۵- صف: ۶.

که فضائل خاصی را (که آیات دیگر به آن مشیر است) داراست.

دریغ قافلة عمر کانچنان رفتند
 که گردشان به هوای دیار ما نرسد
 هزار نقش بر آید ز کلکِ صنَع و یکی
 به دلپذیری نقشِ نگارِ ما نرسد

انبیاء و اولیاء علیهم السلام که عمر بشارت و هدایت آنان زحمات بسزایی را تحمل نمودند، همه رفتند و دست ما از دامن ایشان کوتاه شد و از برکات وجودشان محروم ماندیم؛ ولی خداوند به پیامبری مفتخرمان نموده که آنچه همه خوبان داشتند او دارد؛ که: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ، لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، وَتُؤْتِرَهُ الْمُشْرِكُونَ»^(۱): (اوست خدایی که رسول خویش را همراه با هدایت و دین حق گسیل داشت، تا بر تمام ادیان چیره‌اش سازد، هر چند مشرکان نپسندند.) و نیز: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^(۲): (و تو را نفرستادیم مگر اینکه رحمت برای عالمیان باشی.) و به گفته خواجه در جایی:

ای پیک پی خجسته! چه نامی فدیتُ لک؟! هر گز سیاه چرخه ندیدم بدین نمک
 خوبان سزد که بر درت آیند جملگی و آنگاه خاکِ پای تو بوسند یک به یک
 صورتگرانِ چین اگر آن چهره بنگرند نقشِ نگارخانهٔ چین را کنند حک^(۳)

دلا! ز طمنِ حسودان مرنج و ایمن باش
 که بد به خاطرِ امیدوارِ ما نرسد
 چنان بزی، که اگر خاکی ره شوی کس را
 غبارِ خاطری از رهگذارِ ما نرسد

۱- توبه: ۳۳.

۲- انبیاء: ۱۰۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۹، ص ۲۷۷.

ای رسول گرامی! از اینکه پیروان ادیان گذشته آزارمان می دهند و نمی توانند متابعت نمودن ما را از تو ببینند، آزرده خاطر مباش^(۱) که ما نیز نخواهیم رنجید؛ زیرا همان گونه که تو به تبلیغ رسالت و ترنجیدن از مخالفتها مأمور بودی، ما نیز باید چنین باشیم.

و ممکن است خطاب به خود کرده و بگوید: ای خواجه! تو با خلائق و یا امت رسول الله ﷺ چون او به نظر رحمت بنگر؛ که: «وَمَا جَعَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^(۲): (و ما واقعاً تو را رحمت برای عالمیان قرار دادیم.) و همچون آب حیات باش و از ایشان مرنج، بلکه اگر خاک زیر پای ایشان شدی آزارت به آنان نرسد و رنجش خاطر پیدا نکنی، که: «أَشْعِرُ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِجَمِيعِ النَّاسِ وَ الْإِحْسَانَ إِلَيْهِمْ»^(۳): (ترحم و مهربانی به همه مردم و نیکی به آنان را شعار قلب خویش ساز.) و همچنین: «أَبْلَغُ مَا تُسْتَدَرُّ بِهِ الرَّحْمَةُ أَنْ تُضْمِرَ لِجَمِيعِ النَّاسِ الرَّحْمَةَ»^(۴): (رساترین چیزی که رحمت خداوند بدان جلب می شود، این است که نسبت به همه مردم در دل ترحم کنی.) و: «مَنْ لَمْ يَزَحْمِ النَّاسَ، مَنَعَهُ اللَّهُ زَحْمَتَهُ»^(۵): (هر کس به مردم رحم نکند، خداوند رحمت خود را از او باز می دارد.)

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او

به سمع پادشه کامکار ما نرسد

ممکن است روی سخن خواجه در این بیت با رسول الله ﷺ باشد و بخواهد حضرتش را با این بیان واسطه میان خود و حق سبحانه قرار دهد، تا قصه عشق و محبت وی را به حضرت دوست بازگو نماید و هجرانش پایان یابد. بخواهد بگوید: صبا! ز منزل جانان گذر دریغ مدار وز او به عاشق مسکین، خبر دریغ مدار^(۶)

۱- به سوره مائده، آیه ۶۷ و ۶۸ مراجعه شود.

۲- انبیاء: ۱۰۷.

۳ و ۴- غرر و درر موضوعی، باب الرحمة، ص ۱۳۳.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۰، ص ۲۳۳.

و بگوید:

که بَرَد به نَزْدِ شاهان ز من گدا پیامی؟ که به کوی می فروشان، دوهزار جم به جامی
شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم که به هَمّتِ عزیزان برسم به نیکنامی^(۱)

و ممکن است روی سخن خواجه در تمام یا اکثر ابیات این غزل با حضرت محبوب باشد اگر چه توضیح آن مشکل به نظر می رسد.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
 نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
 جمالِ سخت، ز روی ظفر نقاب انداخت
 کمالِ عدل، به فریاد دادخواه رسید
 سپهر، دور خوش اکنون زند که ماه آمد
 جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
 ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
 قوافلِ دل و دانش که مرد راه رسید
 عزیز مصر به غم برادران غیور
 ز قهر چاه بر آمد به اوج ماه رسید
 کجاست صوفی و جمال چشم نهند شکل
 بگو بوز، که مهدی دین پناه رسید
 صبا بگو که چه با بر سرم در این غم عشق
 ز آتش دل سوزان و برق آه رسید
 ز شوق روی تو جانان! بر این اسیر فراق
 بجز در میان رسید که آتش، به برک گاه رسید

مرد به خواب، که حافظ به بارگاه قبول

زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

هنگامی که اراده شرح این غزل را نمودم، دیدم اکثر ابیاتش به ظاهر در مدح شاه منصور می باشد، ولی با سابقه‌ای که از گفتار خواجه و حالات و کمالات معنوی او در نظرم بود باور نمی کردم که خواجه صرفاً مدح وی را کرده باشد، خصوصاً با تمثیلی که به عزیز مصر و برادرانش و دجال و مهدی موعود (عج) دارد. با خود گفتم: تفأل به دیوان وی بزخم تا شاید منظور خواجه از بیان این غزل مشخص شود، این بیت آمد:

ز آشفتنگی حال من آگاه کی شود آن را که دل نگشت گرفتار این کمند^(۱)
مجدداً برای آن که از سبب آشفتنگی حال وی مطلع گردم، تفأل دیگری به دیوانش زدم. این بیت آمد:

ساقی! بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت^(۲)
از تمام غزل تفأل زده، دریافتم که خواجه علاوه بر بدگویی بدگویان، گرفتار هجران نیز بوده، چون شاه منصور^(۳) حاکم می شود، علاوه بر آسودگی از بدگویان هجران خواجه نیز به وصال و مشاهده مبدل می شود؛ لذا بار دیگر با این دید به غزل نگریستم دیدم تمام ابیات این غزل به هر دو امر اشاره دارد. می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۹، ص ۱۲۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۳، ص ۱۰۶.

۳- مخفی نماند شاه منصور همان شاه شجاع است که در موارد متعدد خواجه از او یاد می کند و او را به معنویت می ستاید. در مقدمه جلد دوم بیاناتی داشتیم، ملاحظه شود.

بیا که رایتِ منصورِ پادشاه رسید

نویدِ فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

حال که شاه منصور پرچم حکومت را بر افراشته و نوید گشایش و بشارتهای ظاهری و معنویّت را استشمام می‌کنم، محبوبا! بیا و تجلّی نما تا از هجران رهایی یابم.

و ممکن است مورد خطاب خواجه در بیت، خود و یا سالکین و یا استاد طریق باشد و بخواهد بگوید: حال وقت بهره‌مند شدن از معنویّت است.

جمالِ بخت، ز رویِ ظفر نقاب انداخت

کمالِ عدل، به فریادِ داد خواه رسید

بخواهد بگوید: با آمدن شاه منصور که مظهری از مظاهر عدل الهی است بخت خفته راهروان کمال به بیداری پیوست که دیگر خواهند توانست به آزادی به کار خویش اشتغال داشته باشند؛ لذا می‌گوید:

سپهر، دورِ خوشِ اکنونِ زند که ماه آمد

جهان به کامِ دلِ اکنونِ رسد که شاه رسید

حال که هنگام حکمفرمایی شاه منصور است و گردش ایام به خوبی و خوشی بر وفق مراد ماست، باید بکوشیم تا به دیدار حضرت دوست دست یافته و به کام دل و مقصد عالی انسانیت خویش نایل گردیم.

ز قاطعانِ طریق این زمان شوند ایمن

قوافلِ دل و دانش که مردِ راه رسید

با آمدن مرد راه (شاه منصور)، قافله‌های اهل دل و معنویّت و نیز سخنورانی که در معارف گفتاری داستند از دست راهزنان طریق و بدگویان معرفت حضرت دوست (که نمی‌گذاشتند کسی سخنی از معارف گوید و یا در راه سیر الی الله قدمی بردارد و با گفتار خود آنان را از معنویّت منصرف می‌ساختند)، ایمن و آسوده خاطر گشتند.

عزیزِ مصر به رِغمِ برادرانِ غیور

ز قعرِ چاه بر آمد به اوجِ ماه رسید

کنایه از اینکه: اگر چه بدگویان و نادانان نمی خواستند ما در طریقه خود استوار بوده و به غرض اصلی خلقت پی ببریم و به سلطنت معنوی نایل شویم، لیکن بر خلاف افکار آنان به لطف و عنایت حضرت دوست، با آمدن شاه منصور مشکلات ظاهری و باطنی ما بر طرف شد.

کجاست صوفی دجالِ چشمِ مُلحدِ شکل

بگو بسوز، که مهدی دین پناه رسید

گویا شاه منصور، نامش «مهدی» بوده و یا خواجه به وی این لقب را داده و زاهد پشمینه پوش را به «دجال» نام نهاده. بخواند با بیان فوق بگوید: زاهدی که ما را می آزد و در برابر اهل دل قد بر افراشته بود کجاست؟ اکنون نیز می تواند آن گونه سخنها را با ما داشته باشد، خواجه پس از گفتار ششگانه فوق از روزگار پیش از آمدن شاه شجاع یاد کرده و می گوید:

صبا! بگو که چه ها بر سرم در این غمِ عشق

ز آتش دلِ سوزان و برقی آه رسید

ز شوقِ روی تو جان! بر این اسیرِ فراق

همان رسید کز آتش، به بزرگ گاه رسید

ای نسیم‌های پیام آور دوست (انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام و اساتید) و ای مقربان درگاهش! شما سوز درونی و آه و ناله مرا در غم عشق حضرت محبوب به پیشگاهش بازگو نمایند و به وی بگویند که: آتش دل و آه و ناله خواجه در غم عشق و فراق او را به نابودی کشیده و شوق دیدارت در ایام طولانی فراق، بدن عنصری او را چون برگ گاه در آتش عشقت سوخته بخواند با این بیان تقاضای دیدار حضرت معشوق را بنماید و بگوید: «الهی! مِنَ الَّذِي نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِسًا قِرَانًا فَمَا قَرِينَتَهُ؟ وَمَنِ

الَّذِي أَنَاخَ بِبَابِكَ مَوْجِيئاً نَدَاكَ فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟ أَيُخْسِنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَضْرُوباً وَلَسْتُ أَعْرِفُ
 سِوَاكَ مَوْلَى بِالْإِحْسَانِ مُؤْصِوفاً»^(۱): (معبودا! کیست که در طلب پذیرایی ات بر تو فرود آمد
 و پذیرایی اش ننمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان
 نکردی؟! آیا سزاوار است به نومیدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی که به
 نکوکاری ستوده باشد نمی شناسم ۱۹).

خلاصه اینکه: اگر چه خواجه از هجران دوست رهاگشته است، لیکن با این دو
 بیت از ایام گذشته (زمان فراق) گله و شکایت می نماید. و به گفته خواجه در جای
 دیگر:

در غم خویش چنان شیفته کردی بازم کز خیال تو به خود باز نمی پردازم
 هر که از ناله شبگیر من آگاه شود هیچ شک نیست که چون روز بداند رازم
 عهد کردی که بسوزی ز غم خویش مرا هیچ غم نیست، تو می سوز که من می سازم
 اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی هم به خاک سر کوی تو بود پروازم^(۲)

مرو به خواب، که حافظ به بارگاه قبول

ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

ای آنان که طالب دیدار حضرت محبوبید! بیداری شب را طریقه خویش قرار
 دهید؛ زیرا مقبول درگاه دوست شدن را من در آن دیده ام؛ که: «إِنَّ الْوُضُوءَ إِلَى اللَّهِ
 عَزَّوَجَلَّ سَفَرٌ لَا يُدْرَكَ إِلَّا بِامْتِنَاءِ اللَّيْلِ»^(۳): (همانا رسیدن به خداوند عز وجل سفری است
 که جز با مرکب قرار دادن شب درک نمی شود.) و نیز از عبادات شب و اوراد و اذکار و
 دعاها و توجهات خاص و راهنمایی های اساتید در هنگامه های صبح، قرب

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۰، ص ۳۰۳.

۳- بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۸۰.

حضرت محبوب را نصیب خود می‌دانم: که: «شَرَفَ الْمُؤْمِنِ صَلَاةُ اللَّيْلِ»^(۱): (شرافت مؤمن، نماز شب است.) و همچنین: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُصَلِّ صَلَاةَ اللَّيْلِ»^(۲): (هر کس نماز شب نخواند، از ما نیست.) و نیز: «لَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا مَنْ لَمْ يُصَلِّ صَلَاةَ اللَّيْلِ»^(۳): (هر کس نماز شب نخواند، از شیعیان ما نیست.)

ممکن است منظور خواجه از درس صبحگاه، درسی باشد که در آن هنگام با استاد خود داشته است.

و ممکن است منظور نتایجی باشد که حضرت دوست صبحگاهان به بیداران و ذاکرین می‌دهد. در جایی در مقام تقاضای این امر بر آمده و می‌گوید:

صبح است ساقیا! فدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد، شتاب کن
 ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب ما را از جسم باده گسلگون خراب کن
 خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگی عیش می طلبی، ترکی خواب کن^(۴)

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱- وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۷۰، روایت ۷.
 ۲- وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۸۰، روایت ۸.
 ۳- وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۸۰، روایت ۱۰.
 ۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۷، ص ۳۴۷.

نقشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد
 دلم که مخزن اسرار بود دست قضا
 که تاب من به جهان طسره فلانی داد
 درش بست و کلیدش به دستانی داد
 به مومیانی لطف تو ام نشانی داد
 شراب و شاد و ساقی که رازیانی داد
 برو معالجه خود کن ای نصیحت کوی!
 قش دست و دلش شاد باد و خاطر خوش
 که دشت بر من مسکین و بارقیبان گفت
 که دست دادش یاری ما توانی داد
 و بیغ عاشق مسکین من چه جانی داد
 خزینه دل حافظ ز گوهر اسرار
 به من عشق تو سپر مایه جبهه جانی داد

خواجه در این غزل در بیت اول و دوم در مقام اظهار منزلت قربی است که خداوند وی را عطا فرموده، و در بیت سوم و بیت ختم از سبب تشرف به آن عنایت سخن گفته، و در بیت پنجم تشکر از استاد و راهنمایش که واسطه آن فیض الهی شده کرده، و در بیت چهارم اظهار خوشوقتی از اینکه در تعقیب امر معنوی به سخن ناصح گوش نداده تا به مقصودش نائل آمده نموده، و در بیت ششم از بازگو نمودن معشوق، جان سپردن و فنای خواجه بارقیبان سخن گفته. می‌گوید:

بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد

که تاپ من به جهان طره فلانی داد

دلم که مخزن اسرار بود دست قضا

درش بیست و کلیدش به دلستانی داد

می‌توان گفت بیت دوم اشاره و کنایه‌ای را که در بیت اول نهفته است بیان می‌کند. بخواهد با این بیان اشاره به ظهور یافتن کمالی که خداوند در او با تعلیم اسماء و فطرت توحیدی نهاده، نموده و بگوید: خود را در عالم همه کاره و دارای همه چیز می‌دانستم، اما قضای الهی که همواره در صدد نابودی و گرفتن من از من بود، آمد و دلم را که مخزن اسرار او بود بگرفت و به خود اختصاص داد و از خویشم بر گرفت و شناسایی‌اش را به من عطا فرمود و خود به جای من نشست؛ که:

«وَأَسْتَغْفِرُكَ عَقْلُهُ بِمَعْرِفَتِي، وَلَا قَوْمٌ لَهُ مَقَامَ عَقْلِهِ»^(۱): (و هر آینه عقل او [عامل به رضای خود] را غرق در معرفت و شناخت خود ساخته، و خود به جای عقل او قرار خواهم گرفت.) و همچنین: «قَالَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا، فَقَدْ أَزْوَجَ لِمُحَارَبَتِي، وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا...»^(۲): (خداوند - عز و جل - فرمود: هر کس به دوستی [از دوستان] من اهانت و بی احترامی کند، بی گمان به جنگ با من برخاسته است، و هیچ بنده‌ای به چیزی دوست داشتنی‌تر و محبوب‌تر از آنچه بر او واجب نموده‌ام به من نزدیکی نجست، و به درستی که بنده با نافلة و عمل مستحبی به سوی من نزدیکی می‌جوید تا اینکه او را دوست می‌دارم، و هنگامی که او را دوست داشتم گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند، و زبان او می‌گردد که با آن سخن می‌گوید، و دست او می‌شوم که با آن می‌گیرد... و به گفته‌ی خواجه در جایی دیگر:

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس

هر دو عالم را به دشمن ده، که ما را دوست بس

غافل است آن کو به شمشیر از تو می‌پیچد عنان

قند را لذت مگر نیکو نمی‌داند مگس^(۳)

شکسته وار به درگاہت آمدم که طیب

به مومیائی لطف توام نشانی داد

بخواهد بگوید: محبوبا! چیزی که سبب شد مرا به عنایت خود برگزیدی و از شناسایی و قربت برخوردار نمودی شکستگی و اظهار ناپیزی نمودن من در

۱- وافی، ج ۳، باب مواعظ الله، ص ۴۰.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۲، روایت ۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۴، ص ۲۴۹.

پیشگاهت بود که راهنمایانت (انبیاء و اولیاء علیهم السلام) آن را به من آموختند؛ که «طوبی
لِلْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ أَجْلِ اللَّهِ»^(۱): (خوشا به حال کسانی که دلشان به خاطر خدا
می شکند!) و همچنین: «وَقَدْ أَتَيْتَكَ يَا إِلَهِي! بَعْدَ تَفْصِيرِي وَاسْرَافِي عَلَى نَفْسِي مَغْتَذِرًا نَادِمًا
مُنْكَسِرًا مُسْتَقِيمًا مُسْتَغْفِرًا مُنِيبًا مُقِرًّا مُذْعِنًا مُغْتَرِفًا لَا أَجْدُ مَفْرَأً مِمَّا كَانَ مِنِّي، وَلَا مَفْرَعًا أَتَوَجَّهُ إِلَيْهِ
فِي أَمْرِي غَيْرَ قَبُولِكَ عُذْرِي وَإِذْخَالِكَ إِلَيَّ فِي سَعَةِ مِنْ رَحْمَتِكَ»^(۲): (و ای معبود من! بعد از
کوتاهی و زیاده روی علیه نفس خویش یا حالتی به درگاه تو روی آورده‌ام که از تو پوزش
می طلبم و پشیمان و شکسته هستم، و از تو می خواهم که از من در گذری و بی‌آمرزی، و با
تمام وجود به درگاهت رجوع نموده‌ام و [به گناهان و غفلت‌هایم] اقرار و اذعان و اعتراف
می کنم، و غیر از پذیرش پوزش و وارد کردن تو در رحمت و اسعادت نه جایگاهی
می یابم که بدانجا بگریزم، و نه پناهگاهی که برای [حل مشکل و] کارم به آن روی آورم.)
و نیز: «إِلَهِي! كَسْرِي لَا يَجْبُرُهُ إِلَّا لَطْفُكَ وَخَنَانُكَ... وَغَمِّي لَا يَزِيلُهُ إِلَّا قُرْبُكَ، وَجُرْحِي لَا يَسْبِرُهُ إِلَّا
صَفْحُكَ»^(۳): (معبود! شکستگی ام را جز لطف و مهربانی ات اصلاح نمی کند... و غم و
اندوهم را جز نزدیکی به تو زایل نمی سازد، و زخم [دلم] را جز عفو و گذشتت بهبود
نمی بخشد.) بخواند بگوید:

تاسایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
گفتی بیار زحمت اقامت به کوی ما من خود به جان تو که از این کوی نگذریم^(۴)

برو معالجه خود کن ای نصیحت گوی!

شراب و شاهد و ساقی که را زیانی داد

ای واعظ و ای زاهدی که مرا پند می دهی که از عشق و مراقبه جمال دوست

۱- غرر و درر موضوعی، باب القلب، ص ۳۲۵.

۲- اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۵، ص ۲۹۴.

پرهیز نمایم! نصیحت تو در دل من اثری نخواهد داشت، زیرا از طریقه‌ای که اختیار نموده‌ام زیبایی ندیده‌ام؛ چرا که آن توجه به فطرتی است که محبوبم مرا بر آن امر فرموده؛ که: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...»^(۱): (پس استوار و مستقیم، روی و تمام وجود خویش را به سوی دین نما، همان سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید.) و در بیان آیه فرموده شده: «فَطَرَهُمْ عَلَىٰ فِطْرَتِهِ»^(۲): (مردم را بر فطرت خود آفرید.) و فرموده شده: «فَطَرَهُمْ جَمِيعًا عَلَى التَّوْحِيدِ»^(۳): (همه آنان را بر توحید آفرید.) پس ای واعظ و ای زاهد! خود را معالجه کنید که از طریق فطرت دور افتاده‌اید. به گفته‌ی خواجه در جای دیگر:

برو به کار خود ای واعظ! این چه فریاد است؟

مرا فتاده دل از کف، تو را چه افتاده است؟

به کام تا نرساند مرا لبش چون نی

نصیحت همه عالم به گوش من باد است^(۴)

و در جای دیگر نیز چنین می‌گوید:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بسود

خود فروشان را به کوی میفروشان راه نیست^(۵)

۱- روم: ۳۰.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲، روایت ۳.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲، روایت ۳.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴، ص ۵۳.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵، ص ۶۱.

تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش
که دست دادش، یاری ناتوانی داد

الهی که استاد و راهنمایی را که مرا به فطرت و توحید و قرب الهی هدایت
فرمود، خداوند بدنش را سالم و دلش را خوش و خاطرش را شاد گرداند! در جایی
نیز می گوید:

پسنده پیر خراباتم که لطفش دائم است

و ر نه لطف شیخ و زاهد، گاه هست و گاه نیست^(۱)

در جایی دیگر چنین می گوید:

کیمیایی است عجب بندگی پیر مغان خاکی او گشتم و چندین درجاتم دادند

همت پیر مغان و نفیس رندان بود کنه ز بسند غم ایام نجاتم دادند^(۲)

و در جای دیگر می گوید:

ساقیا! عمر دراز و قدحت پر می باد که به سعی توام اندوه خمار آخر شد^(۳)

گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت

دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد

حضرت دوست مرا کشت و به فنایم دست زد و بر جنازه ام بگذشت و با رقیبان
و کسانی که نمی توانستند عشق و کشته شدن مرا در پیشگاه او ببینند، گفت: ببینید
که عاشق مسکین من چگونه در برابرم جان سپرد و از خود بیرون شد و به سخن
شما گوش فرانداد.

آری، محبوبا! مرا به این کشته شدن افتخار است. و به گفته خواجه در جایی:

آن که پامال جفا کرد چو خاکی راهم خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵، ص ۶۱.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.

من نه آنم که به جور از تو بنالم حاشا! چاکرِ معتقد و بندهٔ دولت خواهم
 ذرهٔ خاکم و در کوی توام وقت خوش است ترسم ای دوست! که بادی ببرد ناگاهم^(۱)

خزینة دل حافظ ز گوهر اسرار

به یمنِ عشقِ تو سرمایهٔ جهانی داد

محبوباً! سرمایهٔ جهانی و عالمِ طبعم را از دست ندادم مگر به میمنت عشقت و
 تو نیز دلم را جایگاه اسرارَت نمودی.

کنایه از اینکه محبوباً! چون تو را فعلاً و صفتاً و اسماً و ذاتاً در مملکت دل حاکم
 علی الاطلاق دیدم، خود را به کلی از دست دادم و دیگر برای خود، فعل و صفت و
 اسم و بلکه ذاتی ندیدم؛ که: «سَجَدَ لَكَ سَوَادِي وَخِيَالِي وَبِيَاضِي»^(۲): (سیاهی و خیال و
 سفیدی [یعنی: عالم ماده و منال و نوری] من برای تو سجده نموده است.)



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۳، ص ۲۸۵.

۲- وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۴۰، روایت ۸.

پیرانه سرم عشق جوانی به سرافتاد
 از راه نظر مرغ و گم گشت هوا گیر
 درد که از آن آهوی مشکین سیه چشم
 بار غم او عرض به هر کس که نمودم
 از ربه کز خاک سهر کوی شما بود
 مرغان تو تا تیغ جهان گیر بر آورد
 این باده که پرورد که خار ضربات
 بس تجربه کردیم در این دارم کافات
 گر جان بد بد سنگ سیه لعل نکرود
 باطنیت اصلی چه کند بد کهر افتاد

حافظ که سر زلف بتان دست خوشش بود

بس ظرف حریفی است کشش اکنون به سرافتاد

از این غزل به خوبی آشکار می‌شود که در پیری تجلیات الهی بطور ناپایدار نصیب خواجه شده در مقام گزارش آن بر آمده و از بی‌ثباتی‌اش گله‌مند گشته و می‌گوید:

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد

و آن راز که در دل بنهفتم به در افتاد

حضرت دوست خمیره و طینت مرا به محبت خود آمیخته بود؛ که: «إِبْتَدَعَ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ إِبْتِدَاعاً، وَاخْتَرَهُمْ عَلَى مَشِيئَتِهِ اخْتِرَاعاً، ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ، وَبَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ، لَا يَمْلِكُونَ تَأْخِيراً عَمَّا قَدَّمَهُمْ إِلَيْهِ، وَلَا يَسْتَنْطِغُونَ تَقْدِماً إِلَيْهِ مَا أَخَّرَهُمْ عَنْهُ»^(۱): (با قدرت و توانایی خود مخلوقات را با آفرینش خاصی نو آفرینی فرمود، و آنان را بر طبق مشیت و خواست خود به صورت خاصی اختراع نمود، سپس آنها را در راه اراده خویش روان گردانیده و در راه محبت و دوستی به خود برانگیخت. در حالی که از آنچه که آنها را بدان مقدم داشته توانایی تأخیر ندارند و نمی‌توانند از آنچه مؤخرشان داشته پیشی گیرند.) و من غافل از آن بودم، تا آنکه عشقی که در جوانی‌ام باید دستگیر شود در پیری از جانب محبوب شامل حالم گردید و با جلوه‌ای به خود راهنما شد «و آن راز که در دل بنهفتم به در افتاد».

بخواند بگوید: این محبت را در جوانی نیز داشتیم، اما آن با عشق به مظاهر

سپری کردم و امروزم آشکار شد که باید به چه کس عشق ورزم. و بگوید: «الهی! ما أَلَدَّ
خَوَاطِرَ الْإِلَهَامِ بِذِكْرِكَ عَلَى الْقُلُوبِ! وَمَا أَخْلَى الْمَسِيرَ إِلَيْكَ بِالْأَوْهَامِ فِي مَسَالِكِ الْغُيُوبِ! وَمَا أَطْيَبَ
طَعْمَ حُبِّكَ! وَمَا أَغْدَبَ شُرْبُ قُرْبِكَ! فَأَعِدْنَا مِنْ طَرْدِكَ وَإِنْعَادِكَ.»^(۱) (بارالها! چه لذت بخش
است خواطری که با یادت بر دلها الهام می‌نمایی! و چه شیرین است با افکار در راههای
غیبی به سوی تو راه پیمودن! و چقدر طعم محبتت خوش، و شربت قربت گواراست،
پس ما را از رندان و دور نمودنت پناه ده.)

و بگوید:

شکر ایزد که میان من او صلح افتاد حوریان رقص کنان ساغرِ شکرانه زدند^(۲)

از راهِ نظر، مرغِ دلم گشت هواگیر

ای دیده! نظر کن که به دام که در افتاد

بخواهد به خود خطاب کرده و بگوید: ای خواجه! عشق و محبتی که تو را به
حضرت محبوب حاصل شد نبود مگر آنکه دیده دلت به جمالش گشوده شد و به
دام او گرفتار شدی، مبادا عملی انجام دهی که باز محجوب از دیدارش گردی و
بگویی:

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت وین دل سوخته پروانه بی پروا بود
یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست آنچه در مجلس امروز کم است آنجا بود^(۳)

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم

چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۰، ص ۲۱۴.

در هنگام پیری با مشاهده جمال دل آرای دوست، عشقش را اختیار نمودم، ولی افسوس که زود سپری شد و آتشی از هجرش بر دلم زد و خونین جگرم نمود به گونه‌ای که از تحملش در ماندم. بخواهد بگوید:

نقطه عشق، دل گوشه نشینان خون کرد همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند
آتس آن نیست که بر خنده او گرید شمع آتس آن است که بر خرمن پروانه زدند^(۱)

بارِ غمِ او عرض به هر کس که نمودم

عاجز شد و این قرعه به نامم ز سر افتاد

خواستم بار غم عشقش را به دیگران عرضه کنم تا در این راه قدم گذارند، از تحملش اظهار عجز نمودند. معلوم می‌شود خواجه از آیه: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ...»^(۲) (بدرستی که ما عرضه داشتیم امانت...^(۲)) استفاده ولایت و محبت الهی را نموده و می‌خواهد بگوید: نه تنها زمین و آسمان و کوهها نتوانستند بار امانت محبت و ولایت او را تحمل نمایند؛ که: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا.»^(۳) (همانا ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم و آنها از حمل آن خودداری نموده و هراسیدند.) جمعی از انسانها نیز (با آنکه در ازل آن را پذیرفته بودند) در این عالم از توجه به آن سرباز زدند و آنان کسانی هستند که در ذیل آیه بدان اشاره دارد که می‌فرماید: «لِيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ، وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ.»^(۴) (تا خداوند، مردان و زنان منافق و مشرک را عقوبت نموده.)؛ اما آنان که بر آن عهد در این جهان استوار ماندند، کسانی هستند که غیر خدا را فراموش کرده و تنها به او توجه داشتند؛ که: «وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ.»^(۵) (تا خداوند، توبه مردان و زنان مؤمن را بپذیرد.) و هر گونه ناملایمی را در این راه بر خود هموار

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

۲ و ۳ و ۴ و ۵- احزاب: ۷۲.

نمودند؛ که: «وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانَ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^(۱): (ولی انسان آن را حمل نمود [و پذیرفت] همانا او بسیار ستمگر و نادان بود.)؛ لذا می‌گوید: «این قرعه به نامم ز سر افتاد» و بگوید:

آسمان، بارِ امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال، به نام من دیوانه زدند^(۲)
و بگوید:

از رهگذرِ خاکِ سر کوی شما بود

هر ناله که در دستِ نسیمِ سحر افتاد

محبوب! اگر انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام و تابعین واقعی آنان از عطر مشاهدهٔ جمال و وصال و محبتت برخوردارند و بار امانت تو را کشیده‌اند و می‌کشند، به عنایتی است که از سحرخیزی و عبودیت و اخلاص در عمل به دست آورده و چون نسیمِ سحری گشته و به نیستی و فقر خود پی برده‌اند و به گفتهٔ وی در جایی:

عشق، دُر دانه است و من، غَوَاص و دریا؛ می‌کده سر فرو بردم در آنجا، تا کجا سر بر کنم
گرچه گرد آلودِ فقرم، شرم باد از هم‌تم گر به آبِ چشمهٔ خورشید دامن تر کنم
من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست کی طمع در گردش گردونِ دون پرور کنم
شیوهٔ رندی نه لایق بود طبعم را، ولی چون در افتادم چرا اندیشهٔ دیگر کنم^(۳)

مژگان تو تا تیغ جهان‌گیر بر آورد

بس کشتهٔ دل زنده که بر یکدگر افتاد

این بیت گله‌ای است عاشقانه، کنایه از اینکه: محبوب! با تیر مژگان و شمشیر ابروانت چون جلوه نمودی و جمال و جلالت را در هم آمیختی به کشتن عاشقانت دست زدی: «بس کشتهٔ دل زنده که بر یکدگر افتاد» بخواهد بگوید: حال که مرا با

۱- احزاب: ۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

دیدارت فریفته خود ساختی در هجرت خونین دلم مفرما و بگوید:

ای که دل در کشتن ما هیچ مدارا نکنی! سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی
 دردمندان غمت زهرِ هلال دارند قصه این قوم خطر باشد همین تا نکنی
 رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
 نقل هر جور که از خلقی کریمت گویند قول صاحب غرضان است تو اینها نکنی^(۱)

این باده که پرورد، که خمّارِ خرابات

از بوی بهشتیش چنین بی‌خبر افتاد

بنخواهد بگوید، نمی‌دانم این باده تجلیات پرشوری که محبوب در گذشته به من
 عطا فرمود، با چه عنایت خاصی بود که نه تنها مرا از خود ستانید که خمّار خرابات
 را نیز نسیم بهشتیش از خود بی‌خبر ساخت و او نیز به فنا و نیستی گرایید، در واقع با
 این بیان بنخواهد از پر شور بودن شراب تجلیات گذشته خود سخن به میان آورده و
 بگوید:

مرآتیت که پیر منم سدی

ساقی اندر قدحم باز می‌گلگون کرد در می کهنه دیرینه ما افیون کرد
 دیگران را می دیرینه برابر می داد چون به این دلشده خسته رسید افزون کرد
 این قدح هوش مرا جمله به یکبار برد این می این بار مرا پاک ز خود بیرون کرد^(۲)

و تمنای دیگر بار آن را بنماید و بگوید:

همای اوج سعادت به دام ما افتد اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
 حباب، وار بر اندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد
 شبی که ماه مراد از افق طلوع کند بُود که پرتو نوری به بام ما افتد؟^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۴، ص ۳۸۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۰، ص ۲۲۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۶، ص ۲۱۲.

بس تجربه کردیم در این دارِ مکافات
 با دُرد کشان هر که در افتاد بر افتاد
 گر جان بدهد سنگِ سید، لعل نگرده
 با طینت اصلی چه کند، بد گهر افتاد

بیت اول را عالم و عامی به طریق دیگری می خوانند و به جای دُرد کشان، آل علی علیه السلام را به کار می برند. البته مطلبی است صحیح ولی گویا مراد خواجه انبیاء و اوصیاء علیهم السلام و تابعین واقعی آنان می باشد. بخواهد بگوید: آنان که با محبوبان درگاه الهی (انبیاء و اولیاء و آل علی علیه السلام) و کسانی که شراب مشاهدات و تجلیات اسماء و صفاتی حضرت دوست را چشیده و بار امانت الهی را به دوش کشیده اند در افتد (یعنی آنان که از تحمل عرض امانت سر باز زده اند)، خداوند ایشان را به نابودی و ذلت دچار خواهد ساخت؛ چرا که اینان طینت و خمیره شان از سجین است و عوض نخواهند شد؛ که: «خَلَقَ الْكُفَّارَ مِنْ طِينَةِ سَجِينٍ، قُلُوبُهُمْ وَأَبْدَانُهُمْ»^(۱): (خداوند، دلها و بدنهای کافران را از خمیر مایه سجین آفرید.) و بر عکس: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - بِعَبْدٍ خَيْرًا، طَيَّبَ رُوحَهُ وَجَسَدَهُ، فَلَا يَسْمَعُ شَيْئًا مِنَ الْخَيْرِ إِلَّا عَرَفَهُ، وَلَا يَسْمَعُ شَيْئًا مِنَ الْمُنْكَرِ إِلَّا أَنْكَرَهُ»^(۲): (هرگاه خداوند - عز و جل - خیر بنده ای را بخواهد، روح و تن او را پاکیزه می گرداند، به گونه ای که هر [سخن] خیری را می شنود می شناسد [و آن را می پذیرد] و هر [سخن] زشتی را می شنود انکار می کند.) و محتمل است سر سخن خواجه در این دو بیت با زاهد و یا ناصح باشد، بخواهد بگوید:

عسبِ رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت!

که گناهِ دگری بر تو نخواهند نوشت

۱- اصول کافی، ج ۲، روایت ۱.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۳، روایت ۲.

من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را باش
 هر کسی آن درود عاقبت کار، که کشت
 نماندیم مکن از سابقه از روز ازل
 تو چه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت^(۱)

حافظ که سر زلف بُتان دست خوشش بود
 بس طرّقه حریفی است گش اکنون به سر افتاد

ممکن است نظر خواجه از بیت ختم گفتار ابتدای غزل باشد و بخواهد بگوید:
 عمری جمال مظاهر دلم را ربوده بودند، اما از این پس (در هنگام پیری) که به دیدار
 حضرت دوست مفتخر گشتم و عشق او در سر من افتاده، دیگر به مظاهر دلباختگی
 نخواهم داشت و همواره در طلب دیدارش خواهم بود و می گویم:
 حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
 سر به آزادگی از خلق بر آرم چون سرو گر دهد دست که دامن ز جهان برچینم^(۲)
 و می گویم:

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
 یارب! از ابر هدایت برسان بارانی بیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم
 به ولای تو، که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
 گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۴، ص ۸۰

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۱، ص ۳۳۶

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۸، ص ۳۲۸

برید باد صبا و شمع آگهی آورد
 که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد
 به طربان صبح و بیم جانم پاک
 بدین نوید که باد حسرت گهی آورد
 نسیم زلف تو شد خضر را بم اندر عشق
 ز بی رفسیق که بختم به بمری آورد
 بیا یا که فنور بهشت را رضوان
 در این جهان زیرای دل بهی آورد
 به خیر خاطر ماکوش کاین کلاوند
 بسی شکست که بر افسر شعی آورد
 چه ناله ناکه رسید از دم به خر که ماه
 چو یار و عارض آن ماه خمر گهی آورد

رسانه راییت منمور بر فکات حافظا

چو التجا به جناب شهنشاهی آوردی

بیانات این غزل حکایت از آن می‌کند که خواجه را وصالی بوده، مدتها در فراق بسر می‌برده، با الهامات غیبی در خواب و یا بیداری، برجستگان الهی وی را مژده دیدار حضرت دوست داده‌اند که می‌گوید:

بسرید باد صبا دوشم آگهی آورد
که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد
به مطربان صبحی دهیم جامه پاک
بدین نویسد که باد سحرگهی آورد

پیام آورندگان و مقربان درگاه حضرت دوست (انبیاء و اولیاء علیهم السلام) مژده نفعات الهی را به من دادند که دیری نمی‌گذرد که روز محنت و غم هجرانت به پایان خواهد رسید؛ در مقابل این مژده طرب آورنده، چون صبح هنگام وزیدن گیرد جامه پاک از زهد و تقوا و تعلقات را نثار خواهم کرد. در جایی می‌گوید:

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
بر کش ای مرغ سحرانغمه داودی را
چشم من از پی این قافله بس آه کشید
و نیز در جایی دیگر می‌گوید:

مژده وصلی تو کو؟ کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

به ولای تو، که گر بنده خویشم خوانی از سرِ خواجگی گون و مکان برخیزم
سز و بالا بنمای بُت شیرین حرکات! که چو حافظ، ز سرِ جان و جهان برخیزم^(۱)

نسیم زلفِ تو شد خضرِ راهم اندر عشق

زهی رفیق که بختَم به مهری آورد

آری، گهگاهی نفحات الهی از طریق ملکوت عاشق و یا ملکوت کثرات وزیدن
می‌گیرد و وی را به جمال و کمال محبوب راهنمایی می‌کند و به وحدت و حقیقت
مظاهر راهنما می‌گردد، خواجه هم می‌گوید: «نسیم زلفِ تو شد خضرِ راهم اندر
عشق...»

بخواهد بگوید:

صبا وقتِ سحر بویی ز زلف یار می‌آورد

دلِ شوریده ما را ز نو در کار می‌آورد

ز زشکی تار زلفِ یار بر بادِ سحر می‌داد

صبا هر ناله مشک‌کی که از تاتار می‌آورد

خوش آن وقت و خوش آن ساعت که آن زلفِ گره بندش

بدزدیدی چنان دلها، که خصم اقرار می‌آورد^(۲)

بیا بیا که طهورِ بهشت را رضوان

در این جهان ز برای دلِ رهی آورد

گویا خواجه پس از دریافت نفحات الهی می‌خواهد خود و دیگران را تشویق به
گرفتن باده تجلیات حضرت محبوب کند و بگوید: ای سالک! بیا قدم در راه فطرت و
طریقِ عشق و محبت حضرت دوست گذار تا ببینی او و یا برید صبا چگونه شراب

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۱، ص ۱۸۳.

دیدار و با وصالِ «وَسَقَاهُمْ زَبِيحًا شَرَابًا طَهُورًا»^(۱): (و پروردگارشان شراب و نوشیدنی بس پاک کننده‌ای نوشانید.) را در این عالم ارزانی‌ات می‌دارد. در نتیجه بخواهد خیر از باده نوشیدن خود دهد و بگوید:

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد من نیز دل به باد دهم هرچه باد باد
از دست رفته بود وجود ضعیف من صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد
تاریخ عیش ما شب دیدار دوست بود عهد شباب و صحبت احباب یاد باد^(۲)

به خیر خاطر ما کوش، کاین کلاه نمود

بسی شکست که بر افسر شهی آورد

این بیت سخنی است عاشقانه. خطاب با محبوب کرده و می‌گوید: محبوبا! خاطر ما گدایان درگاهت را محترم شمار و به شراب مشاهده خود مستمان نما تا ببینی که چگونه کلاه فقر ما تاج پادشاهان و یا خود بینی ما را می‌شکند. در واقع با این بیان تقاضای نفحات و دیدارهای پی در پی را نموده، بخواهد بگوید:

بفکن بر صفِ رندان نظری بهتری از این

بر در مسیکه مسیکن گذری بهتر از این

در حق من لب آن لطف که می‌فرماید

گرچه خوب است، ولیکن قدری بهتر از این^(۳)

و ممکن است روی سخن خواجه با بدگویان و زهاد باشد بخواهد بگوید: ای آنان که در پی آزار مایید به خود ترحم کنید و میازاریدمان، که کلاه نمیدین ما تاج پادشاهان را که به آنان دل داده‌اید می‌شکند و بساط آنها را بر باد می‌دهد. به گفته خواجه در جایی دیگر:

۱- انسان: ۲۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۲، ص ۱۵۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۵، ص ۳۵۱.

بر در می‌کنده رندانِ قلندر باشند
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 خست زیر سر و بر تارکِ هفت اختر پای
 دستِ قدرت نگر و منصبِ صاحبِ جاهی^(۱)

چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرگه ماه
 چو یاد عارضِ آن ماه خرگهی آورد

گویا خواهی می‌خواهد خبر از ناراحتی‌های پیش از مرده وصال جانان بدهد و بگوید: تا مرده پایان یافتن هجرانم نداده بودند، مرا در دوری‌اش چه ناله‌های بی‌حد و شمار بود و می‌گفتم:

کارم ز دور چرخ به سامان نمی‌رسد خون شد دلم ز درد و به درمان نمی‌رسد
 در آرزوت گشسته دلم زار و ناستوان آوخ! که آروزی من آسان نمی‌رسد
 یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد و آوازه‌ای ز مصور به کنعان نمی‌رسد^(۲)
 و یا بخواهد بگوید: چون خبر و مرده و وصل حضرت دوست به من رسید، از شوق دیدارش، فریادی بر آوردم که حتی ملکوتیان نیز از حال من آگاه شدند؛ لذا در بیت بعد می‌گوید:

رساند رایبِ منصور بر فلک حافظ
 چو التجا به جنابِ شهنشهی آورد

بخواهد بگوید: چون دست به دامن لطف الهی زدم تا به خویش راهم دهد، پذیرفتم و با پذیرفتنش پرچم پر افتخار خود را بر فلک بر افراشتم و ملکوتیان را از این امر آگاه ساختم و به او گفتم:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۱۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۱، ص ۱۹۶.

چسب لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
 حقوقی خدمت ما عرضه کرد بر کرمت
 به نوکی خامه رقم کرده‌ای سلام مرا
 که کارخانه دوران مباد بی رقمت
 بیا، که با سر زلفت قرار خواهم کرد
 که گر سرم برود، بر ندارم از قدمت^(۱)
 و ممکن است منظور خواجه از منصور، شاه شجاع پادشاه زمانش باشد.
 بخواهد بگوید وی به دعای من به مقام والای سلطنت رسید.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

به کوی میسکه یارب اسحر چه شعله بود
 حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
 مباحثی که در آن جلعت ز خون می رفت
 دل از کز شد ساقی پیشکبر بود ولی
 قیاس کردم از آن چشم جاودان مست
 بگفتش: پس بوسه ای حوالت کن
 ز اخترم نظر سحر در ره است که دوش
 که جوش شابد و ساقی و شمع و شعله بود
 به ناله دف و نی در فرودش و ولوله بود
 در ای مدرسه قیل و قال و مساله بود
 ز نامساعدی بختش اندکی گله بود
 هزار سحر چون سامیرش در گله بود
 به خنده گفت: کی ات با من این معامله بود
 میان ماه و رخ یار من مهتابه بود

دخان یار که در زمان درو حافظ داشتی

فغان که وقت مرگت چه تنگت حوصله بود

از این غزل بر می آید که خواجه را هنگام سحر مشاهده‌ای از تجلیات اسمانی و صفاتی و ذاتی محبوب حاصل گشته که می گوید:

به کوی می‌کده یارب! سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود^۱

سحرگاهان حضرت دوست مرا به قرب و مشاهده خود مفتخر ساخت و شور و غوغایی را از آن مشاهده با تمام نهجلی در من برپا نمود: که: «يا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالٍ بِهَانِهِ فَتَحَقَّقْتُ عَظَمَتَهُ الْإِسْتِوَاءُ: كَيْفَ نَخْفَى وَأَنْتَ الظَّاهِرُ؟ أَمْ كَيْفَ نَغِيبُ وَأَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ؟ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ»^۲: (ای خدایی که بانهایت فروغ و زیبایی جلوه نمودی تا اینکه عظمتت تمام مراتب وجود را فراگرفت! چگونه پنهانی با آنکه تنها تو آشکاری؟ یا چگونه غایبی در صورتی که فقط تو مراقب و حاضر هستی؟ همانا تو بر هر چیز توانایی و سپاس مخصوص خداوند یکناست.) و نیز: «أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ... وَأَنْتَ الَّذِي نَعْرِفُكَ إِلَهِي فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ»^۳: (و تویی که معبودی جز تو نیست... و تویی که خدیش را در همه چیز به من شناساندی پس تو را آشکار و هویدا در همه چیز دیدم.) و

^۱ - شاهد. معشوقه صاحب جمال را گویند و ساقی، شراب دهنده، و معنای شمع ظاهر است و مشعله، چراغدانی را که صاحب جمال شمع در آن نهاده و به دست می‌گیرد. این مجموعه اهل طرب ظاهری را به وجد می‌آورد. خواجه نیز می‌خواهد بگوید: شهود سحرگاه ما، چنین حالتی داشت که بار متجلی بود و شراب دیدارش در مظاهر آفاقی جلوه‌گری می‌نمود.

به گفته خود در جایی دیگر:

سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت: بر خیز، که آن خسرو شیرین آمد
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
مزدگانی بده ای خلوتی نافه گشای! که ز صحرای ختن، آهوی مشکین آمد^(۱)

حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است

به نساله دف و نی در خروش و ولوله بود

می توان گفت خواجه حدیث عشق را در درون عاشق، به خروش آلات طرب
آورنده تشبیه نموده، بخواهد بگوید: چون این مشاهده‌ام دست داد شور عاشقی در
من بر افروخته شد، به گز نه‌ای، که به بیان نمی آید؛ اما:

سخن عشق نه آن است که آید به زبان ساقیا! می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت^(۲)
خلاصه بخواهد بگوید: حدیث عشق جانان را نمی توان به کلام و صوت در
آورد، زیرا عشق دوست لطیفه‌ای است ربانی و با وجود هر موجودی آمیخته؛ که:
«إبتدع یفدز به الخلق ابتداءً ... وَ بَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ»^(۳): (به قدرت خویش مخلوقات را
مؤ آفرید ... و آنها را در راه محبت خویش بر انگبخت.) تنها به شهودی احتیاج دارد تا
عاشق را واحد حاصل شود.

و ممکن است بخواهد بگوید: نفعات زنده کننده سحر گاهان محبوب چنان بر
افروخته‌ام ساخت و باطنم را به وجد و سرور در آورد که آثارش در ظاهر من نیز
پدیدار گشت و به شور و ولوله‌ام واداشت. به گفته خواجه در جایی دیگر:

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

به دست مرحمت یارم در امیدواران زد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۰، ص ۱۷۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۶، ص ۸۸.

۳- صحیفه سجاده، دعای اول

نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست
 گره بگشود از گیسو و بر دلهای یاران زد
 کدام آهن دلش آموخت ابن آیین عیاری
 کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد^(۱)

مباحثی که در آن حلقه جنون می رفت

ورای مدرسه و قیل و قال و مسأله بود

گفتاری که بین من و محبوب واقع شد، چون سخنان قال و قیل مدرسه نبود. در آنجا همواره عشق و دیوانگی و حیرت حاکم بود نه عقل و شعور؛ که: «اللَّهُمَّ! إِنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتِينَ إِلَيْكَ وَالْهَيْهَةَ»^(۲): (بار خدایا! دلهای آنان که همواره متوجه تو اند و تنها به تو آرامش می یابند، سرگشته و واله تو ست.) به گفته خواجه در جایی:

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد
 نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد
 به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
 کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود که علم، بی خیر افتاد و عقل، بی حس شد^(۳)

دل از کرشمه ساقی به شکر بود، ولی

ز نامساعدی بختش اندکی گله بود

با آنکه حضرت دوست در آن دیدار مرا از شراب مشاهدات و کرشمه های خود شادمان کرده بود و از این امر من نیز شادمان و شکر گزار بودم، با این همه از ناپایداری آن بخت و لطیفه الهی شکوه دارم. بخواهد بگوید: «أَسْأَلُكَ أَنْ تُنِيلَنِي مِنْ رَوْحِ رِضْوَانِكَ، وَتُدِيمَ عَلَيَّ نِعَمَ امْتِنَانِكَ، وَهَذَا أَنَا بِبَابِ كَرَمِكَ وَاقِفٌ، وَلِنَفْعَاتِ بِرِّكَ مُتَعَرِّضٌ، وَبِحَبْلِكَ

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۳، ص ۱۷۷.

۲- بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۶۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۱، ص ۱۷۶.

الشَّدِيدِ مُغْتَصِمٍ، وَبِعَزْوَتِكَ الْوُثْقَى مَتَمَسِّبِكَ»^(۱): (از تو درخواست می‌کنم که مرا به آسایش مقام رضا و خوشنودیت نایل سازی و نعمتهایی را که به من مَت نهادی، پاینده داری، هان! من اکنون به درگاه کرمت ایستاده و در معرض نسیمهای الطافت در آمده، و به رشته محکم تو چنگ زده و به دستگیره استوار و مطمئننت در آویخته‌ام.) و بگوید:

سمن بویان، غبارِ غم چو بنشینند، بنشانند

پری رویان، قرار از دل چو بستیزند، بستانند

به عمری یک نفس با ما چو بنشینند، برخیزند

نالِ شوق در خاطر، چو برخیزند، بنشانند

در آن حضرت، چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند

بدین درگاه حافظ را، چو می‌خوانند، می‌رانند^(۲)

قیاس کردم از آن چشم جاودانه مست

هزار ساحر چون سامریش در گله بود

کنایه از اینکه: خواستم در آن مشاهده چشمان مست خمار آلود و جمال و تجلی جذاب محبوبم را در سحر نمودن و فریفته ساختن چون منی، قیاس به برتر بودن از هزاران عملی که سامری‌ها برای فریب دادن مردم کنند نمایم؛ وی از من گله نمود و فرمود فریب چشم من کجا و حیلنه‌گری سامری‌ها کجا؟! جذبه جمال من سامری‌ها را نیز به دام خود خواهد افکند و سحر ایشان در برابر فریفتگی جمالم تاب استقامت ندارند، کنایه از اینکه:

غلام نرگسِ مستِ تو، تاجدارانند خرابِ باده‌ لعلی تو، هوشیارانند
به زیر زلفِ دو تا چون گذر کنی بینی که از یمین و یسارت چه بی قرارانند

۱- بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۹، ص ۱۷۴.

نه من بر آن گلِ عارضِ غزلِ سرایم و بس که عندلیبِ تو از هر طرف هزارانند^۱
و نیز:

این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند حرفی است از هزاران کاندز عبارت آمد
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان کان ماهِ مجلسِ آرا اندر صدارت آمد
از چشم شوخش ای دل! ایمانِ خود نگه دار کانِ جادویِ کمانکش بر غزمِ غارت آمد^۲

بگفتمش: به لبم بوسه‌ای حوالت کن

به خنده گفت: کی‌آت با من این معامله بود

هنگامی که به مشاهده حضرت محبوب نایل گشتم، خواستم از جمال حیات
بخش او بهره‌ تمامی گرفته باشم از حضرتش تقاضای آن نمودم و گفتم:

پر نیامد از تمنای لب‌ت کامم هنوز بر امیدِ جامِ لعنتِ دُردی آشامم هنوز
ساقیا! یک جرعه ده زان آبِ آتش‌گون که من در میانِ پختگانِ عشقی او خمامم هنوز^۳
خندید و گفت: تاکنون کی چنین معامله‌ای را با من داشته‌ای، تا به خود
توجه داری، نمی‌توانی از من کمال بهره را داشته باشی. در جایی می‌گوید:

حجابِ چهره‌ جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم
چگونه طُوفِ کنم در فضای عالمِ قدس چو در سراچه‌ ترکیبِ تخته‌ بندِ تنم
بیا و هستی حافظِ ز پیش او بردار که با وجودِ تو کسی نشنود ز من که منم^۴

ز اخترم نظرِ سعد در ره است، که دوش

میانِ ماه و رخ یارِ من مقابله بود

سحرگاهان شبی که حضرت دوست برایم تجلی نمود، ماه آسمان نیز جلوه‌ گری

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۶، ص ۱۸۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۹، ص ۱۶۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۸، ص ۲۳۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

تمام داشت، آن را به فال نیک گرفتم که معشوق به من عنایت کامل خواهد داشت و
دوام دیدارم حاصل می‌شود و گفتم:

ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور
بسه نام قصر بر او چراغ مه بر کس
بصورت نفس حکایت بسی کند ساقی!
تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن
و نیز گفتم:

آن که خاک را به نظر کیما کنند
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
نگذر به کوی میکرده تا زمره حضور
اوقات خویش بهر تو صرف دنیا کنند
ولی توجه نداشتم که:

دهان یار که درمان درد حافظ داشت

فغان که وقت مرگ چه تنگ حوصله بود

مداوای دردم در دوام دیدار جانان و یا گرفتن آب حیات از لب جان بخشش
بود، افسوس که بوسه‌ای از لبش نرسیده و او را کاملاً مشاهده نکرده بودم به
هجرانش مبتلا شدم. به گفته خواجه در جای دیگر:

شرابی از لب لعش نچشیدیم و برفت
زوی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود
بار بر بست و به گردش نرسیدیم و برفت
بس که ما فایحه و جر زیمانی خواندیم
وز پیش سوره اخلاص دمیدیم و برفت
هجر حافظ همه شب تاله و فغان کردیم
کای دریغابه وداعش نرسیدیم و برفت!^{۳۱}

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۴، ص ۳۴۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۸، ص ۲۱۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۰، ص ۹۷.

بوی خوش تو حس که ز باد صبا شنید
 اینش سزا نبود دل حق کذا من
 ای شاه حسن! چشم به حال کدا فلن
 خوش می کنم به باده مشکین شام جان
 سر خدا که عارف سالکت بکس گفت
 ما باده زیر خسر قد نه امروز می کشم
 یارب! بجاست محرم رازی که یکتا ز ما
 مانی به بانگ چنگ تا امروز می خوریم
 ساتی ایبا که عشق ندای کند بلند:
 آن کس که گفت قصه ما، هم ز ما شنید
 پند حکیم صبر صواب است محض خیر
 فرخنده بخت آن که بر سمع رضا شنید

حافظ اویلیفه تو دعا گفتن است و بس

در بند آن مباحث که نشنید یا شنید

از این غزل ظاهر می‌شود خواجه مشاهده و دیداری با حضرت محبوب داشته و محرومیت برای وی حاصل شده، لذا با بیانات مختلف حکایت از آن کرده تقاضای دیگر بار آن مشاهده را می‌نماید و می‌گوید:

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید

از یسار آشنا سخن آشنا شنید

کنایه از اینکه: گفتار و کردار انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام و یا اساتید و مصاحبت با آنان بندگان الهی را توجه به حضرت محبوب می‌دهد؛ چرا که آنان در اثر ظرافت و لطافت روحی و شهود فنای خویش چون نسیم‌های روح پرور از محرمان سراپرده او گردیده‌اند و هر لحظه انس و قربی تازه با وی دارند، لذا در جایی می‌گوید:

صبا! اگر گذری افتدت به کشور دوست بیار نفخه‌ای از گیسوی مُعْتَبِرِ دوست

به جان او، که به شکرانه جان بر افشانم اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست

وگر چنانچه در آن حضرتت نباشد بار برای دیده بیاور غباری از در دوست^(۱)

و ممکن است مقصود خواجه از «صبا» در بیت، نفحات جانبخش الهی باشد و

بخواهد بگوید: هنگامی که نفحاتش سالکی را بنوازد، به جهت مخمّر بودن وی به

خمیره فطرتِ «فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ...»^(۲): (همان فطرت و

سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید هیچ دگرگونی‌ای در آفرینش خدا نیست.)،

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۴، ص ۸۶

۲- روم: ۳۰.

حجاب از دیده دلش بر کنار نموده و بیداری نازهای پیدا خواهد کرد، و بوی خوش حضرت دوست را از ملکوت خود استشمام خواهد کرد. در جایی می گوید:

اگر ز کوی تو بویی به من رساند باد به مژده، حای جهان را به باد خواهم داد^{۱۱}
و ممکن است بخواهد بگوید: اگر عنایت محبوب شامل حال رهروی گردد و او را به ملکوتش توجه دهد، صدای «واشهدهم علی انفسهم. السنن بزنگم»^{۱۲} او ایشان را بر خودشان گواه گرفت که ایمن پروردگار شما هستید؟! را که در ازل از دوست شنیده و «بلی، شهذنا»^{۱۳} (بله، گواهی می دهیم) گفته بود. برای بار دیگر در این عالم نیز خواهد شنید و «بلی، شهذنا»^{۱۴} می گوید. در جایی می گوید:

در ازل هر کوبه فیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش همدم جانی بود^{۱۵}
در جایی دیگر می گوید:

در ازل داده است ما را ساقی لعل لبیت جرعه جامی، که من سرگرم آن جامم هنوز
ساقیا! یک جرعه ده زان آب آشگون که من در میان پختگان عشق او خامم هنوز^{۱۶}

گویا خواجه با این بیان خبر از دیدار گذشته اش داده و اظهار اشتیاق دیگر بار مشاهده او را نموده و می خواهد بگوید:

ساقیا! برخیز و در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را
ساغر می در کفم نه، تا ز سر بر کشم این دلّی ازرق فام را^{۱۷}

لذا در بیت بعد می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۰، ص ۱۲۲.

۲ و ۳- اعراف: ۱۷۲.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۳، ص ۱۶۳.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۸، ص ۲۴۰.

۷- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳، ص ۴۶.

اینش سزا نبود دلِ حق گذار من

کز غمگسارِ خود سخنِ ناسزا شنید

گله‌ای است عاشقانه از حضرت دوست. بخواهد بگوید: محبوبا! چون به عهد عبودیت خود عمل کردم، مرا دیدارت حاصل شد، اما دوباره‌ام به غم هجرت گرفتار نمودی اینگونه به من بی‌عنایت مباش. و بگوید:

مزن بر دل ز نوکِ غمزه تیرم که پیش چشمِ بیماریت بمیرم
نصابِ حسن در حدِّ کمال است زکاتم ده، که مسکین و فقیرم
قدح پر کن که من از دولتِ عشق جوان بختِ جهانم گرچه پیرم^(۱)

و نیز بگوید:

ای شاهِ حسن! چشم به حال گدا فکن

کاین گوش، بس حکایتِ شاه و گدا شنید

محبوبا! پادشاهان ظاهری را با زیر دستان نظر لطف و عنایت و رحمت است. تو پادشاهِ حُسن و لطف و رحمت هستی، به گدایان و لب‌اختگان با گوشه چشمی نظر بنما و از باده مشاهدات اسماء و صفاتی خود بهره‌مندشان گردان. بخواهد بگوید: «الهی! مَنْ الَّذِي نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِسًا قِرَاكَ فَمَا قَرْنَيْتَهُ؟ وَمَنْ الَّذِي أَنَاخَ بِبَابِكَ مُرْتَجِيًا نَدَاكَ فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟ أَيْحَسُنَ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَضْرُوفًا وَلَسْتُ أَعْرِفُ سِوَاكَ مَوْلَى بِالْإِحْسَانِ مَوْصُوفًا.»^(۲) (معبودا! کیست که در طلب پذیرایی‌ات بر تو فرود آمد و پذیرایی‌اش ننمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نکردی؟! آیا سزاوار است به نومیدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی که به نکوکاری ستوده باشد نمی‌شناسم؟! و بگوید:

روا مدار که جان بر لب است و ما ز جهان ندیده کام دل از آن لب و دهان برویم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۷، ص ۳۲۷.

۲- بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

گدای کوی شماییم و حاجتی داریم روا مدار که محروم از آستان برویم
 نشان وصل به ماده به هر طریق که هست که باری از پی وصل تو بر نشان برویم^(۱)

خوش می‌کنم به باده مشکین مشام جان

کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

بخواهد بگوید: معشوقا! حال که با عطر تجلیات و ذکر و مراقبه جمالت مشام
 جانم را به وجد آورده‌ای و از مصاحبت زهد فروشان و صومعه نشینان و اهل قشر و
 ظاهر بیزار گشته‌ام، دیگر بار مرا محروم از دیدارت منما. بخواهد بگوید:

شیوه رندی نه لایق بود طبعم را، ولی

چون در اقتادم، چرا اندیشه دیگر کنم

گوشه محراب ابروی تو می‌خواهم ز بخت

تا در آنجا همچو مجنون درین عشق از سر کنم

وقت گل گویی: که زاهد شو به چشم و جان، ولی

می‌روم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم^(۲)

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید؟

آری بر هر سالک است که مشاهدات و اسرار الهی و معارف و حقایقی که بر او
 آشکار می‌شود برای کسی بیان ننماید و آن را مخفی بدارد، زیرا اظهار معارف برای
 غیر اهلش خطاست؛ که: «سِرُّكَ سُرُورُكَ إِن كَتَمْتَهُ، وَإِنْ أَدْعَيْتَهُ كَانَ تُبُورُكَ»^(۳): (رازت
 شادمانی توست اگر کتمان کنی، و اگر فاش کنی موجب هلاکت و نابودی ات می‌گردد.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۶، ص ۳۲۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۱.

۳- غرر و درر موضوعی، باب السر، ص ۱۵۸.

و نیز: «مَنْ أَسْرَأَ إِلَى غَيْرِ ثِقَّةٍ، ضَمَّ سِرَّهُ»^(۱): (هر کس رازش را برای شخصی که مورد اطمینان او نیست فاش کند، آن را ضایع نموده است.) و این امر بر اهل کمال پوشیده نیست، و به گفته خواجه در جایی:

غیرتِ عشق، زبان همه خاصان برید از کجا سرِ غمش در دهنِ عام افتاد^(۲)
و در جایی دیگر:

با مدّعی مگوئید اسرارِ عشق و مستی تا بی خبر بمیرد در رنجِ خود پرستی^(۳)
و نیز در جایی دیگر:

به مستوران مگو اسرارِ مستی حدیث جامِ مه‌رس از نقشِ دیوار^(۴)
گویا با بیان بیت می خواهد بگوید: حضرت معشوق اسرارِ خویش را در درون من (عارف سالک) و باده فروش (استاد) به ودیعت گذاشته و تنها با عبودیت و مجاهده به آن اسرار و حقائق درونی می توان آگاهی پیدا نمود، نه به گفتار دیگران. به گفته خواجه در جایی:

هر که شد محرمِ دل در حرمِ یار بماند و آن که این کار ندانست در انکار بماند
اگر از پرده برون شد دلِ من، عیب مکن شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
جز دلم کو ز ازل تا به ابد عاشق اوست جاودان کس نشنیدم که در این کار بماند^(۵)
لذا می گوید:

ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم
صد بار پیر میکند این ماجرا شنید

۱- غرر و درر موضوعی، باب الشّر، ص ۱۵۹.
۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۴، ص ۱۸۵.
۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۸، ص ۳۸۶.
۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۸، ص ۲۲۶.
۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۳، ص ۲۱۰.

نوشیدن باده مشاهدات حضرت دوست را ما در پوشش خرقه عالم بشریت و یا زهد، برای این مستور می‌داریم که اسرار الهی قابل گفتگو برای هر کس نمی‌باشد، این باده نوشی ما ازلی است و استاد نیز از آن آگاه است. بخواهد بگوید:

عشقی من باللب شیرین تو امروزی نیست دیر گاهی است کز این جامِ هلالی مستم^(۱)
و بگوید:

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هر آن قسمت که آنجا شد، کم و افزون نخواهد شد
مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم
حدیب بوس و آغوشش چه گویم، چون نخواهد شد^(۲)
لذا باز می‌گوید:

یارب! کجاست محرم رازی که یک زمان
دل شرح آن دهد که چه دید و چه شنید

و ممکن است خواجه در این بیت در مقام گله گذاری از حضرت محبوب بوده باشد و بگوید: محبوبا! آنچه میان من و تو در هجر و وصلت گذشت محرمی را نمی‌بینم تا آن را بازگو کنم و گرنه گفتنی‌ها و شنیدنی‌های بسیار دارم. در جایی می‌گوید:

اگر روم ز پی‌اش، فتنه‌ها بر انگیزد و از طلب بنشینم، به کینه برخیزد
وگر به رهگذری یک دم از وفا داری چو گزدر ز هوش افتم، چو باد برخیزد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۳، ص ۳۰۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۰، ص ۲۰۲.

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
و در جایی نیز می گوید:

چو دست بر سر زلفش زخم، به تاب رود
چو ماه نو زه نظاره گان بسیچاره
طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل!
و در جای دیگر می گوید:

دل از من برد و روی از من نهان کرد
شب تنهایی ام در قصد جان بود
چرا چون لاله، خونین دل نباشم
خدا را با که این بازی توان کرد
خیالش، لطفهای بی کران کرد
که با من نرگس او، سرگران کرد^(۳)

ما مین به بانگِ چنگ نه امروز می خوریم

بس دیر شد که گنبد چرخ این صدا شنید

نفحات شور آوردنده حضرت دوست تنها در این جهان نیست که عمری ما را به مراقبه جمالش مشغول ساخته، دیر زمانی است که او بار امانت و ولایت خود را به مظاهرش عرضه و همگی جز انسان از حملش ایا کرده و وی مجنون وار تحمل آن نموده؛ که: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا، وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^(۴): (همانا ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم و آنها از حمل آن خود داری نموده و هراسیدند، ولی انسان آن را حمل نمود، زیرا او بسیار ستمگر و نادان بود.) و به گفته خواجه در جایی دیگر:

در ازل پسر تو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۷، ص ۱۲۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۹، ص ۱۴۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۷، ص ۱۴۶.

۴- احزاب: ۷۲.

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
خیمه در آب و گلی مزرعه آدم زد
دل غم دیده ما بود که هم بر غم زد^(۱)
و در جایی دیگر می گوید:

آسمان، بسار امانت نتوانست کشید
نقطه عشق، دل گوشه نشینان خون کرد
قرعه فال، به نام من دیوانه زدند
همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند^(۲)
خلاصه بخواهد با این بیان بگوید: حال که ما را در ازل مفتخر به این نعمت
عظمی نموده‌ای در این جهانمان نیز محروم از مشاهده خویش منما تا باز بوی
خوشت را استشمام نمایم.

ساقی! بیا که عشق ندا می کند بلند:

آن کس که گفت قصه ما، هم زما شنید

ممکن است با این بیان بخواهد بگوید: هیچ کس را قدرت بر اینکه عشق و
محبت به محبوب حقیقی را اختیار کند نمی باشد مگر اینکه او محبتش را شامل
حاله بنده اش نماید و پس از این وی به حضرتش عشق ورزد؛ که: «يُجِبُّهُمْ
وَيُجِبُّونَهُ»^(۳): (خدا آنها را دوست دارد و [در نتیجه] آنان خدا را دوست دارند). ساقی و
استاد اگر محبت ما شامل حالش نشده باشد، نمی تواند سخن عشق ما گوید: به گفته
خواجه در جایی:

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش^(۴)
و در جای دیگر می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۰، ص ۱۵۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

۳- مانده: ۵۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۳، ص ۲۶۱.

در پِیسِ آینه، طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استادِ ازل گفت بگو، می‌گویم^(۱)
لذا می‌گوید:

پندِ حکیمِ عینِ صواب استُ محضِ خیر
فرخنده بخت آن که به سمعِ رضا شنید

بنخواهد بگوید:

به جانِ دوست، که غم پرده‌شما ندرد گر اعتماد بر الطافِ کار ساز کنید^(۲)
و بگوید:

روز اول که به استاد سپردند مرا دیگران را خرد آموخت، مرا مجنون کرد^(۳)
و بگوید:

ای نورِ چشم من! سخنی هست گوش کن تا ساغرت پر است، بنوشان و نوش کن
پیران سخن به تجربه گفتند، گفتمت هان ای پسرا که پیر شوی پند گوش کن
بر هوشمند، سلسله نهاد دستِ عشق خواهی که زلف یار کشی، ترکی هوش کن
تسبیح و خرقة، لذتِ مستی نبخشدت همت در این عمل، طلب از میفروش کن^(۴)

و ممکن است مراد از «پند حکیم»، گفتار الهی از کلمات قدسی و یا قرآن شریف باشد که راهروان مقصد عالی انسانیت را دعوت به خیر و سعادت می‌نماید و عین صواب و خیر محض است؛ که: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَازِيْبٌ فِيْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ»^(۵): (این کتاب هیچ تردیدی در آن نیست، هدایت برای تقوی پیشگان می‌باشد.) و نیز: «كِتَابٌ اَخْبِيْفَتْ اَيَاتُهُ، ثُمَّ قُفِيْلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيْمٍ خَبِيْرٍ»^(۶): (کتابی که آیه‌هایش استوار گردیده سپس از نزد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۴، ص ۲۸۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۱، ص ۲۰۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۰، ص ۲۲۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۲، ص ۳۳۷.

۵- بقره: ۲.

۶- هود: ۱.

خداوند حکیم و کاردان به تفصیل در آمده است.) و همچنین: «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ»^(۱): (اینها آیه‌های کتاب پُر حکمت می‌باشند.) و یا: «ذَلِكَ تَتْلُوهُ عَلَيْنِكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ»^(۲): (این است آیات و یاد حکیمانه‌ای که بر تو تلاوت می‌کنیم.) خوشا بر حال کسی که آن را با گوش رضا شنیده و عمل نماید.

و ممکن است منظور خواجه از: «بند حکیم»، گفتار رسول الله ﷺ و یا یکی از امامان دوازده گانه علیهم‌السلام باشد که راهنمای به غرض غایی خلقت می‌باشند، لذا در بیت بعد می‌گوید:

حافظ! وظیفه تو دعا گفتن است و بس

در بند آن مباش که نشنید یا شنید

ای خواجه! وظیفه تو راهنمایی و دعوت کردن سالکین به محبوب حقیقی است، «در بند آن مباش که نشنید یا شنید».

و ممکن است به اعتبار بیانات بیشتر غزل که در تمنای دیدار محبوب بوده، بخواهد بگوید: ای خواجه! وظیفه تو مسئلت از اوست برای پایان یافتن هجرانت، در بند آن مباش که به خواسته تو پاسخ دهد یا ندهد.

۱- لقمان: ۲.

۲- آل عمران: ۵۸.

بر سر آتم که گرز دست بر آید
 خلوت دل نیست جای صحبت اغیار
 دست به کاری زخم که نخته سر آید
 صحبت حکام غفلت شب یلداست
 دیو چو بیرون رود فرشته در آید
 بر در ارباب بی مروت دنیا
 نوز ز خورشید خواهد، بو که بر آید
 بگذرد این روزگار قلع تر از زهر
 چند نشینی که خواجسه کی بد آید
 صالح و طالح، متاع خویش نمودند
 بار دگر روزگار چون شکر آید
 تا که قبول افتد و چه در نظر آید
 بلبل عاشق! تو عمر خواه، که آفر
 بار دگر روزگار چون شکر آید
 صبر و ظفر بر دو دوستان قدیمت
 بر اثر صبر، نوبت ظنفر آید

غفلت حافظ در این سراج عجب نیست

هر که به میخانه رفت، بی خبسه آید

خواجه در این غزل در مقام نمناي پایان یافتن روزگار هجرانش بوده و علت آن را یادآور شده، و خویش را به رفع موانع و انتظار دیدار حضرت محبوب وعده داده و می گوید:

بر سر آنم که گر ز دست بر آید

دست به کاری زخم که غصه سر آید

آری، عاشق دیدار جانان را چاره جز این نیست تا اموری را که مانع مشاهده حضرتش گردیده از سر راه خود با اراده قوی و مجاهده کامل بردارد، تا الفتی بین او و محبوب حاصل شود. منظور از آن کاری که خواجه به آن اشاره می کند، همین است.

بخواهد بگوید: «وَأَنَّكَ لَا تَخْتَجِبُ عَن خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ [لَكِنْ] تَخْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ [الْأَمَالَ] دُونَكَ، وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَفْضَلَ زَادِ الرَّاحِلِ إِلَيْكَ عَزْمُ إِرَادَةِ يَخْتَارُكَ بِهَا، وَقَدْ نَاجَاكَ بِعَزْمِ الْإِرَادَةِ قَلْبِي»^(۱): (و به درستی که تو از مخلوقات در حجاب نیستی، جز آنکه [یا: ولی] اعمال زشت [یا: آرزوهایی] که به غیر تو دارند حجاب آنها می شود، و می دانم که مسلماً بهترین توشه برای کسی که به سوی تو کوچ می کند، اراده آهنینی است که تو را به آن برگزیند، و دل من نیز با اراده آهنین با تو در حال مناجات است.) و بگوید:

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است

رَوم به گلشنِ رضوان که مرغ آن چمنم

چگونه طُوف کنم در فضای عالمِ قدس

چو در سراجۀ ترکیبِ تخته بندِ تنم

بسیا و هستی حافظ ز پیش او بردار

که با وجودِ تو کس نشنود ز من که منم^(۱)

و بگوید:

در خراباتِ مُغان گر گذر افتد بازم حاصلِ خرقه و سجاده روان در بازم

ور چو پروانه دهد دست فراغِ البالی جز بدان عارضِ شمعی نبود پروازم

مُرغ سان از قفسِ خاک، هوایی گشتم به هوایی که مگر صید کند شهبازم^(۲)

و بگوید:

خلوتِ دل نیست جای صحبتِ اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته در آید

اگر شوق دیدار حضرت دوست در سر است، باید صحنه دل خود را از غیر او

پاک سازی تا مشاهده اش نمایی، که: «أَلْقَلْبُ حَرَمَ اللَّهِ. فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ»^(۳)؛

(دل، حرم و سرپرده خداوند است، پس غیر خدا را در حرم الهی جای مده.) و در نتیجه

سخنش این باشد که:

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد نَفَس به بوی خوشش مُشکبار خواهم کرد

هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین نثارِ خاکی رَه آن نگار خواهم کرد

به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد بظالتم بس، از امروز کار خواهم کرد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۷، ص ۳۰۱.

۳- بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۵، روایت ۲۷.

صبا کجاست، که این جان خو گرفته چو گُل فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد^(۱)
 صحبت حکام، ظلمتِ شب یلداست
 نور ز خورشید خواه، بو که برآید

ای خواجه! از مصاحبت با نا اهلان (شیطان، نفس و غیره) پرهیز و مگذار آنان حکومت بر تو داشته باشند، که از دیدار محبوبت باز خواهند داشت، که: «أَفْرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ، وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ، وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ، وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً، فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ؟ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؟»^(۲): (پس آیا ندیدی کسی را که هوا و هوس خویش را معبود خود قرار داد، و [در نتیجه] خداوند او را در حالی که آگاه بود گمراه نمود، و بر گوش و دلش مُهر، و بر دیده‌اش پرده نهاد؟ پس چه کسی غیر خدا او را هدایت خواهد کرد؟ آیا متذکر [این مطلب] نمی‌شوید؟) و همچنین: «وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ، فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا»^(۳): (و هر کس شیطان را به عنوان سرپرست [آمورش] بگیرد، نه خدا را، مسلماً زیان آشکار نموده است.) و نیز: «فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»^(۴): (پس از هر کسی که از یاد ما روی گرداند، و جز زندگانی دنیا را نخواسته، روی برتاب.)

و لذا می‌گوید: «نور ز خورشید خواه» زیرا از خورشید حقیقت است که می‌توان نور ایمان را با بندگی حضرت دوست و مجالست با خوبان به دست آورد؛ که: «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ»^(۵): (خداوند، هر کس را بخواهد به نور خویش هدایت می‌فرماید.) و نیز: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ...»^(۶): (پس آیا کسی که

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۷، ص ۱۳۹.

۲- جنائیه: ۲۳.

۳- نساء: ۱۱۹.

۴- نجم: ۲۹.

۵- نور: ۳۵.

۶- زمر: ۲۲.

خداوند دل او را برای تسلیم [و سرسپردگی؛ خدا] گشوده، و به نوری از پروردگارش [آراسته] است...

اینجاست که روزگار هجران به سر می‌آید، و اما: «وَمَنْ لَمْ يُجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا، فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»^(۱): (و هر کس که خداوند برای او نوری قرار نداده، نوری برای او نخواهد بود). خلاصه بخواهد به خود خطاب کرده و بگوید:

به سرِ جامِ جمِ آنکه نظر توانی کرد که خاکِ می‌کده، کُحلِ بصرِ توانی کرد
 گدایی در میخانه، طُرْفه اکسیری است گر این عمل بکنی، خاکِ رَزْ توانی کرد
 گلی مراد تو آنکه نقاب بگشاید که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد^(۲)
 و بگوید:

بِرِ دَرِ اَرْبَابِ بَنِي مَرْوَتِ دُنْيَا
 چَند نَشینی که خَواجِه کی بدر آید

تا کی توجّه به اهل دنیا و تعلقات آن؟ خویش را به محبوب وابسته بنما تا نور او دلت را فرا گیرد، در حدیثی رسول گرامی به ابوذر فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ إِذَا دَخَلَ النُّورَ الْقَلْبَ، انْفَسَخَ الْقَلْبُ وَاسْتَوْسَعَ»^(۳): (ای ابوذر! هنگامی که نور وارد قلب می‌شود، قلب باز و وسیع می‌گردد.) او پرسید: ای رسول خدا: پدر و مادرم به فدایت! علامت آن چیست؟ حضرت فرمود: «الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَالتَّجَافِي عَنِ دَارِ الْفُرُورِ، وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ»^(۴): (بازگشت [به تمام وجود] به سرای جاودانگی، و کناره گرفتن از سرای فریفتگی، و آمادگی برای مرگ پیش از فرود آمدن آن.)
 در نتیجه بخواهد بگوید:

۱-نور: ۴۰.

۲-دیوان حافظ، چاپ قدسی، عزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

۳-بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۸۳.

۴-بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۸۱.

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون کجا به کوی حقیقت، گذر توانی کرد
جمالِ یار ندارد نقاب و پرده، ولی غبارِ رُءُ بنشان، تا نظر توانی کرد^(۱)

بگذرد این روزگارِ تلخ‌تر از زهر
بارِ دگر روزگار چون شکر آید
صالح و طالح، متاعِ خویش نمودند
تا که قبول افتد و چه در نظر آید

ای خواجه! گرچه روزگار هجران تلخ می‌نماید، لیکن گذراست و همواره چنین نخواهد ماند، دیگر بار روزگار وصال خواهد آمد و صاحبان اعمال لُئیی و قشری به نتایج کار خویش پی خواهند برد؛ با این همه، باید چشم به عنایت حضرت دوست دوخت «تا که قبول افتد و چه در نظر آید». بخواند به خود خطاب کرده و بگوید:
هر وقتِ خوش که دست دهد مُغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوندِ عمر بسته به مویی است هوشِ دار غمخوارِ خویش باش، غمِ روزگار چیست
مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست؟
زاهد، شراب‌کوثر و حافظ، پیاله خواست تا در میانه، خواسته کردگار چیست^(۲)
و بگوید:

بلبلِ عاشق! تو عمر خواه، که آخر
باغ شود سبز و سرخ گل به در آید
صبر و ظفر هر دو دوستانِ قدیمند
بر اثر صبر، نوبتِ ظفر آید

ای خواجه عاشقی که در هجران مشاهده گل جمال دوست به سر می‌بری! از او

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲، ص ۷۳.

دوام عمر خواه، تا شاید روزی رسد که پرده از چهره‌اش (با مجاهدات) بر افکنده شود و دیدارت حاصل گردد، بدان که صبر بر فراق اوست که ظفر وصال را در پی دارد؛ که: «أَفْضَلُ الصَّبْرِ، الصَّبْرُ عَنِ الْمَغْضُوبِ»^(۱): (بسترین صبر و شکیبایی، شکیبایی از [دوری] محبوب است.) و نیز: «حَلَاوَةُ الظَّفْرِ تَمْنَعُو مَرَاةَ الصَّبْرِ»^(۲): (شیرینی پیروزی، تلخی صبر و شکیبایی را از [دل] پاک می‌کند.) در جایی چون به نتایج گفتار فوقش رسیده می‌گوید:

این همه شهد و شکر، کز نی کلکم ریزد اجرِ صبری است کز آن شاخِ نباتم دادند
هاتف آن روز به من، مژده این دولت داد که بر آن جور و جفا، صبر و ثباتم دادند^(۳)
و نیز در جایی می‌گوید:

اینکه پیرانه سرم، صحبتِ یوسف بنواخت اجرِ صبری است که در کلبه احزان کردم^(۴)
غفلتِ حافظ در این سراچه عجب نیست
هر که به میخانه رفت، بی خبر آید

آری مظاهر و کثرات، میخانه دوستند، که: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^(۵): (و هیچ چیز نیست مگر اینکه گنجینه‌هایش نزد ماست و ما آن را جز به اندازه معین [به عالم خَلق] فرو نمی‌فرستیم.) و عارف را با ظواهر کثرات کار نیست و همواره توجه‌اش به ملکوت مظاهر که جمال و کمال حضرت دوست را با آنها مشاهده می‌کند، می‌باشد و می‌گوید: «وَإِنَّ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَإِنَّ الظَّاهِرَ لِكُلِّ شَيْءٍ»^(۶): (و تویی که در هر چیز خود را به من شناساندی تا

۱- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الصبر، ص ۱۹۱.

۲- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الصبر، ۱۹۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۱، ص ۳۱۱.

۵- حجر: ۲۱.

۶- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

اینکه آشکارا تو را در هر چیز نگریستم و تویی آشکار برای هر چیز. (محبوب! اگر من همواره در طلب دیدار توام و نمی‌توانم توجه به غیر حضرتت را اختیار نمایم، عجب نیست، زیرا هنگامی که عالم ازلی «وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُمْ بِرَبِّكُمْ؟»^(۱) (و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم!) و «بَلَىٰ، سَهْدَنَا.»^(۲) (بله، گواهی می‌دهیم.) گفتنم و یا دیدار گذشته‌ام به یاد می‌آید، نمی‌توانم چنان نباشم. نه من بلکه «هر که به میخانه رفت، بی‌خبر آید» و دنیا و تعلقاتش را نادیده خواهد گرفت و توجه به ظاهر آنها نخواهد داشت، که: «قُلْ: مَتَاعَ الدُّنْيَا قَلِيلٌ.»^(۳) (بگو: کامیابی دنیا اندک است.)

بخواند بگوید:

مُرغِ دلم طایری است قدسی عرشِ آشیان
از قفس تن ملول سیر شده از جهان
از در این خاکدان چون بپرد مُرغِ ما
باز نشیمن کند بر سرِ آن آشیان
عالمِ علوی بود جلوه گه مُرغِ ما
آبخور او بود گلشن باغِ جنان
چون دم وحدت زنی حافظ شوریده حال
خامه توحید کش بر ورق انس و جان^(۴)

۱ و ۲- اعراف: ۱۷۲.

۳- نساء: ۷۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۲، ص ۳۵۰.

پیش از اینت میش از این نجوی عشاق بود
 یاد باد آن صحبت شب تا که بازلف توام
 خن مریوان مجلس کر چه دل می برد و دین
 از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
 سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
 پیش از این کاین سقف بزوطاق مینا برکنند
 رشته تسبیح اگر بگست معذورم مدار
 بر در شام کدایی نکته ای در کار کردت
 مهر روزی تو با ما، شمسره آفاق بود
 بحث سز عشق و ذکر حلقه عشاق بود!
 عشق ما بر لطف طبع و خوبی اخلاق بود
 دوستی و مهربانیک عمد و یک میثاق بود
 مایه او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود
 منظر چشم مرا، ابروی جانان طاق بود
 دستم اندر ساعد ساقی تبیین ساق بود
 بر در شام کدایی نکته ای در کار کردت
 مهر روزی تو با ما، شمسره آفاق بود
 بحث سز عشق و ذکر حلقه عشاق بود!
 عشق ما بر لطف طبع و خوبی اخلاق بود
 دوستی و مهربانیک عمد و یک میثاق بود
 مایه او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود
 منظر چشم مرا، ابروی جانان طاق بود
 دستم اندر ساعد ساقی تبیین ساق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
 دفتر نیرین و گل راز نیست اوراق بود

خواجه در این غزل از ایام گذشته و دیداری که با محبوب داشته یاد نموده، و از فراق و هجران گله و شکوه نموده و تمنای وصال دوباره را داشته. می‌گوید:

پیش از اینت پیش از این غمخواری عشاق بود
مهر ورزی تو با ما، شهرة آفاق بود

محبوب! چه شده مرا از نظر افکنده‌ای و همچون گذشته به من مهر و محبت نداری، و حال آنکه مهرت با ما شهرة آفاق بود و اهل دل و ملکونیان نیز از آن خبردار بودند؟

بخواهد بگوید: «إلهی الا تغلق علی مؤجّدیک ابواب رحمتک، ولا تخجّب نشتاقیک عنی النظر إلی جمیل رؤیتک»^(۱): (معبودا! درهای رحمت را به روی آنان که به توحید تو گراییده‌اند مبنده و مشتاقانت را از نگریستن به دیدار زیبایت محجوب مگردان.) و بگوید:

روزگاری است که ما را نگران می‌داری مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری
گوشه چشم رضایی به منت باز نشد اینچنین عزت صاحب نظران می‌داری؟^(۲)
و بگوید:

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود!^(۳)

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۴ ص ۴۰۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۰، ص ۲۱۴.

و بگوید:

یاد باد آن صحبتِ شبها که با زلفِ توام

بحثِ سرِ عشق و ذکرِ حلقةٔ عشاق بود!

معشوقا! از یاد نمی‌برم آن شبهایی را که تجلیاتِ اسمائی و صفاتی‌ات را با مظاهر و کثرات مشاهده می‌کردم و با تو انس و گفتگوها از علت و سرِ عشق خود و عشاق دیگر داشتم.

بخواهد بگوید: «إلهی! نَفْسٌ أَعَزَّتْهَا بِتَوْحِيدِكَ، كَيْفَ تَذَلُّهَا بِمَهَانَةِ هِجْرَانِكَ؟»^(۱): (بارالها! چگونه کسی را که با توحیدت گرامی داشتی، با پستی هجرانت خوار می‌گردانی.) و بگوید:

بازای ساقیا! که هوا خواهِ خدمتم مشتیاقِ بندگی و دعاگوی دولتتم
ز آنجا که فیضِ جامِ سعادت، فروغِ توست بیرون شدنِ نعمای ز ظلماتِ حیرتم^(۲)

حُسنِ مَهْرِویانِ مجلسِ گر چه دل می‌بُرد و دین
عشقِ ما بر لطفِ طبع و خوبیِ اخلاق بود

دلبر! گرچه با دیدار گذشته به ظاهر جمال مظاهرت از ما دلربایی می‌نمودی، ولی این ملکوت و جمال تو با آنان بود که ما را به خود توجه می‌داد.

بخواهد بگوید: «وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ»^(۳): (و تویی که در هر چیز خود را به من شناساندی، تا اینکه تو را در هر چیز نگریستم، و تویی آشکار برای هر چیز.) و بگوید:

در خراباتِ مغان، نور خدا می‌بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم
خواهم از زلفِ بتان نافه‌گشایی کردن فکرِ دور است همانا که خطا می‌بینم

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

هر دم از روی تو نقشی ز ندَمِ راو خیال با که گویم که در این پرده چنه‌ها می‌بینم^(۱)
و ممکن است مقصود خواجه از بیت این باشد که: در گذشته اگر چه محبوب مرا
به دیدار خود و فنایم آگاه ساخت ولی بقاء باللّه (که خوشتر از حُسن و فنا است) نیز
تمنایم بود و نصیبم نگشت. در جایی می‌گوید:

دردم از یار است و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم
آن که می‌گویند آن بهتر ز حُسن یارِ ما آن دارد و این نیز هم
هر دو عالم یک فروغِ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم^(۲)

بخواهد با این بیان بگوید: «الهی! واجعلنی ممن نادیتة فأجابک، وَلَا حَظَّتْهُ فَصَبَقَ لِجَلَالِکَ،
فَنَادَيْتَهُ سِرّاً وَعَمِلَ لَکَ جَهْرًا»^(۳): (بارالها! مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابتت
نمودند، و نظرشان افکندی و در برابر جلال و عظمتت مدهوش گشتند، سپس در باطن با
آنها مناجات کرده و آشکارا و در ظاهر برای تو عمل نمودند.) و چون به این آرزو
رسیده، می‌گوید:

چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب که می‌رقصند با هم مست و هشیار
از این افیون که ساقی در می‌افکند حریفان را نه سر ماند و نه دستار
بُتِ چینی، عُدویِ جان ما گشت خداوند! دل و دینم نَگهدار^(۴)
و می‌گوید:

ساقی اندر قدحم باز می‌گلگون کرد در می‌کهنه دیرینه ما افیون کرد
دیگران را می‌دیرینه برابر می‌داد چو به این دلشده خسته رسید، افزون کرد^(۵)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۸، ص ۳۰۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۹، ص ۳۰۲.

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۸، ص ۲۲۶.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۰، ص ۲۲۱.

و ممکن است بخواهد بگوید: آرامشم در گذشته تنها در دلربایی تجلیات و حسن دوست نبود که لطافت طبع و کردارش نیز فریفته ترم به خود می نمود.

از دم صبحِ ازل تا آخرِ شامِ ابد
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

کنایه از اینکه: محبوبا! در ازل عهد عبودیت «آلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ - يَا بَنِي آدَمَ - أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ، وَأَنْ اغْتَبِذُونِي، هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^(۱): (ای فرزندان آدم! آیا با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید که بدوستی او دشمن آشکار شماست، و مرا پرستید، که این راه راست و صراط مستقیم می باشد.) و شهادت «وَأَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ: آلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟»^(۲): (و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟) را از من گرفتی، و من «بَلَى، شَهِدْنَا»^(۳): (بله گواهی می دهیم.) گفتم، و اکنون نیز بر عهد عبودیت و بلی گفتن می باشم، عهد شکنی نخواهم کرد و بخواهد بگوید:

هرگز مِهرِ تو از لوحِ دل و جان نرود هرگز از یادِ من آن سروِ خرامان نرود
آن چنان مِهرِ توام در دل و جان جای گرفت که گزم سر برود مِهرِ تو از جان نرود
در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود^(۴)
و بگوید:

در ازل هر کو به فیضِ دولتِ ارزانی بُود تا ابد جامِ مرادش، همدمِ جانی بود
خلوتِ ما را فروغ از عکسِ جامِ باده باد! زآنکه کُنجِ اهلِ دل باید که نورانی بود^(۵)
و بگوید: دیگر بار دیدارت را نصیبم گردان؛ لذا می گوید:

۱- بی: ۶۰ و ۶۱.

۲ و ۳- اعراف: ۱۷۲.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۳، ص ۱۶۳.

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود

محبوب! اگر الطاف و عنایات خود را شامل حال من بنمایی و بنده نوازی فرمایی و از هجرانم خلاصی بخشی، از معشوقی همچون تو چنین عنایتی عجیب نخواهد بود؛ زیرا نهایت احتیاج عاشق و لطف بی پایان معشوق ممکن نیست غیر از این را اقتضاء کند. علاوه خود می خواست شناخته شود که (بنا بر نقل) فرمود: «كُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا [ظ: خَفِيًّا]، فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أُعْرَفَ»^(۱): (گنج پنهانی بودم، که دوستدار آن شدم تا شناخته شوم [= مرا بشناسند]، لذا مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم.) و در دعا آمده که: «إلهي! عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَنْوَارِ وَتَنَقُّلِ الْأَطْوَارِ أَنَّ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ»^(۲): (با الهی! با پی در پی در آمدن آثار و مظاهر و دگرگون شدن تحولات دانستم که مقصودت از من این است که خود را در هر چیز به من بشناسانی تا در هیچ چیزی به تو جاهل نباشم.) و در نتیجه بخواهد بگوید:

به عنایت نظری کن، که من دلشده را ^{نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش} پرسش حال دل سوخته کن ^{نیست از شاه عجب گر بنوازد درویش}^(۳) و ممکن است نظر خواجه از بیان بیت خبر دادن از دیدار گذشته اش باشد و بخواهد بگوید: اگر در گذشته محبوب عنایت خویش را شامل حال من نمود، عدت آن بود که «ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود»

پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا بر کنند

منظر چشم مرا، ابروی جانان طاق بود

خواجه در این بیت مجدداً به مشاهده از لیش اشاره نموده و بخواهد بگوید:

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۴، ص ۲۵۵.

محبوب! پیش از خلقت خاکی در عالم تمثلی نوری با مشاهده جمالت فریفته‌ات
گشتم و دل به تو دادم و در این جهان نیز عهد ازلی‌ام را نشکستم. کنایه از اینکه:

عشق من باللب شیرین تو امروزی نیست دیر گاهی است کز این جام هلالی مستم
بوسه بر دُرَجِ عقیق تو حلال است مرا که به افسونِ جفا، عهدِ وفا نشکستم
از ثباتِ خودم این نکته خوش آمد که به جور بر سر کوی تو از پای طلب نشستم^(۱)

و نیز:

مرا روزِ ازل کاری بجز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد، کم و افزون نخواهد شد

سجال من همین باشد که پنهان مهرِ او ورزم

حدیثِ بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد شد^(۲)

رشته نسبیح اگر بگسست، معذورم بدار

دستم اندر ساعدِ ساقی سیمین ساق بود

گویا در این بیت خطابِ خواجه با زاهد است و بخواهد خبر از حال گذشته
خویش دهد و بگوید: زاهد! اگر من در گذشته از ذکر لفظی دست کشیدم، معذورم
بدار؛ چرا که مشاهده جمال محبوب و انس با او سبب این امر گردید؛ که: «اللَّهُمَّ! إِنَّ
قُلُوبَ الْمُخْبِتِينَ إِيَّاكَ وَالْهَيْهَةَ»^(۳): (بار خدایا! دل‌های آنان که متوجه تو اند و تنها به تو آرامش
می‌یابند، سرگشته و واله تو ست.) و نیز: «ذَكَرَ اللَّهُ قُوَّةَ النَّفْسِ وَحَالَةَ الْمُخْبِوِبِ»^(۴):
(یاد خدا، خوراکِ جانها و همنشینی با محبوب می‌باشد.) و همچنین: «ذَكَرَ اللَّهُ يَنْبِزُ

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۳، ص ۳۰۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۰، ص ۲۰۲.

۳- بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۶۴.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الذکر، ص ۱۲۴.

البصائر، ویونس الضمائر»^(۱): (یاد خدا، دیده‌های دلها را روشنی بخشیده و مونس باطن انسانها می‌گردد.) بخواهد بگوید:

بالا بلند عشوه گر سرو نازِ من کسوتاه کرد قصه زهدِ درازِ من
دیدنی دلا که آخر پیری و زهد و علم با من چه کرد دیده معشوقِ بازِ من^(۲)

بر درِ شام، گدایی نکته‌ای در کار کرد
گفت: بر هر خوان که بنشستم، خدا رزاق بود

گویا می‌خواهد بگوید: اگر چه به فراق حضرت دوست گرفتار آمدم، ولی گدایی او بود که دیدارش را نصیبم نمود، حال نیز آن را از دست نخواهم داد تا باز و سالم حاصل شود، و آن رزقی است که با گدایی در پیشگاهش حاصل خواهد شد؛ که: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ، يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا، وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»^(۳): (و هر کس تقوای خدا را پیشه کند، خداوند راه خروجی [از مشکلات] برای او قرار می‌دهد، و از جایی که گمان و حساب نمی‌کرد روزی می‌دهد.) و نیز: «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»^(۴): (پس برای کسانی که ایمان آورده و اعمال شایسته انجام داده‌اند، آمرزش و روزی با کرامت خواهد بود.) و همچنین: «وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ، أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَغْلُومٌ»^(۵): (و جز به آنچه انجام می‌دادید، کیفر نمی‌شوید، مگر بندگان پاک [به تمام وجود] خدا که روزی مشخصی برای آنان است.) و به گفته خواجه در جایی:

مرا گدای تو بودن، ز سلطنت خوشتر که ذلّ جور و جفای تو، عزّ و جاهِ من است

۱- غرر و درر موضوعی، باب الذکر، ص ۱۲۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۶، ص ۳۴۰.

۳- طلاق: ۳.

۴- حج: ۵۰.

۵- صافات: ۳۹، ۴۰ و ۴۱.

مگر به تیغِ اجل خیمه بر گنم، ورنه رمیدن از درِ دولت، نه رسم و راه من است
 از آن زمان که بر این آستان نهادم روی فرازِ مسندِ خورشید، تکیه گاه من است^(۱)
 و ممکن است منظور از «گدایی» در بیت فقیران ظاهری باشند.

شعرِ حافظ در زمانِ آدم اندر باغِ خُلد

دفترِ نسرین و گل را زینتِ اوراق بود

شاید بخواهد بگوید: معانی و لطائفی که من امروز در ابیات و غزلیاتم گنجانیده‌ام و معارفی را که بیان نموده‌ام، همان است که برگها و گل‌های زیبای بهشتی با مظهریتشان به زبان بی‌زبانی اشاره به کمالات و اسماء و صفات محبوب و تجلیاتش می‌نمودند.

و ممکن است منظور خواجه از این بیان تمجید از عظمت گفتار و شیرینی بیانات خود باشد و بخواهد بگوید: اگر اشعار من در زمان خلقت حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام می‌بود، گلبرگهای بهشتی را به آن زینت می‌دادند.

تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره سپهر مغان خواهد بود
 حلقه پیر معانم ز ازل در کوش است ما بهانسیم که بودیم و بهان خواهد بود
 بر سر تربت ما چون کذری همت خواه که زیار کمر رندان جبهان خواهد بود
 بر زمینی که نشان کعب پای تو بود سال ما سجد و صاحب نظران خواهد بود
 بروای ز ابد خود بین اگر چشم من و تو راز این پرده نمان است نهان خواهد بود
 ترک عاشق کش من هست برون رفت امروز تا که را خون دل از دیده روان خواهد بود
 عیبستان کن ای خواجه اگر این کس را باط کس ندانست که حلت به چه سان خواهد بود
 چشم آن دم که ز شوق تو نهد سر به سجده چشم تو را در صبح قیامت نخران خواهد بود
 بخت حافظ اگر از این گونه مدد خواهد کرد
 زلف مشوقه به دست دگران خواهد بود

خواجه در ابیاتی از این غزل اظهار اخلاص خود را نسبت به رسول الله ﷺ و یا اوصیاء گرامش می‌نماید، چرا که اینان واسطه فیض الهی از ازل تا ابد بوده و می‌باشند، و هر فیض ظاهری و معنوی باید از طریق ایشان به هر کس برسد، و در ابیات دیگر مطالبی را به اقتضای حال خود بیان نموده. می‌گوید:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاکِ ره پیرِ مغان خواهد بود
حلقه پیرِ مغانم ز ازل در گوش است
ما هماتیم که بودیم و همان خواهد بود

تا زمانی که عالم وجود و مظاهر که میخانه حق و محل تجلیات محبوبند، باقی می‌باشند (چه در این عالم و چه در عالم دیگر)، ما خاکسار کسانی هستیم که از طریق آنان می‌مشاهدات و تجلیات معنوی حضرت دوست را آشامیده‌ایم، و همواره حلقه بندگی و غلامی ایشان را به گوش نهاده و خواهیم داشت، و بر همان عهد و نشان ازلی که بر ولایت آنان گرفته شده، باقی خواهیم بود.^(۱) در حدیثی آمده که: «كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - أَخَذَ مِيثَاقَ شِيعَتِنَا بِالْوَلَايَةِ لَنَا وَهَمَّ ذَرَّ يَوْمَ أَخَذَ الْمِيثَاقَ...»^(۲)؛ (امام باقر عليه السلام پیوسته می‌فرمود: همانا خداوند تبارک و تعالی در روز

۱- به بصائر الدرجات، ص ۷۹، باب ۱۱، و ص ۸۰، باب ۱۲، و ص ۸۹، ب ۱۶، و بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۶۷ رجوع شود.

۲- بصائر الدرجات، ص ۸۹، روایت ۱، باب ۱۶.

اخذ میثاق [و خلقت نوری] در حالی که شیعیان ما [خلقت مادی و مثالی نداشته و بسان] گرد بودند، پیمان ولایت ما را از آنان گرفت. و درباره آنان است که: «مَنْ أَرَادَ اللَّهَ، بَدَأَ بِكُمْ»^(۱): (هر کس خدا را اراده کند، [باید] از شما شروع کند.) و نیز: «بِكُمْ فَتَبِعَ اللَّهُ، وَبِكُمْ يَخْتِمُ اللَّهُ، وَبِكُمْ يَمْخُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ»^(۲): (به شما می‌گشاید و به شما پایان می‌دهد، و به شما آنچه را بخواهد محو نموده و یا ثابت می‌گرداند.) و همچنین: «إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَتَصْدُرُ مِنْ يُبُوتِكُمْ»^(۳): (اراده پروردگار در تقدیر و اندازه‌گیری تمام امورش، به پیشگاه شما فرود می‌آید و سپس از خانه‌ها [و مقام منبع] شما [به جهانیان] صادر می‌شود.)

بر سر تربت ما چون گذری، همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

ای خواجه! نه تنها در زمان حیات آن بزرگواران باید از آنان بهره‌های معنوی درخواست نمود، که پس از گذشتن از این جهانشان نیز می‌توان از مزارشان همت پیمودن طریق معنویت را تقاضا نمود^(۴)؛ چرا که رندان و برگزیدگان جهان به برکت توجّه و توسّل به خاک آنان برجستگی یافته‌اند، علاوه:

بر زمینی که نشان کف پای تو بُود

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

مدفن آنان را صاحب نظران، زیارتگاه و محلّ توجّه و خضوع در پیشگاه الهی خود قرار خواهند داد.

برو ای زاهد خود بین! که ز چشم من و تو

راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

۱ و ۲- کامل الزیارات، ص ۱۹۹.

۳- کامل الزیارات، ص ۲۰۰.

۴- به کتاب وسائل الشیعه، ج ۱۰، کتاب الحج، باب المزار رجوع شود.

آری، بشر تا زمانی که خود بین و خود خواه است و همه چیز را برای خود می‌خواهد و خود را مالک هر چیز و هر کمال و صفت و اسم و فعلی و بلکه ذات خود می‌داند، هرگز نمی‌تواند به راز آفرینش و اینکه جهان هستی به حق سبحانه فعلاً و صفتاً و اسماً و ذاتاً قائم است، پی ببرد.

خواجه در این بیت مورد خطابش را زاهد قشری و خود بین قرار داده و می‌گوید: زاهد! تا خدا را از نظر انداخته‌ای و اعمال خویش را برای رسیدن به خواهشهای نفسانی و نعمتهای بهشتی انجام می‌دهی، در این عالم و عالم دیگر از معنویت و شهود تجلیات و کمالات الهی محروم خواهی بود و به سر «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ»^(۱): (و هیچ چیز نیست، مگر اینکه گنجینه‌هایش نزد ماست.) و نیز: «إِلَّا لَهَ الْخَلْقِ وَالْأَفْرُ»^(۲): (آگاه باشید که [عالم] خلق و امر از آن اوست.) و یا: «بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»^(۳): (ملکوت هر چیزی به دست او می‌باشد.) آگاه نخواهی شد.

و ممکن است مراد از «راز» غرض غایبی از خلقت که عبودیت محبوب است، باشد، که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۴): (و جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا بپرستند.) و نعمتهای بهشتی، زاهد قشری را به عبودیت حق وا داشته.

و نیز ممکن است منظور از «راز» همان بیانات ابیات گذشته باشد بخواند بگوید: تا خود بین می‌باشی، راز سر سپردگی حقیقی و تام ما به اولیائش (محمد و آل محمد علیهم‌السلام) بر تو آشکار نخواهد شد.

تُرْكِ عَاشِقِ كُشِّ مَنْ، مَسَتْ بَرُونَ رَفْتِ امْرُوزِ

تا که را خونِ دل از دیده روان خواهد بود

۱- حجر: ۲۱.

۲- اعراف: ۵۴.

۳- یس: ۸۳.

۴- ذاریات: ۵۶.

کنایه از اینکه: محبوب من که با بر افروختگی و تجلی کامل جلوه نمود و عشاق خود همچون منی را بی باکانه فانی و نابود نمود و رفت، نمی دانم پس از کشتن من قصد کشتن چه کسی را دارد و چه عاشقی را می خواهد گرفتار خود سازد و سپس به فراق دچارش نماید، و خون دل از دیدگانش روان سازد.

و در حقیقت می خواهد با این بیان گله از طریقه حضرت محبوب نسبت به دیدار و فراق خویش نموده و بگوید:

زین خوش رَقَم که بر گلِ رخسار می کشی خط بر صحیفه گلِ گلزار می کشی
اشکِ حرم نشینِ نِهانخانه مرا ز آن سویِ هفت پرده به بازار می کشی
باز آ، که چشمِ بد ز رُخت دور می کنم ای تازه گل! که دامن از این خار می کشی^(۱)

و بگوید:

پیامِ دوست شنیدنِ سعادت است و سلامت فدایِ خاکِ درِ دوست باد جانِ گرامی!
خوشا دمی که در آیی و گویمت به سلامت: قَدِمْتُ خَیْرَ قَدُومٍ، نَزَلْتُ خَیْرَ مَقَامٍ
امید هست که زودت به کام خویش ببینم تو شاد گشته به فرمان دمی و من به غلامی^(۲)

عیبِ مستان مکن ای خواجه! کز این کهنه رباط

کس ندانست که رحلت به چه سان خواهد بود

ای آنان که به فقیران و مراقبین جمال حضرت دوست در این جهان ناپایدار با نظر حقارت می نگرید، در این فکر باشید که هنگام رحلت از این عالم چگونه خواهید بود و چه سان خواهید رفت؛ که: «أَعْقَلَ النَّاسِ أَنْظَرَهُمْ فِي لِعَوَاقِبِ»^(۳):
(عاقلمترین مردم کسی است که از همه بیشتر در عاقبت امور بیاندیشد.) و نیز: «لِكُلِّ أَمْرٍ

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۷، ص ۴۰۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۱، ص ۳۷۴.

۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب العاقبة، ص ۲۵۴.

مَالٍ»^(۱): (هر امری عاقبتی دارد.) و همچنین: «مَنْ نَظَرَ فِي الْعَوَاقِبِ، سَلِمَ مِنَ الشُّوَابِبِ»^(۲):
 (هر کس در عاقبت امور تأمل کند، از مصائب و گرفتاریها سالم می ماند.) و یا: «مَلَكَ
 الْأُمُورَ حَسَنَ الْعَوَائِمِ»^(۳): (ملاک امور، حسن عاقبت آنهاست.) به گفته خواجه در جایی:

صوفی! بیا، که خرقه سالوس بر کشیم وین نقیص زرق را خطِ بطلان به سر کشیم
 کاری کنیم، ورنه خجالت بر آورد روزی که رختِ جان به جهان دگر کشیم^(۴)
 بخواهد بگوید:

رند و بیکرنگم و با شاهد و می هم صحبت نستوانم که دگر حيله و تزویر کنم
 گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم^(۵)
 و بگوید:

چشم آن دم که ز شوق تو نهد سر به لحد
 تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

خواجه می خواهد با این بیان اظهار اشتیاق به حضرت جانان نموده و بگوید:
 محبوبا! نه تنها در این عالم همواره انتظار دیدارت را می کشم، پس از گذشت از این
 جهان نیز تا روز قیامت نگران و چشم به راه مشاهده جمال تو هستم، بخواهد
 بگوید:

هر که را با خطِ سبزت سر سودا باشد پای از این دایره بیرون نهد تا باشد
 در قیامت که سر از خاکِ لحد برگیرم داغ سودای توام سر سویدا باشد
 ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد! کاندرین سایه، قرار دل شیدا باشد^(۶)
 اما:

۱ و ۲- فهرست موضوعی غرر و درر، باب العاقبة، ص ۲۵۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۴، ص ۳۱۲.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۳، ص ۳۱۲.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۷، ص ۲۱۳.

بختِ حافظِ گر از این گونه مدد خواهد کرد

زلفِ معشوقه به دستِ دگران خواهد بود

این گونه که حضرت محبوب را به خود بی‌عنایت می‌بینم، و بخت و لطیفه الهی ام مرا به عالم روح و ریحان و مشاهده‌اش راهنما نمی‌گردد، دانستم وی می‌خواهد دیگران را از طریق کثرات عالم طبیعت به مشاهده خود نائل سازد، و مرا محروم نگاه دارد؛ با این همه:

هر کس به تمنائی فال از رخ او گیرد بر تخته فیروزی تا قرعه که را افتد
 آخر چه زیان افتد سلطانِ ممالک را کو را نظری روزی بر حالِ گدا افتد
 آن بناده که دلها را از غم دهد آزادی پر خونِ جگر گردد چون دیر به ما افتد^(۱)



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

ترجم که اشک در غم با پرده در شود	وین راز سر بر مهر به عالم سحر شود
گویند: سنگ لعل شود در مقام صبر	آری شود، ولیکن به خون جگر شود
خواهم شدن بیکده گریان و داد خواه	کز دست غم خلاص دل آنجا مگر شود
این سرکشی که در سر سر بلند توست	کی با تو دست کوتاه مادر مگر شود
این قصر سلطنت که تو اش ما و منظری	سر بار آستانه او، خاک در شود
از هر کنار، تیر دعا کرده ام روان	باشد کز این میانه، یکی کارگر شود
اگر میسای مهر تو، ز زکشت روی من	آری به زمین، بهمت تو، خاک زر شود
ای جان! حدیث با بردار عرض کن	لیکن چنان مکن که صبار احسب شود
روزی اگر غمی رسد، نتخدل مباش	رو شکر کن، مباد که از بد، بهتر شود
ای دل! بصبر باش و مخور غم، که عاقبت	این شام، صبح کرد و این شب، سحر شود
در سخنانی حیرتم از سخت رقیب	یارب! مباد آنکه کدا معتبر شود
بس نکته غیر خشن بیاید، که تا کسی	مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

حافظ، سر از لحد بد آر و به پای بوس

کر خاک او به پای شامی سپر شود

از این غزل معلوم می‌شود خواجه را بعد از وصال، فراق حاصل گشته، در اکثر ابیات اظهار اشتیاق به دیدار دیگر بار محبوب نموده و می‌گوید:

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
وین راز سر به مهر به عالم سحر شود

محبوب! هر چند می‌خواهم راز عشق خویش را نسبت به تو پنهان نمایم، اشک دیدگانم در فراق آن را آشکار می‌سازد، و محبتم را به حضرتت بر سر زبانها می‌اندازد. در جایی در مقام اشتیاق به حضرت دوست می‌گوید:

نماز شامِ غریبان چسو گریه آغازم به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر براندازم
من از دیارِ حبیبم، نه از بلادِ رقیب مُهیمن! به رفیقانِ خود رسان بازم
سر شکم آمد و عیبم بگفت روی به روی شکایت از که کنم؟ خانگی است غمازم^(۱)

گویند: سنگ، لعل شود در مقام صبر

آری شود، ولیک به خونِ جگر شود

خواجه با این بیان، خود و دیگر سالکان را به سنگی تشبیه نموده که در اثر مرور زمان و تابش ماه و خورشید، به لعل و عقیق تبدیل می‌شود و گرانبها می‌گردد. می‌خواهد بگوید: صبر بر فراق و دوری حضرت دوست نیز چنین است تا کسی در

غم عشقش خون جگر نخورد، گوهر وجودش آشکار نمی‌شود و به مقصود خود راه نخواهد یافت. در جایی در مقام اظهار اشتیاق به حضرت محبوب می‌گوید:

بی مهر زُخت روز مرا نور نمانده است وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است
 وصلی تو اجل را ز سرم دور همی داشت از دولتِ هجر تو کنون دور نمانده است
 صبر است مرا چاره ز هجرانِ تو، لیکن چون صبر توان کرد که مقدر نمانده است
 در هجر تو گر چشم مرا آب نماند گو: خونِ جگر ریز، که معذور نمانده است
 حافظ، ز غم از گریه نپرداخت به خنده ماتم زده را داعیهٔ سور نمانده است^(۱)

خواهم شدن به میکده گریان و داد خواه

کز دستِ غم، خلاصِ دل آنجا مگر شود

در این فکر شدم که برای شکوه و چاره جویی از نفس و شیطان و اموری که سبب هجران من شده اشک ریزان دست به دامان دوست زنم، و یا به مجالس اهل ذکر، و یا خانهٔ استاد روم، و یا به اهل دل پناه برم، تا آگاه شوم که چه شده که محبوب مرا مورد عنایت خود قرار نمی‌دهد، و از غم فراقش خلاصی نمی‌بخشد.

بخواند با این بیان اشاره به بی‌قراری‌اش از دوری دلدار نماید و بگوید:

ز گریه، مردم چشمم نشسته در خون است بین که در طلبت، حالِ مردمان چون است
 از آن زمان که ز دستم برفت یارِ عزیز کنار دیدهٔ من همچو رود جیحون است
 چگونه شاد شود اندرونِ غمگینم به اختیار، که از اختیار بیرون است^(۲)

و بگوید:

شد رهنِ سلامت، زلفِ تو، وین عجب نیست گر رهنِ تو باشی، صد کاروان توان زد
 قد خمیدهٔ ما سهلت نماید، اما بر چشم دشمنانت، تیر از کمان توان زد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۷، ص ۱۰۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۶، ص ۹۴.

بر جویبار چشمم گر سایه افکند دوست بر خاکی رهگذارش آب روان توان زد^(۱)
 و هنگامی که به آرزوی دیرینه‌اش می‌رسد، می‌گوید:
 سحرآمیز دولت بیدار به بالین آمد گفت: برخیز، که آن خسرو شیرین آمد
 قدحی در کش و سرخوش به تماشا بخرام تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
 گریه، آبی به رخ سوختگان باز آورد ناله، فریاد ریس عاشقی مسکین آمد^(۲)
 و ممکن است مراد خواجه از «داد خواهی» در بیت، دادخواهی از محبوب
 باشد و بخواد بگوید: به می‌کده و نزد مقربان درگاهت خواهم رفت و شکوه تو را به
 ایشان خواهم کرد، شاید آنان در پیشگاهت از کار من گره‌گشایی کنند و از هجران
 خلاصی یابم؛ ولی:

این سرکشی که در سر سرو بلند توست
 کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود
 این قصر سلطنت که تواش ما و منظری
 سرها بر آستانه او، خاکی در شود

چون به جلال و جمال و مقام عز و عظمت و شوکت تو می‌نگرم، خود را قابل
 همنشینی تو نمی‌بینم و می‌گویم: تمامی عاشقانت باید در پیشگاهت اظهار خضوع
 و خشوع و بندگی داشته باشند، و تسلیم خواسته‌هایت گردند، خواه هجران باشد و
 خواه وصال، و از خویش اظهار وجود نمایند، که: «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، إِلَّا
 أَبِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا»^(۳): (هر آن که در آسمانها و زمین است به صورت بنده و برده به سوی
 خداوند بسیار مهربان می‌آیند.) و همچنین: «كُلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ لِقَدَرِهِ»^(۴): (هر چیزی برای
 خدا خاضع و فروتن می‌باشد.) با این همه، می‌گویم:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۷، ص ۱۶۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۰، ص ۱۷۵.

۳- مریم: ۹۳.

۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الخضوع، ص ۹۰.

بفکن بر صفِ رندان نظری بهتر از این
آن که فکرش گره از کار جهان بگشاید
دل بدان رود گرمی چه کنم گر ندهم
و می گویم:

ساقی! که جامت از می صافی تهی مباد
چشمِ عنایتی به منِ دُردِ نوش کن
سر مست در قبايِ زر افشان چو بگذری
یک بوسه نذرِ حافظِ پشمینه پوش کن^(۱)
لذا می گوید:

از هر کنار، تیرِ دعا کرده ام روان

باشد کز این میانه، یکی کارگر شود

محبوبان! برای خلاصی از غم هجرانم همواره و در هر زمان و مکان حضرتت را می خوانم، که: «الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْأَوْلِيَاءِ»^(۳): (دعا، اسلحه اولیای خدا [علیه نَفْس و شیطان] می باشد.) و نیز: «إِنَّ لِلَّهِ سُبْحَانَ سَطَوَاتٍ وَنَقِمَاتٍ، فَإِذَا نَزَلَتْ بِكُمْ، فَادْفَعُوهَا بِالْدُّعَاءِ، فَإِنَّهُ لَا يَدْفَعُ الْبَلَاءَ إِلَّا الدُّعَاءُ»^(۴): (بدرستی که برای خداوند سبحان خشم گرفتن ها و کیفی های است، پس هنگامی که بر شما فرو آمد، آنها را با دعا دفع کنید، که بلا و گرفتاری را جز دعا رفع نمی کند.) امید آنکه یکی از آنها به هدف اجابت مقرون گردد.

در جایی می گوید:

دعای گوشه نشینان بلا بگرداند
چرا به گوشه چشمی به ما نمی نگری؟
مراد در این ظلمات آن که رهنمایی داد
دعای نیمه شبی بود و گریه سحری
ز هجر و وصل تو در حیرتم، چه چاره کنم؟
نه در برابر چشمی نه غایب از نظری^(۵)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۵، ص ۳۵۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۲، ص ۳۳۸.

۳ و ۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الدعاء، ص ۱۰۴.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۲، ص ۴۱۷.

و نیز در جایی می‌گوید:

به ملازمانِ سلطان که رساند این دعا را که به شکرِ پادشاهی ز نظرِ مران گدا را
همه‌شب در این امیدم که نسیمِ صبحگاهی بسمه پیامِ آشنایی بسنوازد آشنارا
به‌خدا که جرعه‌ای ده، تو به‌حافظِ سحر خیز که دعایِ صبحگاهی اثری دهد شما را^(۱)

از کیمیای مهر تو، ز زگشت روی من
آری به یمنِ همت تو، خاک ز ز شود
ای جان! حدیثِ ما بر دلدار عرضه کن
لیکن چنان مکن که صبا را خیر شود

گویا خواجه روی سخنش در این دو بیت به ولیّ وقت (عجل الله فرجه الشریف) و یا استاد خود بوده، می‌گوید: ای ولیّ زمان! و یا ای استاد طریق! اگر در گذشته‌ام حضرت محبوب مرا به دیدار خود نائل نمود، مهر و الطاف و همت تو بود که وجود خاکی مرا طلا ساخت. در جایی می‌گوید:

پیر میخانه، سحر جام جهان بینم داد و اندر آن آینه از حُسن تو کرد آگام^(۲)
و نیز در جایی می‌گوید:

همتِ پیر مغان و نقیس رندان بود که ز بند غم ایامِ نجاتم دادند^(۳)

حال نیز ای ولیّ زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)! و یا ای استاد! حدیث هجران مرا در ساعتی که با او خلوت داری، بگو، تا شاید باز دیدارش نصیبم گردد. به گفته خواجه در جایی:

که برد به نزد شاهان ز من گدا، پیامی که به کوی می‌فروشان، دو هزار جم به جامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱، ص ۴۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۳، ص ۲۸۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم که به همت عزیزان برسم به نیکنامی^(۱)

روزی اگر غمی رسد، تنگدل مباش

رو شکر کن، مباد که از بد، بتر شود

ای دل! صبور باش و مخور غم، که عاقبت

این شام، صبح گردد و این شب، سحر شود

پس از گفتار گذشته، خواجه در این دو بیت به خود وعده دیدار حضرت دوست را داده و می‌گوید: حافظا! همواره نمی‌توان انتظار وصال جانان را داشت، چنانچه روزی به غم هجرانت مبتلا نمود، سزاوار نیست که دل آزرده و افسرده خاطر گردی، شاگرد دیدار بر گذشته‌ات باش، تا شاید دیگر بار وصالش نصیب گردد؛ که: «وَإِذْ نَادَى رَبُّكُمْ: لَيْسَ شَكَرْتُمْ لِأَزِيدَنَّكُمْ، وَلَيْسَ كَفَرْتُمْ إِنْ عَذَابِي تَشَدِيدًا»^(۲): (و [به بیاد آور] آن هنگام را که پروردگارت اعلام نمود: اگر سپاسگزاری کنید، حتماً [بر نعمت شما] می‌افزایم، و اگر ناسپاسی نمایید، قطعاً عذاب من [بر شما] سخت خواهد بود.) و نیز: «مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ، وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا»^(۳): (خدا به عذاب شما چکار دارد؟ اگر سپاس گزارده و ایمان بیاورید، و خداوند شکر گذار و داناست.) و بدان اگر صبر بر فراق را تحمل نمایی، «عاقبت، این شام صبح گردد و این شب، سحر شود»؛ که: «الصَّبْرُ كَفِيلٌ بِالظَّفْرِ»^(۴): (صبر و شکیبایی، کفیل و ضامن کامیابی است.) و همچنین: «أَفْضَلُ الصَّبْرِ، الصَّبْرُ عَنِ الْمُحْبُوبِ»^(۵): (برترین شکیبایی، شکیبایی از [دوری] محبوب است.) و نیز: «خَلَاوَةُ الظَّفْرِ تَمْخُو مَرَاةَ الصَّبْرِ»^(۶): (شیرینی پیروزی و کامیابی، تلخی صبر و شکیبایی را می‌زداید.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۶، ص ۴۲۰.

۲- ابراهیم: ۷.

۳- نساء: ۱۴۷.

۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الصبر، ص ۱۹۰.

۵- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الصبر، ص ۱۹۱.

۶- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الصبر، ص ۱۹۳.

خواجه نیز در جایی می‌گوید:

یوسفِ گمگشته باز آید به کنعان، غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

این دلِ غمدیده حالش به شود، دل بد مکن

وین سر شوریده باز آید به سامان، غم مخور

گر بهارِ عمر باشد، باز بر طَرْفِ چمن

چترِ گل بر سر کشی، ای مرغِ خوشخوان! غم مخور

هان مشو نومید، چون واقف نه ای ز اسرارِ غیب

باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور^(۱)

در تنگنای حیرت‌آمیز از نخوتِ رقیب

یارب! مباد آنکه گدا معتر شود

بنخواهد با این بیان بگوید: من می‌دانم و امید دارم که شب هجرانم چنانچه صبر نمایم، پایان خواهد یافت، ولی از طرفی می‌بینم که شیطان که رقیب بنی نوع آدم است، چون از درگاه الهی به سبب سجده نکردنش بر آدم، رانده شد، دریافت که قدرتی بر سلطهٔ آدم و ذریه‌اش ندارد و خود گدایی است از گدایان دربار حق، لذا: «رَبِّ فَأَنْظِرْنِي...»^(۲): (پروردگارا! پس مرا تا روزی که خلق بر انگیزخته می‌شوند، مهلت ده...) گفت، و خداوند سبحان فرمودش: «فَأَنْتَ مِنَ الْمُنظَرِينَ»^(۳): (همانا تو از مهلت داده شده گان هستی.) و چون مهلت یافت، «رَبِّ اِذَا مَا أُنزِلَتْ، لِأَنْزِلَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ، وَلَا نُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»^(۴): (پروردگارا! چون مرا گمراه نمودی، من

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۵، ص ۲۳۷.

۲- حجر: ۲۶.

۳- حجر: ۲۷.

۴- حجر: ۳۹-۴۰.

نیز [همه چیز را] در زمین در نظر آنان زینت داده و همه آنها، جز بندگان مخلص و پاک شده‌ات را گمراه خواهم نمود.) گفت، و من از مخلصین (به فتح لام) نگشته، می‌ترسم کاری کند که مرا از دیدار حضرتش محروم سازد.

و از طرفی می‌بینم محبوبم فرموده: «هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ، إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ، إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»^(۱): (این راهی است که تنها بر من استوار است، همانا تو هیچ سلطه و چیرگی بر بندگانم نخواهی داشت، مگر بر گمراهانی که از تو پیروی کنند.) این گفتار حق مرا امیدوار می‌سازد که اگر مخلص (به فتح لام) نیستم، بنده او هستم و شیطان با همه مهلتی که از حضرت دوست گرفته بر من ممکن نیست سلطه داشته باشد و من بالاخره به مقصد و مقصود خود راه خواهم یافت.
در جایی می‌گوید:

رقیم سرزنشها کرد، کز این باب رخ برتاب
چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد^(۲)
اما علت راه نیافتن و محجوب بودنم از حضرت دوست این است که:

بس نکته غیر حُسن پیاید، که تا کسی

مقبولِ طبعِ مردمِ صاحبِ نظر شود

کنایه از اینکه: اگر یار مرا نمی‌پذیرد، بدان جهت است که هنوز آمادگی تمام (از نظر صفای باطن و شور عشق و امور دیگر) برای دیدارش را پیدا نکرده‌ام. بخواهد به خود خطاب کرده و بگوید:

روی جانان طلبی؟ آینه را قابل ساز
ورنه هرگز گل و نسرين ندمد ز آهن و روی
پیشتر زآنکه شوی خاک در میکده‌ها
یک دو روزی به سر اندر زه میخانه بیوی^(۳)

۱- حَجَر: ۴۱-۴۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۶، ص ۱۵۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۸، ص ۴۰۷.

حافظ، سر از لحد بدر آرد به پای بوس
گر خاکِ او به پای شما پی سپر شود

محبوبها! نه تنها تا هنگامی که زنده‌ام به تو عشق می‌ورزم و در پی دیدارت عمر
بسر می‌برم، که پس از مرگ نیز اگر به خاکم گذر کنی عاشق وار برای مشاهده‌ات سر
از لحد بیرون خواهم آورد تا جمالت را نظاره و در پیشگاهت اظهار بندگی نمایم.
بخواهد بگوید:

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
به ولای تو، که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
بر سر تربت من، بی می و مطرب منشین تا به بویت ز لحد، رقص کنان برخیزم
گرچه پیرم، تو شبی تنگ در آغوشم گیر تا سحرگه ز کنار تو، جوان برخیزم^(۱)

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

تمت به ناز طیبیان نیازمند مباد! وجود ما نکست آزرده گزند مباد!
سلامت به آفاق در سلامت توست بسچ عارضه شخص تو در دمنده مباد
در این چمن چو در آید جشنان به نیغالی رهش به سرو سی قامت بلند مباد!
در آن بساط که خن تو جلوه اندازد مجال طعنه بدین به پسند مباد!
جمال صورت و معنی یمن بهت توست که ظاهرت در هم و باطنت نژد مباد!
بر آن که روی چو ماه است به چشم بدیند بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد!

شفا ز گفته بشکر نشان حافظ جوی

که حاجت به علاج کتاب و قند مباد!

خواجه در این غزل به صورت عامیانه و عاشقانه در مقام معرفی منزلت حضرت محبوب، و دعای برای بقاء او بر آمده؛ و در واقع با این بیانات اظهار اشتیاق به دیدار محبوب نموده، می گوید:

تنت به نازِ طیبیان نیازمند مباد!

وجودِ نازُکت آزرده گزند مباد!

الهی! که هرگز نیاز به پرستاری طیبیان نداشته باشی (که نداری) و گزند روزگار به وجود لطیف و ظریف و بی نظیرت نرسد (که نخواهد رسید).

کنایه از اینکه: ما بیماران و گزند دیدگان روزگار هجران و غم عشقت را معالجه فرما و نواز شمان ده؛ که: «الهی! لا تُغْلِقْ عَلَی مَوْجِدِکَ اَنْوَابَ رَحْمَتِکَ، وَلَا تَخْجِبْ مَشْتَاغِکَ عَنِ النَّظْرِ اِلَی جَمِیلِ رُؤُوتِکَ»^(۱): (معبودا! درهای رحمت را بر روی آنان که به توحید تو گراییده اند مبنده، و مشتاقانت را از نگرستن به دیدار زیبات محبوب مگردان.) و به گفته خواجه در جایی:

دیگر ز شاخ سرو سهی، بلبلِ صبور گلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدورا
ای گل! به شکر آنکه شکفتی به کام دل با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور^(۲)

سلامت همه آفاق در سلامتِ توست

به هیچ عارضه، شخص تو دردمند مباد

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۵، ص ۲۳۰.

محبوب! تو منزّه و پاکیزه از هر نقصی، و هر چیزی را به جای خود نهادی و بدون نقص و کاستی آفریدی، و این تویی که علیم و بصیر و حکیم و خبیر و قدیری و به سایر کمالات آراسته‌ای، و مظاهر به تو زیبا و آراسته‌اند. الهی که «به هیچ عارضه، شخص تو دردمند مباد!» ما بیماران عشقت را به دیدارت معالجه فرما و میسند که بیش از این گرفتار هجرانت باشیم. بخواهد بگوید: «الهی! مَنْ أَلَدَى نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِساً قِرَاكَ فَمَا قَرَيْتَهُ؟ وَمَنْ أَلَدَى أَنَاخَ بِبَابِكَ مُرْتَجِئاً نَدَاكَ فَمَا أَوْلَيْتَهُ، أَيْخَسُنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَضْرُوباً وَلَسْتُ أَعْرِفُ سِوَاكَ مُؤَلِّئاً بِالْإِحْسَانِ مَوْصُوفاً»^(۱): (معبود! کیست که در طلب پذیرایی ات بر تو فرود آمد و پذیرایی اش ننمودی؟! و کیست که به امید بخشش به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نکردی؟! آیا سزاوار است به نومییدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی که به نکوکاری ستوده باشد نمی شناسم؟!)) و بگوید:

ای صاحب کرامت! شکرانه سلامت روزی تفقدی کن درویش بینوا را^(۲)

در این چمن چو در آید خزان به یغمایی

رَهَشْ به سرو سَهی قامتِ بلند مباد!

معشوقا! الهی که حوادث عالم طبیعت، خزان و پژمردهات نکند (که نمی‌کند) و به قامت و قیومیتت که عالم بدان بریاست، رخنه‌ای وارد نسازد (که نمی‌سازد) و همواره سرو قامت مستدام و پا برجا باد (که هست)!

کنایه از اینکه: ما خزان دیدگان و پژمردگان و گرفتاران عالم هجران را با دیدارت خلاصی بخش و از ملالت برهان، که: «الهی! اِسْتَشْفَعْتُ بِكَ اِلَيْكَ، وَ اِسْتَجَزْتُ بِكَ مِنْكَ، اَتَيْنَكَ طَامِعاً فِي اِحْسَانِكَ، رَاغِباً [فِي اِمْتِنَانِكَ]، مُسْتَسْقِياً وَبَل [وَابِل] طَوْلِكَ، مُسْتَفْطِراً غَمَامَ فَضْلِكَ»^(۳): (معبود! تو را به درگاهت میانجی و شفیع خود قرار داده و از تو به خود تو

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳، ص ۴۰.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

پناه می‌برم. به درگاه تو آمده‌ام در حالی که به احسان و نیکی تو طمع دارم، و به نوازش مایل و راغبم، و خواهان باران عطا و فضل و بخشش می‌باشم.؛ چرا که:

دل می‌رود ز دستم، صاحب دلان! خدا را دردا که رازِ پنهان خواهد شد آشکارا
ده روز مهرِ گردون، افسانه است و افسون نیکی به جای یاران، فرصت شمار یارا!
کشتی نشستگانیم، ای بادِ شرطه! برخیز باشد که باز بینیم دید ز آشنا را^(۱)

در آن بساط که حُسنِ تو جلوه اندازد

مجالِ طمّنة بدینِ بد پسند مبادا

دلبر! الهی دلی را که محلّ انوار و جلوه جمال تو و حرم سرای اُنست شده، هرگز شیطان بدان راه نداشته باشد تا بتواند از تو اش جدا سازد که قطعاً راه ندارد؛ چرا که خود گفت: «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»^(۲): (پس به عزّت سوگند که هر آینه همه چیز را در زمین برای آنان زینت داده، و همه آنها جویندگان مخلص و پاکت را گمراه نخواهم نمود.) و تو فرمودی: «هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ، إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ، إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»^(۳): (این راهی است که تنها بر من استوار است، همانا تو هیچ سلطه و چیرگی بر بندگانم نخواهی داشت، مگر بر گمراهانی که از تو پیروی کنند.)

گویا با این بیان می‌خواهد بگوید: محبوبا! جلوه‌ای بنما و دشمن مرا ز من نا امید کن، تا همواره نظاره‌ات کنم. در جایی می‌گوید:

به ملازمانِ سلطان که رساند این دعا را که به شکرِ پادشاهی ز نظرِ مران گدا را
چه قیامت است جانا! که به عاشقان نمودی رُخِ همچو ماؤِ تابان، قدِ سرو دلربا را
ز رقیبِ دیو سیرت به خدا همی پناهم مگر آن شهابِ ثاقب مددی کند سها را

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳، ص ۳۹.

۲- ص: ۸۲ و ۸۳.

۳- حجر: ۳۹.

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایی بسوزد آشنا را^(۱)

جمالِ صورت و معنی به یمنِ همتِ توست

که ظاهر ت دژم و بساطت نرزد مباد!

صاحبِ جمالا! مالکِ زیبایی‌های ظاهری موجودات و حسنِ باطنی‌شان تو هستی؛ که: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ»^(۲): (خدایی که هر چیز را بیافرید، نیکو و زیبا گردانید.) و نیز: «صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ، وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ»^(۳): (و خداوند شما را چهره‌نگاری نمود، و چهره‌هایتان را زیبا قرار داد، و بازگشت [همگان] تنها به سوی اوست.) و مالکِ عالمِ خلق و امر و ملکویشان نیز تویی؛ که: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^(۴): (آگاه باشید! که [عالم] خلق و امر از آن اوست.) و نیز: «وَبِأَسْمَانِكَ الَّتِي أَزْكَانَ كُلَّ شَيْءٍ»^(۵): (و [از تو] مسنلت دارم [به اسمانت که بر ارکان و شرشر وجود هر چیزی چیره گشته.)

الهی! که خُسنتِ مستدام باد و غم و اندوه به آن نرسد (که نخواهد رسید) ما عاشقانت می‌باشیم که همواره به غم و اندوه فراق ت گرفتار و پژمرده خاطریم، و به عنایت‌های مخصوص تو نیاز مندیم تا دیدارت را شاهد باشیم. بخواهد بگوید: «الهی! فَاسْلُكْ بِنَا سَبِيلَ الْوُصُولِ إِلَيْكَ، وَسَيِّرْنَا فِي أَقْرَبِ الطَّرِيقِ لِنُوفِدَ عَلَيْكَ، قَرَّبَ عَلَيْنَا الْبَعِيدَ، وَسَهَّلَ عَلَيْنَا الْعَسِيرَ الشَّدِيدَ»^(۶): (معبودا! پس ما را در راه‌های وصول و رسیدن به درگاهت رهسپار ساز، و در بهترین راه‌های بار یافتن بر خویش راهی گردان، دور را بر ما نزدیک، و [کار] دشوار سخت را بر ما آسان گردان.) و بگوید:

لطف باشد گر نبوشی از گداه‌ها روت را تا به کام دل ببیند دیده‌ما، روت را

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱، ص ۴۵.

۲- سجده: ۷.

۳- تغابن: ۳.

۴- اعراف: ۵۴.

۵- اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

۶- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

بوی گل برخاست، گویی در چمنها روت بود بلبلان مستند، گویی دیده چون ماروت را
تابه کی با تلخی هجر تو سازد ای صنم روی بنما تا ببیند حافظِ ماروت را^(۱)

هر آن که روی چو ماهت به چشم بد بیند

بر آتش تو بجز چشم او سپند مبادا

معشوقا! روی زیبا و جمال دلربای تو را با دیده ظاهری نمی توان دید، بلکه با دیده باطن و نور ایمانت می توان مشاهده نمود؛ که: «وَزَأْتُهُ الْقُلُوبَ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»^(۲): (و دلها با ایمان حقیقی شان او را می بینند). آنان که می خواهند تو و جمال دلربایت را با دیده ظاهر ببینند، سخت در اشتباهند و باید همواره در آتش دوری ات بسوزند، که: «يَا مَنْ اخْتَجَبَ فِي سَرَادِقَاتِ عَرْشِهِ عَنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ!»^(۳): (ای خدایی که در سراپرده های عرش و موجودات از اینکه مبادا دیدگان تو را دریابند، محجوب گشته ای.)؛ ریرا:

بیانِ وصفِ تو گفتن، نه حد امکان است چرا که وصفِ تو، بیرون ز حد اوصاف است
ز چشم عشق تو آن دید روی شاهدِ غیب که نور دیده عاشق ز قاف ناقاف است
ز مصحفِ رخ دلدار، آستی برخوان که آن بیانِ مقاماتِ کشفِ کشف است^(۴)
کنایه از اینکه: محبوبا! دیده دلم بگشا تا به مشاهده ات نایل آیم.

در آ، که در دل خسته، توان در آید باز بیا، که بر تن مرده، روان گراید باز
بیا، که فرقت تو، چشم من چنان بر بست که فتح بابِ وصلت مگر گشاید باز
غمی که چون سپه زنگ، مُلکِ دل بگرفت ز خیل شادی روم زُخت زداید باز^(۵)

شفا ز گفته شکر فشانِ حافظِ جوی

که حاجتت به علاجِ گلاب و قند مبادا

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵، ص ۴۸.

۲- بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۶، روایت ۱.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷، ص ۷۶.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

آری، گلاب و قند، آرامش دهنده دل و قلبی است که از عالم طبیعت به او ناراحتی رسیده باشد، ولی شیرینی گفتار خواجه، آرامش دهنده دردهای درونی و معنوی است، الحق چنین است. در جایی می‌گوید:

زبان کلکِ تو حافظ! چه شکرِ آن گوید که تحفهٔ سخنش می‌برند دست به دست^(۱)
و نیز در جایی می‌گوید:

حافظ! چو آبِ لطف ز نظمِ تو می‌چکد حاسد، چگونه نکته تواند بر آن گرفت؟!^(۲)
و نیز در دیگر جای می‌گوید:

کس چو حافظ نکشید از رُخِ اندیشه، نقاب تا سرِ زلفِ عروسانِ سخن، شانه زدند^(۳)
و بالاخره در جایی می‌گوید:

شعرِ حافظ، همه بیت الغزل معرفت است آفرین بر نقیب دلکش و لطفِ سخنش!^(۴)



مرکز تحقیق و پژوهش در علوم اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵، ص ۶۸
۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۷، ص ۸۳
۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱
۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۹، ص ۲۶۵

شک من چون جگر شکنین کرد کمال بشکند
در فرمان سرو کلبارش کندیل چمن
تا هلال ابروی جانان چشم دور شد
چون سیم سجکای پرده گل برود
لاله را دل خون کند، بازار بسبل بشکند
سرور از یاد اندازد، دل گل بشکند
اندر این زده سیلها باشد که صدیل بشکند
خار غم اندر دل مجروح بلبل بشکند

حافظا این سرو وحدت راز دست خودم

تا خیال زید و تقوی را تو گل بشکند



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

از مصرع اول بیت ختم این غزل بر می آید که خواجه در مقام این بوده که به عظمت محبوب حقیقی در جمال و کمال و سرّ توحید اشاره نماید، و از ناچیز بودن زیباییهای مظاهر در مقابل او سخن گوید، و در ضمن از شهود خود خبر دهد. می گوید:

تُرکِ من چون جعدِ مشکین گردِ کاکل بشکند
لاله را دلِ خون کند، بازارِ سنبل بشکند

چنانچه معشوق من پرده از کثرات بر کنار سازد، عطر را از ملکوت آنها استشمام خواهم نمود، و دیگر مظاهر عالم برایم خود نمایی نخواهد کرد؛ که: «أَلَلَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^(۱): (خداوند، نور آسمانها و زمین می باشد.) و همچنین: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ.»^(۲): (اوست آغاز و انجام و پیدا و نهان.) و دیگر اینکه: «أَسْأَلُكَ بِنُورِكَ الْقَدِيمِ وَأَسْمَائِكَ الَّتِي كَوْنَتْ بِهَا كُلُّ شَيْءٍ.»^(۳): (به نور دیرینه و نامها [و کمالات] خود که به وسیله آنها تمام اشیا را پدید آوردی، از تو درخواست می نمایم.) و نیز: «أَسْأَلُكَ بِأَسْمَائِكَ الْأَخْبِ الصَّنْدِ الَّذِي مَلَأَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ.»^(۴): (به اسم [و کمال] «أَخْبِيتِ وَ صَمْدِيَّتِ» [بی همنا و غیر قابل اشاره] تو که شرایش تمام اشیا را فرا گرفته، از تو می خواهم.) و ظاهر خواهد

۱- نور: ۳۵.

۲- حدید: ۳.

۳- اقبال الاعمال، ص ۵۹۶.

۴- اقبال الاعمال، ص ۶۱۲.

شد که موجودات هر جمال و کمالی را که دارند، از محبوب حقیقی دارند.
 بخواهد بگوید:

ای روضه بهشت ز کویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی
 انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی
 کی عطر سای مجلیس روحانیان شدی گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی^(۱)
 در واقع با این تمنای شهود حضرتش را نموده و می‌گوید:

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن به غمزه، رونق بازار سامری بشکن
 برون خرام و بیرگویی نیکی از همه کس سزای خورده و رونق پری بشکن
 چو عطر سای شود زلف سنبلی از دم باد تو قیمتش ز سر لطف عنبرین بشکن^(۲)

ور خرامان سرو گلبارش کند میل چمن
 سرو را از پا در اندازد، دل گل بشکند

محبوب من اگر با تمام تجلی در این عالم جلوه کند، قامت زیبای سرو و
 جمالهای مظاهر زیبایی خود را از دست می‌دهند.

با این بیان تقاضای امر فوق را نموده و خواسته باشد بگوید: «اللهم! وَالْحَقْنِي بِسُورِ
 عَزِّكَ الْأَيْهَةِ، فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا، وَعَنْ سِوَاكَ مُنْخَرِفًا...»^(۳): (پروردگارا! و مرا به درخشانترین نور
 مقام عزت ببیونند، تا عارف و شناسای تو بوده، و از غیر تو روگردانم ...) و نیز خبر از
 دیدار گذشته‌اش دهد و بگوید:

ای گل! تو کجا و روی زیباش او مُشک و تو خار، بارداری
 ریحان! تو کجا و خط سبزش او تاز و تو غبار داری

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۰، ص ۳۸۱

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۹، ص ۳۴۸

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷

ای سرو تو با قد بلندش در باغ، چه اعتبار داری؟^(۱)
و بگوید:

تا هلال ابروی جانان ز چشم دور شد
اندر این رَه سیلها باشد که صد پل بشکند

از آن هنگام که از مشاهده محبوبم محروم شدم، آن قدر اشک حسرت از دیدگانم باریدم که وجود خاکی مرا به ضعف و نابودی کشانیده، در نتیجه با این بیان اظهار اشتیاق به دیدار دیگر بار خود نموده؛ بخواهد بگوید:

زهی خجسته زمانی که یار باز آید به کام غمزدگان، غمگسار باز آید
در انتظارِ خدنگش همی طپد دلِ صید خیالی آنکه به رسم شکار باز آید
مقیم بر سرِ راهش نشسته‌ام چون گزد به آن هوس که بر این رهگذار باز آید
سرشکی من نزنند موج بر کنارِ چو بحر اگر میان ویام در کنار باز آید^(۲)
لذا می گوید:

چون نسیم صبحگاهی پرده گل بردرد
خارِ غم اندر دلِ مجروح بلبل بشکند

کنایه از اینکه در انتظار آنم که صبحگاهان نفحات و نسیمهای رحمت و لطف دوست، وزیدن گیرد و پرده از جمال محبوب بردارند، تا خار غمی که از هجرانش در دلم حاصل گشته زائل گردد. بخواهد بگوید: «إلهی! فاجعلنا مِنَّن ... أعذتُه مِن هجرتك وقلائك، وبأنه مقعد الصّدق فی جوارك، وخصضتُه بمغرفتك، وأهلته لِعبادتك، وهیئت قلبه لإرادتك، واجتبتتُه لمشاهدتك»^(۳): (معبودا! پس ما را از کسانی قرار ده که ... از دوری و راندنت در پناه خویش در آورده، و در جایگاه صدق و راستی در جوار خویش جای داده

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۳، ص ۳۷۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

۳- بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

و به معرفت خود ویژه گردانیده، و اهلّیت عبادت و پرستش را ارزانی‌شان کرده، و دلشان را سرگشته اراده خود نموده و برای مشاهده‌ات برگزیده‌ای.) و بگوید:

صبح است ساقیا! قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب ما را ز جام باده گلگون خراب کند
ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ساقی! به دور باده گلگون شتاب کن^(۱)

حافظ! این سرّ وحدت را ز دست خود مده

تسا خیال زهد و تقوی را توکل بشکند

خواجه در بیت ختم خویش را تشویق و ترغیب بر طریقه‌ای که از توجه به محبوب حقیقی اختیار نموده می‌فرماید، تا مبدا هجرانش موجب شود دیگر بار طریقه زهاد و تقوای خشک را اختیار ننماید. می‌گوید: مبدا فراق حضرت دوست سبب شود به زهد و تقوای خشک که تو را به دوئیّت و شرک دعوت می‌کند روی آوری و از نگرستن به عالم با چشم و حدت، و دوست را همه کاره دیدن و او را اول و آخر و ظاهر و باطن هر موجودی دیدن دست برداری و به غیر او توجه و تکیه کنی و بندگی غیر حضرتش در نظرت باشد؛ زیرا: «وَمَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، فَهُوَ حَسْبُهُ؛ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ، قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»^(۲): (و هر کس بر خدا توکل کند، خدا او را کفایت می‌کند، [زیرا] خداوند کار خود را به آخر می‌رساند، و برای هر چیز اندازه مشخصی قرار داده است.) و نیز: «إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ، مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا، إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^(۳): (براستی که من بر خداوند، که پروردگار من و شماست، توکل نمودم، هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه [موی] پیشانی [و زمام تمام امور]ش [به دست اوست، [زیرا] پروردگار من بر راه راست استوار است.) امید آنکه باز به دیدارش نایل آیی.

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۷، ص ۳۴۷.

۲- طلاق: ۳.

۳- هود: ۵۵.

بخواهد بگوید:

بر آستانِ جانانِ گر سر توان نهادن
 در خانقه نگنجد اسرارِ عشق و مستی
 اهلِ نظر دو عالم در یک نظر ببازند
 گلبانگی سر بلندی بر آسمان توان زد
 جامِ می مغانه هم با مغان توان زد
 عشق است و داوِ اول بر نقدِ جان توان زد^(۱)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

جان بی جمال جانان، میل جان ندارد
 بر کس که این ندارد، سخا که آن ندارد
 بایکس نشانی ز آن دستان ندیم
 یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
 بر شنبی در این زده صد موج آتشین است
 دردا که این منما، شرح و بیان ندارد!
 سر منزل قناعت نتوان زد دست دادن
 ای ساربان افروش، کاین زه کمران ندارد
 چنگ خمیده قامت می خواندت به شرت
 بشو که پند پسران به چمت زیان ندارد
 گر خود رقیب شمع است، احوال از او پوشان
 کان شوخ سر بریده، بند زبان ندارد
 ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی
 بی دوست زندگانی، ذوقی چنان ندارد
 احوال کنج قارون کایام و او بر باد
 غنچه باز گوید، تا ز زنهان ندارد
 آن را که خواندی استاد، گریختی به تحقیق
 صنعت کرامت اما طبع روان ندارد
 ای دل بطریق رندی از محاسب بیاموز
 مست است و در حق او کس این گمان ندارد

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
 زیرا که چون تو شای کس در جهان ندارد

گویا برای خواجه مشاهده‌ای دست داده که در این غزل با بیانات مختلف خبر از آن می‌دهد و می‌گوید:

جان بی جمالِ جانان، میلِ جنان ندارد
هر کس که این ندارد، حقاً که آن ندارد

آری، آنان که دیده دلشان به جمال حضرت محبوب حقیقی گشوده شده و او را همواره از ملکوت جهان هستی مشاهده می‌کنند، کجا می‌توانند به ظاهر دنیا و آخرت با دیده محبت و علاقه بنگرند و بسندگی اش کنند؟ و چگونه می‌توانند در بهشت نیز بی مشاهده جمال او آرام و قرار داشته باشند؟ بهشت و نعمتهای آن را به دید «وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا»^(۱): (و خداوند، به هر چیزی احاطه دارد.) می‌نگرند.

بخواد بگوید: محبوبا! جان مرا بی دیدن جمالت نه تنها علاقه‌ای به دنیا، که به بهشت و نعمتهای آن نمی‌باشد، جنت حقیقی من تویی، زیرا ظهور بهشت و زیباییهایش به حضرتت می‌باشد و آن کس که از دیدار تو محروم باشد بهشت حقیقی را نخواهد داشت.

بخواد بگوید: «فَقَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي؛ فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي، وَلكَ لَا لِسْوَاكَ سَهْرِي وَسَهَادِي، وَلِقَاؤُكَ قَرَّةٌ عَيْنِي، وَوَضْلُكَ مَنِي نَفْسِي، وَإِلَيْكَ شَوْقِي، وَفِي مَحَبَّتِكَ وَهْيِي، وَإِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي، وَرِضَاكَ بُغْيَتِي، وَرُؤْيُكَ حَاجَتِي، وَجِوَارِكَ طَلْبِي، وَقَرْبِكَ غَايَةَ»

سؤالی.^(۱) (توجهم از همه بریده و تنها به تو پیوسته، و میل و رغبتم به سوی تو منصرف گشته، پس تویی مقصودم نه غیر تو و تنها برای توست شب بیداری و که خوابی ام، و لقایت نور چشمم، و وصلت تنها آرزوی جانم می باشد و شوقم منحصر به تو، و شیفتگی ام در محبتت، و سوز و حرارت عشقم برای دوستی توست، و خشنودیت تنها مقصودم، و دیدارت حاجتم، و جوار تو خواسته ام و نزدیکی به تو نهایت خواهشم می باشد.) و بگوید: «وَلَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ، وَلَا تُبْعِدْنِي مِنْكَ، يَا نَعِيمِي وَجَنَّتِي! وَيَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِي!»^(۲) (و مرا از خود جدا و دور مگردان، ای نعمت و بهشت من! ای دنیا و آخرت من!) و بگوید:

ای که بر ماه از خطت، مشکین نقاب انداختی لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی
 پرده از رخ بر فکندی یک نظر در جلوه گاه وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی^(۳)
 و بگوید:

قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند ما که رندیم و گدا، دیرستان ما را بس
 از در خویش خدا را به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس^(۴)

با هیچکس نشانی ز آن دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

محبوب! با وجود آنکه تمامی مظاهر عالم مرا راهنمای به تو و ملکوتشان می باشند، اما با هیچ یک از آنها نشانی جز مظهریت اسماء و صفات را نمی بینم، «یا من خبر ندارم، یا او نشان ندارد.» و معلوم است که او نشان ندارد تا به دیده ظاهر بتوانش دید، که: «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟ أَيْ كَوْنٌ يَغْيِرُكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا

۱ و ۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۲، ص ۳۸۲.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۶، ص ۲۵۰.

لَيْسَ لَكَ، حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ؟^(۱): (چگونه با چیزی که در وجودش نیازمند توست، می‌توان بر تو رهنمون شد، آیا برای غیر تو آنچنان ظهوری هست که برای تو نباشد تا آن آشکار کننده تو باشد؟!)

حضرتش را به دیده باطن و نور ایمان می‌توان دید و نشان از او یافت و گفت: «مَنْ غَبَّتْ حَتَّى تَغْتَاخَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ، وَمَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ إِلَيْكَ؟! غَمِيَّتْ عَيْنٌ [لَا تَزَالُ] لَا تَوَاكَّ عَلَيْهَا زَقِيًّا»^(۲): (کی غائب بوده‌ای تا محتاج راهنمایی باشی که بر تو رهنمون شود؟ و کجا دور بوده‌ای تا آثار و مظاهر مرا به تو واصل سازد؟! کجور است چشمی که تو را بر خود مراقب و نگهبان نمی‌بیند.) در جایی می‌گوید:

عارف از پرتو می‌رازِ نهانی دانست گوهرِ هر کس از این لعل، توانی دانست
شرحِ مجموعه گل، مرغِ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند، معانی دانست
سنگ و گِل را کند از یمنِ نظر، لعل و عقیق هر که قدرِ نفسِ بادِ یمانی دانست^(۳)

هر شبمی در این رَه صد موج آتشین است

دردا که این معما، شرح و بیان ندارد

آری آنان که حضرت حق را می‌طلبند، در طی سیر عالم معنویت و غرض‌غایی از خلقت مشکلاتی را در پیش رو دارند که هر کس را تاب تحمل آن نباشد؛ چرا که سیر سالک و عاشق دیدار محبوب حقیقی (تا به فقر ذاتی خود پی نبرده) سیر در نیستی می‌باشد، لذا می‌گوید: «هر شبمی در این رَه، صد موج آتشین است» و این امری است که مجاهده می‌خواهد و تحمل آن دشوار است. در جایی می‌گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند
نقطه عشق دل‌گوشه نشینان خون کرد همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۲، ص ۹۱.

آتش آن نیست که بر خنده او گرید شمع آتش آن است که در خرمن پروانه زدند^(۱)
 گویا با این بیان می‌خواهد از مشکلات هجران گذشته‌اش خبر دهد، و خود را به
 صبر و تحمل برای دیدار دگر بار آماده سازد. لذا در جایی می‌گوید:

فراز و شیب بیابان عشق، دام بلاست کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد؟
 تو عمر خواه و صبوری، که چرخ شعبده باز هزار بازی از این طرفه‌تر بر انگیزد
 بر آستانه تسلیم سر پینه حافظا! که گر سئیزه کنی، روزگار بستیزد^(۲)
 و نیز در جایی می‌گوید:

سرشک من نزند موج بر کنار چو بحر اگر میان ویام در کنار باز آید
 چه جورها که کشیدند بلبان از دی به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید^(۳)
 و همچنین می‌گوید:

در ره عشق از آن سوی فنا، صد خطر است نانگویی که چو غمرم به سر آمد، زستم^(۴)

سر منزل قناعت نتوان ز دست دادن

ای ساریان! فروکش، کاین ره کران ندارد

آری، غرض غایی حق تبارک و تعالی از آوردن بشر به ظلمت سرای عالم خاکی
 و پایان دادن به سیر نزولی، بازگشت و توجه به عالم اصلی‌اش بوده، نه آنکه چند
 روزی بار تعلقات عالم طبیعت را به دوش کشد و از هدف اصلی و محبت و
 عشق‌ورزی به حضرت دوست باز ماند؛ زیرا همان گونه که بشر در خالقت تمثلی
 قناعت به دوستی او نموده و از «آلست بزیکم»^(۵) (آیا من پروردگار شما نیستم!)،

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۷، ص ۱۲۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۳، ص ۳۰۵.

۵- اعراف: ۱۷۲.

«بنی، شهذنا»^(۱): (بله، گواهی می‌دهیم). گفته، در این منزل خاکسی نیز نباید خود را گرفتار آمال و آرزوها نماید و ثبات بر آن عهد را اختیار کند تا بازگشت به سیر صعودی خود نماید لذا خواهی نیز خطاب به خود کرده و می‌گوید: «ای ساریان! فرو کش، کاین زه کران ندارد» یعنی: ای ساریان و بدن عنصری من! روح مرا سرگردان تعلقات منما که حضرت دوست مرا پس است. در جایی به خود خطاب کرده و می‌گوید:

به خط و حال گدایان مده خزینه دل به دست شاه‌وشی ده، که محترم دارد
نه هر درخت تحمل کند جفای خزان غلام همت سرورم که این قدم دارد
مراد دل ز که جویم؟ که نیست دلداری که جلوه نظر و شیوه گرم دارد^(۲)

بخواهد بگوید: «الهی! اسکتتنا دارا حقرت لنا حقر مکرها... فرهدنا فیها، و تسلیمانها بتوفیقک... وأعزین فی أفئذتنا أشجار محبتک، وأنیم لنا أنوار مغرفیتک.»^(۳): (معبود! ما را در خانه‌ای [= دنیا] منزل دادی که گودالهای نیزنگش را برای ما کنده... پس ما را به توفیقت زاهد در آن گردانده و از گزند آن سالم بدار... و درختان محبتت را در دل‌هایمان بکار، و انوار معرفتت را برای ما تمام بفرما.)

چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت

بشنو که پسند پیران هیچت زیان ندارد

ای سالک! و ای خواهی! فلک دوار و مظاهر عالم طبیعت با جلوه گریهای خود تو را دعوت به عشرت با دوست می‌کند، تا مهلت داری از او بهره‌مند شو. و این سخن از پیر فلک خمیده قامت بشنو که «هیچت زیان ندارد.»

بخواهد بگوید: «الهی! غلیمت باختلاف الآثار و تنقلات الأطوار أن مرادک منی أن تتعرف إلی

۱- اعراف: ۱۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۱، ص ۱۶۲.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۲.

فی کُلِّ شَیْءٍ، حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِی شَیْءٍ»^(۱): (بار الها! با پی در پی در آمدن آثار و مظاهر و دگرگون شدن تحولات دانستم که مقصودت از من این است که خود را در هر چیز به من بشناسانی تا در هیچ چیز به تو جاهل نباشم.) و بگوید:

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم^(۲)
و بگوید:

گل‌عداری ز گلستانِ جهان ما را بس زین چمن، سایه آن سرو روان ما را بس
یار با ماست، چه حاجت که زیادت طلبیم دولتِ صحبتِ آن مونس جان ما را بس
نیست ما را بجز از وصلِ تو در سر هوسای این تجارت ز متاعِ دو جهان ما را بس^(۳)

گر خود رقیبِ شمع است، احوال از او پوشان

کآن شوخِ سر بریده، بندِ زبان ندارد

ای خواجه! چون تو را با حضرت دوست، اَلْفَتَى و دیداری حاصل شد، اسرار عشرت با او را از خودی و بیگانه پنهان دار، تا از اُنست با او باز ندارند؛ که دشمنی به آزارت دست می‌زند، و دوستت ممکن است تحمل آنچه تو بر آنی را نداشته باشد؛ که: «یا سَلْمَانُ! لَوْ عَرِضَ عَلَیْكَ عَلَی سَلْمَانَ لَكَفَّرَ»^(۴): (ای سلمان! اگر دانش تو بر مقدار عرضه شود، مسلماً تحمل آن را نخواهد داشت. و ای مقدار! اگر علم تو بر سلمان عرضه شود، مسلماً تحمل آن را نخواهد داشت.) و نیز: «بِرَّكَ سُورُوكَ اِنْ كَتَمْتَهُ، وَاِنْ اَدْعَيْتَهُ كَانَ تُبُورَكَ»^(۵): (رازت شادمانی توست اگر کتمانش نمایی و اگر فاش کنی موجب هلاکت و نابودی‌ات می‌گردد.) در جایی

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۳، ص ۲۹۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۶، ص ۲۵۰.

۴- بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۴۰، روایت ۸.

۵- فهرست موضوعی غرر و درر، باب السز، ص ۱۵۸.

می‌گوید:

سِرِّ خدا که عارفِ سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
ما باده زیر خرقه، نه امروز می‌کشیم
صد بار پیر می‌کند این ماجرا شنید
یارب! کجاست محرم رازی! که یک‌زمان
دل شرح آن‌دهد که چه دید و چه‌ها شنید^(۱)
و در جای دیگر می‌گوید:
گفت: آن یار، کز او گشت سِرِّ دارِ بلند
جرم‌ش این بود، که اسرار هویدا می‌کرد^(۲)

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی

بی دوست زندگانی، ذوقی چنان ندارد

ای دوستان و اهل طریق! و ای خواجه! زندگانی بی‌یاد حضرت دوست ارزشی ندارد. در دو عالم اهل دل را زندگی جز مشاهده و ذکر و مراقبه او نمی‌باشد، که: «نَعِيْمُهُمْ فِي الدُّنْيَا، ذِكْرِي وَمَخْبِتِي وَرِضَايَ عَنْهُمْ»^(۳) (نسعمت و خوشی‌شان در دنیا، یاد و دوستی و خشنودی من از آنان می‌باشد).
بخواهد بگوید: «أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَوَجَدُوكَ [وَجَدُوكَ]»^(۴): (تو بودی که انوار را در قلوب اولیائت تابیدی، تا اینکه از اهل معرفت و توحیدت گشتند [یا: تو را یافتند].) و بگوید: حال که چنین است،

احوالِ گنجِ قارون کایام داد بر باد

با غنچه باز گوئید، تا زَرُّ نهان ندارد

ای مقرَّبان درگاه حضرت دوست! به او بگوئید که گل جمال خود را همواره در حجاب کثرات مپوشاند، و ما فقیران دیدار جمالش را به انتظار نشانند، و زکات

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۵، ص ۱۳۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۵، ص ۱۷۲.

۳- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۲۲.

۴- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

خُسن خود را به گرفتاران هجرانش چون من عنایت کند، و بگوید:

مَزَن بر دل ز نسوکی غمزه، تیرم	که پیش چشم بیمارِت بمیرم
نصابِ خُسن در حدِّ کمال است	زکاتم ده، که مسکین و فقیرم
قدح پُر کن، که من از دولتِ عشق	جوانبختِ جهانم، گر چه پیرم
چنان پر شد فضای سینه از دوست	که فکرِ خویش گم شد از ضمیرم
مبادا جز حسابِ مطرب و می	اگر حرفی کشد کلکِ دبیرم ^(۱)

آن را که خواندی استاد، گر بنگری به تحقیق

صنعت گسر است امّا، طبع روان ندارد

خواجه در این بیت در مقام این است که از بیانات شیوا و پر محتوای خود تعریف کرده و بگوید: شاعران و سخنوران زبر دست که در معارف گفتاری دارند، نمی توان آنان را استاد شعر و سخن نامید؛ زیرا استاد کسی است که از روی مشاهده سخن بگوید:

کنایه از اینکه: اشعار من چنین است، و انصافاً که این گونه می باشد. خود خواجه در مواردی به این امر اشاره دارد:

شعرِ حافظ، همه بیت الغزلِ معرفت است	آفرین بر نفیس دلکش و لطیفِ سخنش! ^(۲)
قیمت دُرُ گرانمایه ندانند عوام	حافظاً! گوهرِ یکدانه مده جز به خواص ^(۳)
بیا بخوان غزلی تازه تر ز آب حیات	که شعر توست فرحبخش و جانفزا حافظاً! ^(۴)
کس چو حافظ نکشید از رُخ اندیشه نقاب	تا سر زلفِ عروسانِ سخن شانه زدند! ^(۵)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۷، ص ۳۲۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۹، ص ۲۶۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۳، ص ۲۶۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۷، ص ۲۶۹.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

ای دلا! طریقِ رندی از مستحسب بیاموز
مست است و در حقِ او، کس این گمان ندارد

ای سالک! و یا ای خواجه! رندی و زیرکی را در عاشقی ات به محبوب پیشه خود ساز، در باطن با حق سبحانه، و در ظاهر و کردار چون محتسب و زاهد باش، وی مست حقیقت خود (که محیط به اوست) می باشد؛ اما نه خود به مستی خود آگاه است و نه دیگران، و اعمالش نیز به مستی او گواهی نمی دهد. در جایی در مقام اختیار این طریقه می گوید:

من و صلاح و سلامت، کس این گمان نبرد
که کس به رندِ خرابات، ظنِ آن نبرد
من این مرقعِ پشمینه بهر آن دارم
که زیر خرقه کشم می، کس این گمان نبرد^(۱)
و نیز می گوید:

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است
به بانگی چنگ مخور می، که محتسب نیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی، زمانه خون ریز است
ز رنگ باده بشوید خرقه ها از اشک
که موسم ورع و روزگار پرهیز است^(۲)

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

آری آنان که بندگیشان به نهایت رسیده، به غرض غایی از خلقت نایل گشته اند؛ که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۳): (و جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا بپرستند.) و آن کس که پذیرفته درگاه حضرت دوست گشته بستگی به غیر او نخواهد داشت، بلکه به یک تعبیر، غیری در نظر و دیده دلش نخواهد آمد. خواجه نیز می گوید: محبوبا! چون تو مولای منی بندگی ام به اوج خود رسیده بخواند

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۸، ص ۲۰۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۰، ص ۷۷.

۳- ذاریات: ۵۶.

بگوید: «إلهي! كفى بي عِزاً أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا! وَكفى بي فخرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا! إلهي! أنتَ لِي كما أُحِبُّ، فَوَقِّفْنِي لِمَا تُحِبُّ.»^(۱): (بار الها! همین مرا پس که بنده تو باشم، و همین افتخار کفایتم می‌کند که تو پروردگارم باشی! تو آنچنانی که دوست می‌دارم، پس مرا آنچنان کن که دوست می‌داری.) و بگوید:

ای که بر ماه از خطت مشکین نقاب انداختی	لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی
گنجِ عشقِ خود نهادی در دلِ ویران من	سایه دولت بر این گنج خراب انداختی
از فریبِ نرگسِ مخمور و چشمِ می‌پرست	حافظِ خلوت نشین را در شراب انداختی ^(۲)



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۹۴، روایت ۱۰.
 ۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۲، ص ۳۸۲.

جهان برابر روی عید از طلال، و سمر کشید
 سنگه گشت چو پشت بهال، قامت من
 بهال عید برابر روی یار باید دید
 کجان ابروی یارم کسی که و سمر کشید
 که خواند خط تو بر زو و این یکا دو و مید
 که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید
 چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
 گل وجود من آغشته شراب و بنید
 که جنس خوب بنصیر به هر چه دید خرید
 چو باد می شود در خاک راه می غلطید
 شمم به روی تو روشن چو روز می کردید
 به سر رسید امید و طلب به سر رسید
 به صبح بر رخ عالم، از این صفت خندید
 که پیش روی تو بر خود چو ماری چمید
 چو ماه روی تو در زیر زلف می دیدم
 به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام
 ز انقلاب زمانه طمع مدار، که صرخ
 دلم ز زلف تو شوریده بود، می دانم

ز شوق لعل تو حافظ نوشت شعری چند

سخنان ز نطش و در گوش کن چو مروارید

از این غزل ظاهر می‌شود که خواجه را دیداری از محبوب بوده و از آن محروم گشته، و در روز عید صیام به رسم عیدی از معشوق طلب آن را نموده، می‌گوید:

جهان بر ابروی عید از هلال، و سمه^(۱) کشید

هلال عید بر ابروی یار باید دید

کنایه از اینکه: محبوبا! اهل ظاهر به هلال ماه شوال برای علم به حلول عید فطر و پایان ماه صیام می‌نگرند، و اهل دل و عاشقانت به دیده دیگر، و می‌گویند: هلال ماه را با جمال حضرت دوست باید دید و نتیجه اعمال ماه صیام باید مشاهده ملکوت مظاهر باشد. در جایی می‌گوید:

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست

می به میخانه به جوش آمد و می باید خواست^(۲)

و در جای دیگر می‌گوید:

عید است و موسم گل و یاران در انتظار	ساقی! به روی شاه بسین ماه و می بیار
گر فوت شد سحر چه نقصان صبح هست	از می کنند روزه گشا، طالبان یار
حافظ! چو رفت روزه و گل نیز می‌رود	ناچار باده نوش که از دست رفت کار ^(۳)

۱- و سمه: سرمه‌ای است که زنان برای زیبایی به چشم خود می‌کشند، و منظور تجلی نابهنگام دوست برای عاشق است.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵، ص ۵۴

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۱، ص ۲۳۴.

شکسته گشت چو پشتِ هلال، قامتِ من
کمانِ ابروی یارم گهی که و سمه کشید

کنایه از اینکه: در گذشته چون حضرت دوست، جمال خود را در نظرم بی‌آراست، قامتِ هلال وار در هم شکست و چون جناب موسی علیه السلام طاقتم پی تاب شد و از خود بیرون شدم؛ که: «فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ بِالْجَبَلِ، جَعَلَهُ دَكًّا، وَخَرَّ مُوسَىٰ ضِعْبًا»^(۱): (پس هنگامی که پروردگار موسی علیه السلام [تجلی] برای کوه تجلی نمود، آن را متلاشی ساخته و موسی بیهوش افتاد.)

در نتیجه، با این بیان تقاضای تجلی دیگر بار او را نموده بخواهد بگوید: «ألهمی! وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ، وَلَا حَظَّتْهُ فَصَبَقَ بِجَلَالِكَ»^(۲): (بار الها! مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابت نمودند، و نظرشان افکندی و در برابر جلال و عظمت مدهوش گشتند.)

در جایی در مقام انتظار رسیدن به چنین مشاهده‌ای می‌گوید:

دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی کز عکس روی او، شب هجران سر آمدی
تعبیر رفت و یار سفر کرده می‌رسد ای کاش! هر چه زودتر از در در آمدی
جانها نثار کردمی آن دلنواز را گر همچو رُوح جلوه کنان در بر آمدی^(۳)

پوش روی و مشو در خط از نَفَرَجِ خَلْقِ
که خواند خطِ تو بر رُوِ وَاِنْ يَكَادُ وَ دَمِيدُ

ای ماه من! چون برایم خواستی تجلی نمایی، تماشای خلیقات چون هلال سبب نشود جمال خویش را از من زود پنهان نمایی؛ زیرا هر کس از عاشقانت که تو

۱- اعراف: ۱۲۳.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۲، ص ۴۰۲.

را دیده باشد، «وَأَنْ يَكَادَ»^(۱) خواهد خواند تا از چشم زخم نامحرمان در امان مانی.
 بخواند با این بیان علاوه بر تمجید از جمال او، تقاضای دیدار دیگرش را بنماید
 و بگوید:

زین خوش رَقَم که بر گلِ رخسار می‌کشی خط بر صحیفهٔ گلی گلزار می‌کشی
 با چشم و ابروی تو، چه تدبیرِ دل‌کنم وَه زین کمان که بر سرِ بیمار می‌کشی
 باز آ، که چشمِ بد ز رُخت دور می‌کنم ای تازه گل! که دامن از این خار می‌کشی^(۲)

مگر نسیمِ خَطَّتْ، صبح در چمن بگذشت

که گل به بوی تو بر تن، چو صبح جامه درید

کنایه از اینکه: محبوبا! جمالت صبحِ هنگام چون در چمنزار عالم وجود برایم
 تجلی کرد و مظاهر، حجاب از تن دریدند، نسیمِ عطر را از ملکوت آنان استشمام
 نموده و بی‌تاب شدم.

و ممکن است بخواند بگوید: مگر صبحِ هنگام، نفحات جان‌فزایت به مشام
 جان‌عاشقان دلباخته‌ات رسید که چنین بی‌تاب آنان را می‌نگرم!^(۳)
 در جایی می‌گوید:

نسیم صبح، عنبر بوست امروز مگر یارم زه صحرا گرفته است^(۴)

و در جای دیگر می‌گوید:

چون نسیم صبحگاهی پردهٔ گل بر دَرَد خارِ غم اندر دلِ مجروح بلبل بشکند^(۴)

بخواند با این بیان بگوید: دلبر! مرا نیز از آن نسیمهای جان‌فزایت بهره‌مند ساز، و:

۱- قلم: ۵۱ و ۵۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۷، ص ۴۰۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۵، ص ۸۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۱، ص ۱۳۶.

بیا که با تو بگویم غمِ ملالتِ دل
چرا که بی تو ندارم مجالِ گفت و شنید

دلبر! جلوه‌ای بنما و مرا به دیدارت بهره‌مند ساز، تا بگویمت آنچه در هجرت کشیده‌ام؛ «چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید» کنایه از اینکه:

بی مهرِ رُخت روزِ مرا نور نمانده است وز عمر مرا جز شبِ دیجور نمانده است
هنگام وداعِ تو ز بس گریه که کردم دور از رُخِ تو، چشمِ مرا نور نمانده است
نزدیک شد آن دم که رقیبان تو گویند: دور از درت آن خسته رنجور نمانده است
وصلی تو آجل را ز سرم دور همی داشت از دولتِ هجر تو کنون دور نمانده است
صبر است مرا چاره ز هجرانِ تو، لیکن چون صبر توان کرد؛ که مقدور نمانده است^(۱)

نبود چنگ و ریاب و گل و نیب، که بود
گیلِ وجودِ من آغشته شراب و نیب

مرا تَحیت کجوتیر مندی سدی

بنخواهد بگوید:

بودم آن روز من از طائفه دُر دکشان که نه از تاک، نشان بود و نه از تاکِ نشان
و بگوید: معشوقا! از ازل، طینت و خمیره‌ام را با محبتت آمیخته بودی و من فریفته‌ات بودم، و چون به عالم خاکی‌ام آوردی از دیدارت محروم مانده‌ام، جلوه‌ای بنما تا بازت ببینم، بنخواهد بگوید:

ای که مهجوری عشاقِ روا می‌داری! بندگان را ز برِ خویش جدا می‌داری
تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب به امیدی که در این ره به خدا می‌داری
دل ربودی و به حل کردم‌ت ای جان! لیکن به از این دار نگاهش که مرا می‌داری^(۲)
لذا باز می‌گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۷، ص ۱۰۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۶، ص ۳۸۵.

بهای وصل تو گر جان بُود، خریدارم
که جنس خوب، مُبَصِّر به هر چه دید، خرید

محبوباً! وصل و دیدارت را اگر چه به قیمت تقدیم جان باشد، خواستارم؛ چرا که خریدارانت در این معامله زیان نکرده و نخواهند کرد، و من نیز از آنانم. بخواهد بگوید: «إلهی! غَلَّتْی لَا یَبْرُدُهَا إِلَّا وَضَلَّکَ، وَلَوْعَتِی لَا یَطْفِئُهَا إِلَّا لِقاؤُکَ. وَشَوْقِی إِلَیکَ لَا یَبْجُلُهُ إِلَّا النَّظَرُ إِلَی وَجْهِکَ، وَقَراری لَا یَقْرُ دُونَ دُنُوِّی مِنْکَ.»^(۱) (بار الها! سوز و حرارت درونی‌ام را جز وصلت فرو نمی‌نشانند، و آتش باطنی‌ام را جز لقاییت خاموش نمی‌کند، و به شوقم به تو، جز نظر به روی [و اسماء و صفات]ت آب نمی‌باشد، و فرارم جز به نزدیکی به تو آرام نمی‌گیرد.) و بگوید:

در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
سر فرازم کن شبی از وصل خود ای ماه روی
چهره‌نما دلبر! تا جان برافشانم چو شمع^(۲)
و بگوید:

مریز آب سرشکم، که بی تو دور از تو
چو باد می‌شد و در خاک راه می‌غلطید

معشوقا! می‌پسند که در دوری‌ات از دیدگانم اشک بسیار فرو ریزم، از دیدارت برخوردارم نما، که بهای وصلت را خواهم پرداخت، اگر چه به قیمت جان باشد؛ که در دعای کمیل آمده: «صَبْرَتْ عَلَی غَدَابِکَ، فَکَیْفَ أَصْبِرُ عَلَی فِراقِکَ ... لَئِنْ تَدْرَکْتَنِی ناطِقاً لِأَضْحَنَ إِلَیکَ بَینَ أَهْلِها ضَجِیحَ الْأَمِلِینَ، وَلاَ ضَرْحَنَ إِلَیکَ صِراخَ الْمُسْتَضْرِحِینَ، وَلاَ بَیْنَ عَلَیکَ بَکاءَ الْفاقِدِینَ، وَلاَ نَادِیَنَّکَ أَینَ کُنْتَ: یا وَلیَّ الْمُؤْمِنِینَ! یا غایَةَ آمالِ الْعارِفِینَ!»^(۳) ((معبودا! بر عذابت

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۲۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۱، ص ۲۷۲.

۳- اقبال الاعمال، ص ۷۰۸.

شکیبایم، چگونه بر فراق صبر کنم ... سوگند یاد می‌کنم که اگر اجازه دهی که [در جهنم] سخن بگویم: مسلماً میان اهل جهنم بسان آرزومندان فریاد برآورده، و مانند یاری جویان با صدای بلند از تو یاری خواهم جست، و چون کسانی که [عزیزی را] از دست داده باشند بر [فراق] تو خواهم گریست، و هر کجا که باشی تو را صدا خواهم زد که: ای سرپرست مؤمنان! ای نهایت آرزوهای عارفان! بخواهد بگوید:

گر کُمیتِ اشکِ گلگونم نبودی تند رو کی شدی پیدا به گیتی رازِ پنهانم چو شمع
در میانِ آب و آتش همچنان سرگرمِ توست این دلِ زارِ نزارِ اشکبارانم چو شمع
آتشِ مهرِ تو را حافظِ عَجَب در سر گرفت آتشِ دلِ کی به آب دیده بنشانم چو شمع^(۱)

چو ماهِ روی تو در زیرِ زلف می‌دیدم

شبم به روی تو روشن چو روز می‌گردید

معشوقاً! روزگاری به مشاهده ملکوت مظاهرت مرانایل ساختی و حضرتت را با دیده دل و نور ایمان با آنها می‌دیدم و چه زیبا شبِ فراقم را به دیدارت روشن نموده بودی؛ که: «أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ، تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلَكُ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَأَيْتُكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ»^(۲): (و تویی که معبودی جز تو نیست، خود را به همه چیز شناساندی، پس هیچ چیز به تو جاهل نیست، و تویی که خویش را در همه چیز به من شناساندی، پس تو را آشکار و هویدا در همه چیز دیدم، و تویی آشکار و پیدا برای هر چیز.) بخواهد بگوید:

ای رویِ ماهِ منظرِ تو، نو بهارِ حُسن خال و خطِ تو مرکزِ لطف و مدارِ حُسن
در چشمِ پر خمارِ تو پنهانِ فنونِ سحر در زلفِ بسی قرارِ تو پیدا قرارِ حُسن
از دامِ زلف و دانه خالِ تو در جهان یک مرغِ دل نماوند نگشته شکارِ حُسن^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۱، ص ۲۷۲.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۵، ص ۳۳۹.

خواجه با این بیان در مقام تقاضای دیدار دیگری از محبوب بوده؛ لذا می‌گوید:

به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام

به سر رسید امید و طلب به سر رسید

محبوبها! اگر چه جانم از دوری رویت به لب رسید و وصالم حاصل نگشت، دست از طلب بر نخواهم داشت تا کام از حضرتت گیرم و آرامش خاطر یابم؛ که: «الَّذِينَ آمَنُوا، وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ. أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^(۱): ([منیبین] آنانند که به خدا ایمان آورده و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد. آگاه باشید! که دل‌ها تنها به یاد خدا آرام می‌گیرند.)

بخواهد بگوید: «فَقَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي، فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي... وَعِنْدَكَ ذَوَاءٌ عَلَّتِي، وَشِفَاءٌ عَلَّتِي، وَبَرْدٌ لَوْعَتِي»^(۲): (تو جهم از همه بریده و تنها به تو پیوسته، و میل و رغبتم به سوی تو منصرف گشته، پس تویی مقصودم نه غیر تو... و داروی دردم و بهبودی سوز درون و خنکی سوز دلم نزد توست.) و بگوید:

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید با جان رسد به جانان، یا خور ز تن بر آید
گفتم به خویش: کز وی، برگیر دل، دلم گفت: کار کسی است این کو با خویشتن بر آید
هر دم چو بی و فایان نتوان گرفت یاری ماییم و آستانش تا جان ز تن بر آید^(۳)
با این همه:

ز انقلابِ زمانه طمع مدار، که چرخ

به صبح بر رُخ عالم، از این صفت خندید

ای خواجه! تصور مکن که با دگرگونی ایام و بر آمدن شب و روز به، مراد خویش که وصال جانان است، دست خواهی یافت. حضرت دوست را از او باید طلبید، و

۱- رعد: ۲۸.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۲، ص ۱۶۲.

به انقلاب زمانه چشم نداشت و موجبات عنایت حق را فراهم نمود؛ زیرا همان گونه که صبح صادق با طلوع خود بر صبح کاذب می‌خندد روزگار نیز به کسانی که بر این باورند که کار از آنها بر می‌آید می‌خندد. در جایی می‌گوید:

غمِ زمانه که هیچش کران نمی‌بینم دواش جز بی چون ارغوان نمی‌بینم
 ز آفتابِ قَدَح، ارتقاعِ عیش بگیر چرا که طالعِ وقت آن چنان نمی‌بینم^(۱)
 دلم ز زلفِ تو شوریده بود، می‌دانم
 که پیش روی تو بر خود چو مار می‌پیچید

دلبر! می‌دانم پریشانی و شوریدگی دل و عالم عنصری‌ام در فراق از زلف و کثرات جلال تو می‌باشد که چون مار به دور خود می‌پیچد، و بیم آن دارد که بار دیگر به فراق مبتلا شود.

در جایی می‌گوید:

از توتک کبوتر بند می‌رسدی

دارم از زلفِ سیاهت گله چندان، که می‌پرس
 که چنان زو شده‌ام بی سرو و سامان که می‌پرس
 گفتمش: زلف، به کین که گشادی؟ گفتا:

حافظ! این قصه دراز است، به قرآن که می‌پرس^(۲)

ز شوقِ لعل تو حافظ نوشت شعری چند
 بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

دلبر! شوق دیدارت مرا بر آن داشت که گفتاری عاشقانه با تو در قالب شعر داشته باشم، این گونه بی‌عنایت به من مباش و به فراموشی‌ام مسپار و دیگر بار به وصال نایلم گردان.

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۸، ص ۳۱۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۲، ص ۲۴۸.

بخواهد بگوید:

جانا! تو را که گفت: که احوالِ ما می‌رس؟
 هیچ آگهی ز عالمِ درویشی‌اش نبود
 بیگانه گرد و قصه‌ هیچ آشنا می‌رس
 آن کس که با تو گفت: که درویش را می‌رس
 از ما بجز حکایتِ مهر و وفا می‌رس^(۱)
 ما قصه‌ سکندر و دارا نخوانده‌ایم



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

جمالت آفتاب بر نظر بادا
 ز خوبی، روی خوبت خوبتر بادا
 بنمای زلف شاهین شهرت را
 دلِ شان عالم زیر پر بادا
 ولی کو عاشق رویت بخرد
 همیشه غرقه در خونِ جگر بادا
 کسی کو بته زلفت نباشد
 چون غمزه ات ناوگن کشاید
 بنای چون غمزه ات ناوگن کشاید
 دل مجروح من پیش سپر بادا
 چو لعل سگرینت بوسه بخشد
 مذاق جان من زو پر شکر بادا
 مرا از توست بر دم تازه عشقی
 تو را بر ساعتی، خنسی دگر بادا

بجان مشتاق روی توست حافظ دی

تو را بر حال مشتاقان نظر باد

خواجه در این غزل در ابتداء با تمجید و تعریف کردن از جمال و کمال حضرت محبوب در مقام این بوده که خود و سالکین را توجه به او دهد، و در ضمن آنان را که از این بهره‌مندی محرومند توبیخ و سرزنش نموده و اشتیاق خویش را به مشاهده گذشته‌اش اظهار نماید می‌گوید:

جمالت آفتاب هر نظر بادا

ز خوبی، روی خوبت خوبتر بادا

محبوب! خورشید بر افروخته جمالت که در خوبی یکتاست در گرفتن عاشقانت از خویشتن و فانی نمودنشان خوب است، خوبتر بادا تا آنان را به مقام بقا بعد از فناشان بهره‌مند سازد؛ زیرا:

آن که می‌گویند آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

خون ما آن نرگس مستانه ریخت و آن سر زلف پریشان نیز هم^(۱)

بخواهد بگوید: «الهی! واجعلنی ممن نادیته فأجابک، ولاخظنه فصعق لجلالک، فنا جیتة

سزاً وعمل لك جهوراً»^(۲): (بار الها! مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابت نمودند،

و نظرشان افکندی و در برابر جلال و عظمت مدهوش گشتند، پس در باطن با آنها

مناجات کردی و آشکارا و در ظاهر برای تو عمل نمودند.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۹، ص ۳۰۲.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

هُمَّایِ زلفِ شاهینِ شهپرت را

دلِ شاهانِ عالمِ زیرِ پَرِ باد!

بارالها! نه تنها من و عاشقانِ جمالت از ملکوتِ مظاهر و کثرات و سایهٔ رحمت‌های خاصه‌ات بهره‌مند شویم که شاهانِ عالم نیز از راه آنها مشاهده‌ات نمایند؛ البته مشاهده می‌کنند، ولی توجه به توجهشان ندارند.

کنایه از اینکه: محبوبا! ما را در پرتو رحمت‌های خاصه‌ات قرار ده، تا با همه و محیط به همهٔ مظاهرت مشاهده نماییم. در جایی می‌گوید:

ز دستِ کوتاهِ خودِ زیرِ بارم که از بالا بلندان شرمسارم

مگر زنجیرِ مویی گیردم دست و گرنه سر به شیدایی برآرم^(۱)

و نیز در جایی می‌گوید:

هوا خواه توام جانا! و می‌دانم که می‌دانی

که هم نادیده می‌دانی و هم ننوشته می‌خوانی

خم زلفت به نام ایزد کنون مجموعهٔ دلهاست

از آن باد ایمنی بادت که انگیزد پریشانی

بیافشان زلف و صوفی را به بازی و به رقص آور

که از هر رُقعۀ زلفش هزاران بُت بیافشانی^(۲)

دلی کو عاشقِ رویت نگرده

همیشه غرقه در خونِ جگر باد!

بخواهد بگوید: بارالها! سالکی که از عشق و ذکر و محبت تو بهره‌ای نداشته باشد، همواره در غم و اندوه باد؛ که: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي، فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا، وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى، قَالَ: رَبِّ! لِمَ خَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا؟ قَالَ: كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۹، ص ۳۰۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۵، ص ۴۲۶.

وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى. ^(۱): (و هر کس از یاد من روی گرداند، حتماً زندگانی تنگ و سختی برای او خواهد بود، و او را در روز قیامت کور و نابینا محسور می‌کنیم. [آن روز] می‌گوید: پروردگارا! چرا با اینکه من [در دنیا] بینا بودم، نابینا محسور نمودی؟ خداوند می‌فرماید: چنانکه نشانه‌های ما به تو رسید و تو آنها را فراموش نمودی [و نادیده انگاشتی]، به همان صورت امروز فراموش می‌شوی [و نادیده‌ات می‌انگاریم].)

بخواهد بگوید: «خَسِرْتَ صَفْقَةَ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ خَبِكَ نَصيباً.» ^(۲): (معامله بنده‌ای که بهره‌ای از محبت برای او قرار ندادی، محکوم به خسران است.) و بگوید:

کسی کو بسته زلفت نباشد

چو زلفت دزهم و زیر و زیر باد!

آری، خداوند در کنار مظاهرش تجلی نکرده و نمی‌کند، آن کس که بخواهد به مشاهده حضرتش نایل گردد، باید از ملکوت خود و عالم در جستجوی او شود.

خواجه هم می‌خواهد بگوید: کسی که از غیر این طریق در طلب محبوب شود به انکارش مبتلا شده یا در شک و تردید از لقاءش افتد، که: «أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِزْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ، أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ.» ^(۳): (آگاه باش! که آنها از ملاقات پروردگارش در شک [و انکار] اند، آگاه باش که او بر هر چیزی احاطه دارد.) و اینان که خداوند را در کنار موجودات گمان کرده او را محیط به اشیاء نمی‌بینند، می‌خواهند مظاهر را راهنمای به حضرتش قرار دهند. کجا ممکن است خالق را به مخلوق شناخت؛ که: «إِلَهِي! تَرَدَدِي فِي الْآثَارِ يُوَجِّبُ بَعْدَ الْمَزَارِ.» ^(۴): (معبودا! تردد و توجه‌ام به آثار و مظاهر، موجب دوری دیدارت گردیده.) خلاصه بخواهد بگوید: «إِلَهِي! غَلِضْتُ بِاخْتِلَافِ الْآثَارِ

۱- طه: ۱۲۴-۱۲۶.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۳- فصلت: ۵۴.

۴- اقبال الاعمال، ص ۳۲۸.

وَتَنْقَلِبِ الْأَطْوَارِ أَنْ مُرَادَكَ مِنِّي، أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كَلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أُجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ.^(۱)
 (بارالها! با پی در پی در آمدن آثار و مظاهر و دگرگون شدن تحولات دانستم که مقصودت
 از من این است که خود را در هر چیز به من بشناسانی تا در هیچ چیز به تو جاهل نباشم.)
 و بگوید:

آن پیکِ نامور که رسید از دیارِ دوست آورد جرزِ جان ز خطِ مشکبارِ دوست
 خوش می‌دهد نشانِ جلال و جمالِ یار خوش می‌کند حکایتِ عز و وقارِ دوست^(۲)
 و بگوید:

ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف آفتابی است که در پیش، سحابی دارد^(۳)

بُتَا! چون غمزات ناوک گشاید

دلِ مجروح من پیش سپر باد!

معشوقا! صید غمزه چشمان و جذبه جمالت شدن، نهایت آرزوی من است،
 الهی! که همواره دل مجروح هجران کشیده‌ام، هدف تیر مرگان و غمزات باد و به
 نابودی کشیده شود تا به قربت راه یابد. بخواهد بگوید:

آن که از سنبلی او غالیه تابی دارد باز بادلشدگان ناز و عتابی دارد
 غمزه شوخ تو خونم به خطا می‌ریزد فرصتش باد که خوش رأی صوابی دارد
 کی کند سوی دل خسته حافظ، نظری چشم مسنت، که به هر گوشه خرابی دارد^(۴)
 و بگوید:

جمالت مُعْجَزِ حُسن است، لیکن حدیث غمزات سحرِ مُبین است
 بر آن چشم سیه صد آفرین باد! که در عاشق کُشی سحرِ آفرین است

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶، ص ۶۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۵، ص ۱۱۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۵، ص ۱۱۹.

ز چشمِ شوخِ تو کی جان توان برد که دایم با کمان اندر کمین است^(۱)
و بگوید: پس از کشته شدنم،

چو لعلِ شکرینت بوسه بخشد

مذاقِ جان من زو پُر شکر بادا

آرزوی من آن است که از لعل لب و جذبهٔ جمالت آب حیاتم بخشی تا بقاء به تو
یابم و عالمِ طبع و جانم شکرین و شیرین گردند. در جایی می گوید:

لبت را آبِ حسیوان گفتم، اما چه جای آب، کان ماءٍ معین است^(۲)
و نیز در جایی می گوید:

دل، شوقِ لبت مُدام دارد یارب! ز لبت چه کام دارد

جان، عشرتِ مَهر و بادهٔ شوقِ در سسَاغِرِ دل مُدام دارد^(۳)

و در جای دیگر به صورت گله و شکایت می گوید:

یک شکرِ انعامِ ما بود و لبت زُخصت نداد

هم تو انصافش بده، شیرین لبان این کرده اند؟^(۴)

مرا از توست هر دم تازه عشقی

تو را هر ساعتی، حُسنی دگر بادا

محبوب! تو در حسن بی نظیری و تجلیات گوناگون تو هر لحظه عشق و کشش تازه
در من پدید می آورد و اشتیاقم به مشاهدهٔ جمالت افزون می شود، الهی! که همواره
جمال زیبایت برای من متجلی باد! بنخواهد بگوید: «یا مَنْ أَنْوَأَ قَدْسِهِ لِأَبْصَارِ مُجْتَبِيهِ
رَائِقَةً، وَسَبْحَاتٍ وَجْهِهِ لِقُلُوبٍ عَارِفِيهِ شَائِقَةً! يَا مَنْنِي قُلُوبِ الْمُشْتَاقِينَ! وَيَا غَايَةَ آسَالِ الْعَارِفِينَ!

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۲، ص ۹۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۲، ص ۹۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۵، ص ۱۴۶.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۱، ص ۲۰۹.

أَسْأَلُكَ حَبِّكَ وَحَبِّ مَنْ يُحِبُّكَ.^(۱): (ای خدایی که انوار قدسش به چشم دوستانش در کمال روشنی، و انوار روی [و اسماء و صفات] اش بر قلوب عارفان او، شوق آور و نشاط انگیز است. ای آرزوی دل مشتاقان! و ای نهایت آمال عارفان! از تو محبت دوستی خود و دوستی دوستدارانت را خواهانم.) و بگوید:

نسبتِ رویت اگر با ماه و پروین کرده‌اند
شَمّه‌ای از داستان عشقِ شور انگیز ماست
خاکیان بی بهراند از جُرعه کاسِ الکِرام
و بگوید:

صورتِ نادیده، تشبیهی به تخمین کرده‌اند
آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند
این تطاول بین که با عُشاقِ مسکین کرده‌اند.^(۲)

حُسنِ تو همیشه در فزون بادا
اندر سَرِ من هوایِ عشقت
رویت همه ساله لاله گون بادا
هر روز که هست در فزون بادا!^(۳)

به جان، مشتاقِ رویِ توست حافظ

تو را بر حالِ مشتاقان نظر باد

محبوب! همواره در اشتیاق دیدارت بسر می‌برم. الهی که نظر لطف و عنایت شامل حال دوستداران مشاهده‌ات باشد و هر ساعتی برایشان تجلی و حُسن‌دگری داشته باشی. بخواهد بگوید: «الهی! فَاجْعَلْنَا مِمَّنْ ... مَنَحْتَهُ بِالنَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ، وَحَبْوَةَ بِرِضَاكَ، وَأَعَدْتَهُ مِنْ هَجْرِكَ وَقِلَاقِكَ، وَبَوَّأْتَهُ مَقْعَدَ الصِّدْقِ فِي جِوَارِكَ، وَخَصَّصْتَهُ بِمَغْرَفَتِكَ، وَأَهْلَيْتَهُ لِعِبَادَتِكَ، وَهَيَّيْتُمْ قَلْبَهُ لِإِرَادَتِكَ، وَاجْتَبَيْتَهُ لِمُشَاهَدَتِكَ.»^(۴): (بارالها! پس ما را از کسانی قرار ده که ... نظر به رویت [اسماء و صفات] را به ایشان ارزانی داشته، و مقام رضا و خشنودیت را به آنان عطا نموده‌ای و از هجران و خشم و طرد پناهمان داده و در جایگاه

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۱، ص ۲۰۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۱، ص ۱۴۲.

۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

صدق و راستی در جوارت جای دادی، و به معرفت و شناختت ویژه گردانیده، و اهلیت عبادت و پرستش را ارزانی‌شان داشته، و دلشان را سرگشته اراده‌ات نموده، و برای مشاهده‌ات برگزیدی.) و بگوید:

گر دولت و صالت خواهد دری گشودن
از شرم در حجابم، ساقی! تَلَطُّنی کن
بر جویبار چشمم گر سایه افکند دوست
اهلی نظر دو عالم در یک نظر ببازند
سرها بر این تخیل بر آستان توان زد
باشد که بوسه‌ای چند بر آن دهان توان زد
بر خاکِ رهگذارش آبِ روان توان زد
عشق است و داوِ اوّل بر نقدِ جان توان زد^(۱)



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

چو رویت مبرو مندا تا بان نباشد چو قدرت سُرود در بتان نباشد
چو لعل و لؤلؤت در دلفروزی در دریا و نعل کمان نباشد
میان خط سبزه، لعل نوشین عجب گر چشمه جوان نباشد
چو قدرت پسته و ش خند و به عالم چرا بادام من گریان نباشد
سواد زلف تو کفر می است دل را که روشن تر از آن ایمان نباشد
به تو نسبت نباشد هیچ تن را نه تن، پانته که مشکت جان نباشد

اگر چه بست شیرین شعر حافظ

چو نعل خمر و خوبان نباشد سدی

خواجه در این غزل خبر از مشاهده گذشته‌اش داده و در مقام توصیف حقّ تبارک و تعالی به کمالات بر آمده، و گویا در ضمن می‌خواهد اظهار اشتیاق به دیدار دیگر بنماید. می‌گوید:

چو رویت مهر و مه تابان نباشد

چو قَدّت سَرّو در بُستان نباشد

محبوب! اگر چه ماه و خورشید با نور افشانی خود نظر همگان را به خود جلب و بهره‌مندشان می‌سازند، ولی تجلیات اسماء و صفاتی و نور جمال تو کجا و جلوه‌گری ماه و خورشید کجا؟! که: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۱): (خداوند، نور آسمانها و زمین می‌باشد.) و نیز: «وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي غَلَبَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»^(۲): (و [از تو] مسئلهت دارم [به اسمائت که بر ارکان و شرشر وجود هر چیزی چیره گشته].) نه تنها جلوه‌ ماه و خورشید، که سَرّو و تمام سَرّو قامتان عالم در مقابل سَرّو قامت و زیباییهایت در نظرم نمی‌آیند؛ زیرا: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ»^(۳): (خداوند، معبودی جز او نیست و زنده و پایدار [و بر پا دارنده هر چیز] است.) و نیز: «وَبِنُورِ وَجْهِكَ الَّتِي أَضَاءَ لَهَا كُلُّ شَيْءٍ، يَا نُورًا يَا قُدُّوسًا»^(۴): (و [از تو] مسئلهت دارم [به نور روی [و اسماء و صفات] که

۱- نور: ۳۵.

۲- اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

۳- بقره: ۲۵۵.

۴- اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

هر چیزی بدان روشن است، ای نور! ای پاک و منزّه [از هر نقص]! در جایی خبر از این دیدارش داده و می‌گوید:

ساقی! بیا، که بار ز رخ پرده بر گرفت کار چراغِ خلوتیان باز در گرفت
هر سز و قد که بر مه و خور جلوه می فروخت چون تو در آمدی، پی کارِ دگر گرفت
زین قصه، هفت گنبدِ افلاک پر صداست کوه نظر ببین، که سخن مختصر گرفت^(۱)

چو لعل و لؤلؤت در دلفروزی

در دریا و لعلِ کان نباشد

معشوقا! چیزی فریبنده‌تر از لعل لب و جمالت در حیات بخشی به عاشقانت نیست و هرگز در دریا و جواهر معدن دلربایی تو را ندارد.

در جایی می‌گوید:

لبت می‌بوسم و در می‌کشم می بیه آب ز نسدگانی برده‌ام پی
لبش می‌بوسم و خون می‌خورد جام رخس می‌بینم و گل می‌کند خوی
زبانت درکش ای حافظ زمانی حدیث بی زبان را بشنو از نی^(۲)

و یا بخواهد بگوید: گرانبه‌تر از گفتار لذت بخش و نورانی و ارزشمندت در دریا و کوه نیافتم، در حدیث معراج درباره‌ی عنایتهایی که خداوند به محبوبین درگاهش می‌فرماید، می‌گوید: «ثُمَّ أَرَفَعَ الْحَجَبَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ، فَأَنْعَمَهُ بِكَلَامِي، وَاللَّذَّةُ بِالنَّظَرِ إِلَيَّ»^(۳): (سپس حجابهای میان خود و او را بر طرف نموده، و او را از سخن گفتن با خویش متنعم نموده، و از لذت نگرستن به خویش برخوردار می‌نمایم).

میان خطِ سبزت، لعلِ نوشین

عجب گر چشمه حیوان نباشد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۳، ص ۱۰۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۸، ص ۴۱۴.

۳- وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰.

محبوب! اگر در چمنزار عالم طبیعت، چشمه آب گوارایی باشد و کسی از آن استفاده نکند، جای شگفتی نیست، عجیب آن است که تو در سبز زار کثرات و مظاهر ظهور داشته باشی و ممکن باشد از حضرت بهره مند شدن، ولی عاشقانت نتوانند از تجلیات و دیدارت بهره مند گردند و آب حیاتی بنوشند. بخوهد بگوید:

از رُخت چون تُخلد و نعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل
سبز پوشانِ نَحَطت بر گِرد لب همچو حورانند گِرد سلسبیل
مبن نمی یابم مجال ای دوستان! گر چه او دارد جمالی بس جمیل^(۱)

و بگوید:

چو قندت پسته و ش خندد به حال

چرا بادام من گریان نباشد

محبوب! چرا دیده ام گریان نباشد، و حال آنکه با کلام شیرین و پسته خندانت جواب «زیتا! آرنی انظر إليك»^(۲): (پروردگارا! خود را به من نشان بده). مرا، «لن ترانی»^(۳): (هرگز مرا نخواهی دید). می گویی، گویا می خواهی بگویی ام: با وجود توجه به خود، ممکن نیست به دیدار من نایل آیی.^(۴)

بخوهد بگوید:

ز گریه مردم چشم نشسته در خون است بین که در طلبت، حال مرده ان چون است
دلم بجو، که قذت همچو سرو دلجوی است سخن بگو، که کلامت لطیف و موزون است
ز دُور باده به جان، راحتی رسان، ساقی! که رنج خاطر از جور دور نردون است^(۵)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۳، ص ۲۷۹.

۲ و ۳- اعراف: ۱۴۳.

۴- با بیان آیه شریفه نمی خواهیم بگوییم: حضرت موسی علیه السلام نیز چنین بوده؛ زیرا وی انخلص بوده، و چنین گفتاری نسبت به وی معنی ندارد.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۶، ص ۹۴.

و بگوید:

سَوَادِ زُلفِ تو کُفْرِی است دل را
که روشن تر از آن ایمان نباشد

محبوب! هنگامی ایمانم مورد قبول تو خواهد بود، که در تاریکی کفر زلف و جلال و کثرات مشاهده‌ات نمایم؛ که: «زَأْتَهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»^(۱): (و دلها با ایمان حقیقی شان او را می‌نگرند).

و ممکن است بنخواهد بگوید: محبوب! تو در کنار مظاهر و کثرات تجلی نخواهی داشت، و در عین مانع بودن عالم ملکشان از مشاهده ملکوتشان، راهنمای به حقیقتشان می‌باشند، پس «روشن تر از آن ایمان نباشد» در جایی می‌گوید:

دوش می‌آمد و رُخساره برافروخته بود تا کجا باز دل غم‌زده‌ای سوخته بود
کفر زلفش زه دین می‌زد و آن سنگین دل در رهش مشعله از چهره بر افروخته بود
جان عشاق، سپند رُخ خود می‌دانست و آتش چهره بر این کار بر افروخته بود^(۲)
به تو نسبت نباشد هیچ تن را

نه تن، بالله که مثلت جان نباشد

معشوقا! این همه که توصیف نمودم، باز گفتاری است که شایسته مقام و منزلت والای تو نمی‌باشد؛ که: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»^(۳): (پاک و منزّه است خداوند از توصیف آنان که او را می‌ستایند). آنچه خود در منزلت فرموده‌ای شایسته‌توست؛ که: «اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»^(۴): (تنها خداوند بی‌نیاز است، او نه زاده و نه زاده شده، و هیچ کس همتای او نبوده است). شایستگان درگاهت را سزا

۱- بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۶، روایت ۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۱، ص ۱۵۵.

۳- صافات: ۱۵۹.

۴- توحید: ۲-۴.

است از تو سخن گویند و توصیفت نمایند؛ که: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ»^(۱)؛ (پاک و منزّه است خداوند از توصیف آنان که او را می ستایند، جز بندگان مخلص و پاک شده خدا.) چرا که می فرمایند: «كَائِنْ لَاعْنُ حَدَثٍ، مُوجُودٌ لَاعْنُ غَدَمٍ، مَعْ كُلِّ شَيْءٍ لَا يَمْقَارَنَهُ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا يَمْزَايَلُهُ، فَاعِلٌ لَا يَمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْآلَةِ، بَصِيرٌ إِذْ لَا مَنظُورَ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ، مُتَوَجِّدٌ إِذْ لَا سَكْنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْجِشُ لِفَقْدِهِ»^(۲)؛ (وجود دارد نه از پدید آمدن موجود است نه از عدم، همراه با همه اشیاء است نه آنکه قرین و همتای آنها باشد، و غیر از همه اشیاء است نه آنکه از آنها جدا باشد، کبارگزار است ولی نه با حرکات و ابزار، بیناست هنگامی که از مخلوقات آنچه دیده شوند نبوده، و یگانه و تنهاست هنگامی که مومنی نبوده که به آن انس گیرد و از فقدانش وحشت کند.)

میان او که خدا آفریده است از هیچ

دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشاده است^(۳)

اگر چه هست شیرین شعر حافظ

چو لعلِ خسروِ خویان نباشد

ای دوستان! با همه این توصیفات که از معشوقم نمودم و بیاناتم خوشایند شما واقع شد، گفتار جذاب و شیرین محبوبم کجا و گفتار من کجا؟! اگر سخننام در قالب شعر، شیرینی دارد، به سبب آن است که او را می ستایم، بلکه شیرینی غزل نیز از چاشنی کلام اوست. در جایی می گوید:

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود

این همه قول و غزل، تعبیه در منقارش^(۴)

۱- صافات: ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴، ص ۵۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۳، ص ۲۶۱.

و نیز در جایی می‌گوید:

بیا که بابل مطبوعِ خاطرِ حافظ

به بوی گلشنِ وصلِ تو می‌سراید باز^(۱)

ممکن است تمامی این غزل در مدح رسول الله ﷺ باشد، و «خسرو خوبان» در بیت ختم نیز اشاره به آن بزرگوار ﷺ باشد.



مرکز تحقیقات کتب چاپ‌شده و دیجیتال

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
 ز باغ عارض ساقی، هزار لاله برآید
 نسیم بر سر گل بشکند کلاه سنبل
 چو در میان چسبن بوی آن گلانه برآید
 حکایت شب هجران آن حکایت حال است
 که شسته ای زینش به صدر رساله برآید
 زگرده خوان کمون فکانت، مدار توقع
 که بی ملالت صد غصه یکت نوانه برآید
 کرت چو نوح نبی صبر بست بر غم شوفان
 بلا بگردد و کام حسنه از رساله برآید
 به سعی خود نتوان بر دوزه به کویر مقصود
 خیال بود که این کار بی حوائج برآید

نسیم وصل تو که بگذرد به تربت حافظ
 ز خاک کالبه شش صد هزار ساله برآید

از ابیات این غزل به خوبی بر می آید که خواجه را وصالی بوده، سپس به هجران گرفتار شده، در مقام ذکر مشکلات روزگار فراق و تمنای پایان یافتن آن از حضرت محبوب بر آمده و می گوید:

چو آفتاب می از مشرق پباله بر آید
ز باغِ عارضِ ساقی، هزار لاله بر آید

چنانکه رخسار محبوب از ظرف و جود سالک تجلی نماید و سالک عاشق را مشاهده حضرت دوست دست دهد، در آن دیدار به هزاران دیدار دیگر از ملکوت همه مظاهر نایل خواهد شد؛ که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ»^(۱): (کسی که نفس خود را شناخت، پروردگارش را خواهد شناخت.) و نیز: «كُنْفَى بِالْمَرْءِ مَعْرِفَةُ أَنْ يَعْرِفَ نَفْسَهُ»^(۲): (برای انسان همین شناخت بس که نفس خویش را بشناسد.) و همچنین: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَعْجَلُ نَفْسَهُ، كَيْفَ يَعْرِفَ رَبَّهُ»^(۳): (در شگفتم کسی که نسبت به نفس خویش جاهل است، چگونه پروردگارش را می شناسد.) و یا اینکه: «كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَعْجَلُ نَفْسَهُ؟»^(۴): (کسی که به نفس خویش جاهل است، چگونه غیر خود را می تواند بشناسد.) و نیز: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَهُوَ لِغَيْرِهِ أَغْرَفٌ»^(۵): (هر کس نفس خویش را بشناسد، نسبت به غیر خود شناسا تر خواهد بود.) و همچنین: «لَا تَعْجَلْ نَفْسَكَ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِنَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»^(۶):

۱- فهرست موضوعی غرر و درر، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷.

۲ و ۳ و ۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب معرفة النفس، ص ۳۸۸.

۵- فهرست موضوعی غرر و درر، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷.

۶- فهرست موضوعی غرر و درر، باب النفس، ص ۳۹۲.

(به نفس خود جاهل مباش، که هر کس به شناخت نفس خویش جاهل باشد، به هر چیز نا آشنا و جاهل است.) و در جایی می گوید:

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش، همدم جانی بود
خلوت ما را فروغ از عکس جام باده باد! ز آنکه گنج اهل دل باید که نورانی بود
بی چراغ جام، در خلوت نمی آرم نشست وقت گل، مستوری مستان ز نادانی بود
مجلس انس و بهار و بحث عشق اندر میان جام می نگرفتن از جانان، گران جانی بود
خوش بود خلوت هم‌ای صوفی! ولیکن گر در او بساده ریحانی و ساقی روحانی بود^(۱)

نسیم بر سر گل بشکند گلاله سنبل

چو در میان چمن بوی آن گلاله بر آید

و چنانکه نسیم خوش و جانفزای حضرت دوست از چمنزار عانم و مظاهر آشکار گردد، بازار عطر گل برچیده خواهد شد.

کنایه از اینکه: تا زمانی مظاهر عالم برای عاشقان محبوب، جلوه می توانند داشته باشند، که او از ملکوتشان تجلی نکرده باشد. بخواهد بگوید: «أنتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَانِكَ حَتَّى عَرَفُوهُ وَوَحَّدُوهُ [وَجَدُوهُ]، وَأَنْتَ الَّذِي أَرَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنِ قُلُوبِ أَعْبَادِكَ، حَتَّى لَمْ يُحِبُّوا سِوَاكَ، وَلَمْ يَلْجَأُوا إِلَيَّ غَيْرِكَ»^(۲): (تو بودی که اسوار را در قلوب اولیانت تاباندی، تا از اهل معرفت و توحیدت گشتند [با: تو را یافتند]، و تو بودی که اغیار را از دل‌های دوستانت زدودی، تا غیر تو را به دوستی نگرفته و به غیرت پناه نبردند.) و بگوید:

ترک من چون جعد مشکین گردد کاکل بشکند لاله را دل خون کند، بازار سنبل بشکند
ور خرامان سرو گلبارش کند میل چمن سرو را از پادر اندازد، دل گل بشکند

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۳، ص ۱۶۳.

۲- اقبال الاعمال: ص ۳۴۹.

حافظا! این سرّ وحدت راز دستِ خود مده تا خیالِ زهد و تقوی را توکل بشکنند^(۱)
این بود حکایت روزگار وصالِ خواجه، اما:

حکایتِ شبِ هجران نه آن حکایتِ حال است

که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله بر آید

کجا می توان گوشه‌ای از روزگار هجران حضرت محبوب را برای کسی بیان نمود،
تنها هجران کشیدگان که طعم تلخ دوری او را دریافته‌اند، دشواریش را در نظر
می آورند و می گویند: «فَهَبْنِي - يَا إِلَهِي وَتَسِدِي وَمَوْلَايَ وَرَبِّي! - صَبَرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ، فَكَيْفَ
أَضْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ؟ وَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَىٰ حَزْنِ نَارِكَ، فَكَيْفَ أَضْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَىٰ كِرَامَتِكَ؟»^(۲): (پس ای
معبود و سرور و مولی و پروردگار من! گیرم که بر عذابت صبر کنم، بر فراقت چگونه
شکیبا باشم؟ و گیرم که بر سوز آتش [جهنم] تو شکیبا باشم، چگونه بر محرومیت از
نگریستن به کرامتت صبر نمایم؟) و می گویند:

بی مِهْرِ رُخْتِ رُوزِ مِرَا نُورِ نِمَانْدِه اسْت و ز عَمْرِ مِرَا جِزِ شَبِّ دِیَجُورِ نِمَانْدِه اسْت
مِنْ بَعْدِ چِه سُوْدِ اَر قَدَمِ رَنجِه کِنْد دُوسْت کَز جَانِ رَمَقِی دَر تِنِ رَنجُورِ نِمَانْدِه اسْت
و صِلِی تُو اَجَلِ رَا ز سَرِّمِ دُورِ هَمِی دَاسْت اَز دُولِتِ هَجْرِی تُو کُنُونِ دُورِ نِمَانْدِه اسْت
حَافِظَا! ز غَمِ اَز گَرِیِه نِهَر دَاخْتِ بِه خِنْدِه مَاتَمِ زَدِه رَا دَاعِیَهِ سُوْرِ نِمَانْدِه اسْت^(۳)
اما ای خواجه!

ز گِزْدِ خِوَانِ نِگُونِ فَلَکِ، مَدَارِ تَوَقُّعِ

که بی مِلَالِتِ صَدِ غَضِّهِ یَکِ نِوَالِهِ بَرِ آید

آری، عالم طبیعت جایگاه تزاخم و ملالت و غصه می‌باشد، و نباید از آن خوشی
و راحتی را توقع داشت این عارف واصل است که به همه امور به نظر حُسن و

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۱، ص ۱۳۵.

۲- اقبال الاعمال، ص ۷۰۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۷، ص ۱۰۸.

خوبی می‌نگرد و می‌گوید: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ...»^(۱): (او هر چیزی را که آفرید، زیبا آفریدش.) و ترس و غم و غصه به او راه ندارد؛ که: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ، وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^(۲): (آگاه باشید! که مسلماً نه ترس و بیمی بر اولیای خدا مسلط می‌شود، و نه آنان اندوهگین می‌گردند.) و اگر ترسی برای او باشد از عظمت معشوق است؛ که: «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا غُيُوبًا فَمَطْرِيًّا»^(۳): (همانا ما به خاطر پروردگار خود از روز [قیامت] که ترس روی و سخت است، در هراسیم.) خواجه نیز می‌خراهد بگوید سالک عاشق هرگز نباید انتظار داشته باشد که بدون گرفتاری و آزمایش و تحمل ایام هجران به وصال معشوق نایل آید؛ که: «إِنَّ اللَّهَ إِنَّمَا يَهَبُ الْمُنَازِلَ الشَّرِيفَةَ لِـعِبَادِهِ بِإِحْتِمَالِ الْمَكَارِهِ»^(۴): (خداوند، مقامات والا را تنها در برابر تحمل ناخوشایندیها به بندگانش ارزانی می‌دارد.) در جایی می‌گوید:

در طریقی عشقبازی آمن و آسایش خطاست
ربش باد آن دل که با درد تو جوید مَرّه‌می^(۵)

و نیز می‌گوید:

ترسم کز این چمن نبری آستین گل
کز گلبنش تحملِ خاری نمی‌کنی^(۶)

و می‌گوید:

گرت چو نوح نبی صبر هست بر غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید

آری، آرزوها و خواسته‌های بشر هرچه بلندتر و شریف‌تر باشد، نایل شدن به آنها نیز سخت‌تر و مشکلاتش بیشتر خواهد بود و سالک باید صبر و استقامت در

۱- سجده: ۷.

۲- اعراف: ۳۵.

۳- انسان: ۱۰.

۴- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۰، روایت ۲۹.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۴.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۸، ص ۳۸۰.

طریق و صبر بر صبر را اختیار نماید تا به هدف غایی خود دست یابد؛ که: «أَفْضَلُ الصَّبْرِ التَّصَبُّرُ»^(۱): (برترین صبر، وادار کردن خود بر شکیبایی است.) و نیز: «أَفْضَلُ الصَّبْرِ، أَلْصَبْرُ عَنِ الْمَخْتُوبِ»^(۲): (برترین شکیبایی، شکیبایی از [دوری] محبوب است.)

خواجه هم بنخواهد با این بیان به خود خطاب کرده و بگوید: اگر همچون نوح علیه السلام که برغم طوفان صبر نمود تا از مشکلات رهایی یافت، تو نیز بردباری را در طوفان عشق و هجر جانان پیشه کنی، بلاها و ناراحتیهای روزگار فراقیت به وصال مُبَدَّل می گردد، همان گونه که نوح نبی علیه السلام مخاطب به خطاب سلام و برکات الهی گردید؛ که: «قِيلَ: يَا نُوحُ! اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْنِكَ وَعَلَىٰ أُمَّمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَّمٌ سَنَقِمْتَهُمْ ثُمَّ يَمْسَهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ»^(۳): (گفته شد: ای نوح! فرود آی، با ایمنی و برکتهای فراوان از ناحیه ما بر تو و برخی از امتهایی که همراه تو هستند، و امتهایی که بزودی بر خوردارشان خواهیم نمود سپس عذاب دردناکی از ما به آنان خواهد رسید.) در جایی می گوید:

صبر است مرا چاره ز هجران تو، لیکن چون صبر توان کرد، که مقدر نمانده است^(۴)
با این همه باید بدانی که:

به سعی خود نتوان برد زه به گوهر مقصود

خیال بود که این کار بی حواله برآید

ای خواجه! اگر گمان می کنی که تلاش و کوشش توست که به وصال و مشاهدات محبوب نائلت می سازد در اشتباه می باشی، اگرچه محبوب تو را امر به سعی و مجاهده نموده؛ که: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»^(۵): (آنان که در [راه] ما بکوشند مسلماً ایشان را به راههای خویش رهنمون می شویم، و

۱ و ۲- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الصبر، ص ۱۹۱.

۳- هود: ۴۸.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۷، ص ۱۰۹.

۵- عنکبوت: ۶۹.

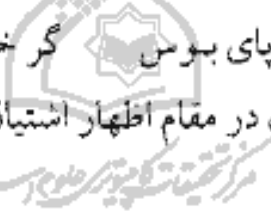
براستی که خداوند با نیکوکاران می‌باشد.؛ اما بی عنایت محبوب ممکن نیست کسی به جایی رسد؛ لذا در جایی می‌گوید:

گر چه وصالش نه به کوشش دهند آن قدر ای دل! که توانی بکوش ^(۱)
و نیز در جایی می‌گوید:

به جدّ و جهّد چو کاری نمی‌رود از پیش به کردگار رها کرده به مصالح خویش ^(۲)

نسیمِ وصلِ تو گر بگذرد به تربتِ حافظ
ز خاکِ کالبدش صد هزار ناله بر آید

محبوبان! نه تنها در این جهان در انتظار دیدارت همواره می‌نالم، بلکه اگر در این حال بمیرم و به خاک مُبدّل شوم و بر خاکم گذر کنی، فریاد و سوز آهم از خاکِ کالبدم برخواهد خواست. در جایی می‌گوید:

حافظ، سر از لحد به درآرد به پای بوس  گر خاک او به پای شما پی سپر شود ^(۳)
خلاصه خواهی با این بیان در مقام اظهار اشتیاق خود به دیدار دیگر بار معشوق بوده و می‌خواهد بگوید:

سینه مالامالِ درد است ای درینغا مَرّه‌می دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد زین سپهر گرم رو ساقیا! جامی بیاور تا بیاسایم دمی ^(۴)
و بگوید:

ای خسرو خوبان! نظری سوی گدا کن رحمی به من سوخته بی سر و پا کن
دردِ دلِ درویش و تمنّای نگاهی زان چشم‌سینه، مَسّت به یک نمزه دوا کن
گر لاف زَنَد ماه که ماند به جمالت بنمای رُخ خویش و مه انگشت نما کن ^(۵)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۸، ص ۲۶۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۲، ص ۲۵۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۵، ص ۱۸۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۳.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۴، ص ۳۳۹.

چو باد عزم سب کو یار خواهم کرد	نفس به بوی خوش مشکبار خواهم کرد
هر آبروی که اندوخته ز دانش و دین	نثار خاک زه آن نثار خواهم کرد
به برزه، بی می و معشوق عمر می گذرد	بطالم بس، از امروز کار خواهم کرد
صبا کجاست که این جان خوگر قه چو گل	فدای کفایت کیسوی یار خواهم کرد
چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن	که عمر در این کار و بار خواهم کرد
به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت	بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

تفاق و زرق نحمد صفای دل، حافظ!

طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

از این غزل بر می آید که خواجه در ابتداء امر و بیداری خود و توبه از زهد خشک این ابیات را سروده، و در مقام تقاضای دیدار حضرت محبوب بوده، و در ضمن اظهار پشیمانی از گذشته عمرش که بی یاد دوست سپری شده می نماید و می گوید:

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد

نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد

حال که عنایت محبوب دستگیری ام نمود و دانستم که باید در پی غرض غایی از خلقت روم؛ که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۱): (و جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا بپرستند) و همچنین: «مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى»^(۲): (آسمانها و زمین و موجودات میان آن دو را جز به حق و نام مدت معین نیافریده ایم) چرا آسوده باشم و قدم در راه بندگی حقیقی دوست نگذارم تا هر چه زودتر به وصالش نائل آیم، و چرا انفاس خود را که در گذشته به غفلت سپری کرده بودم، به استشمام عطر جمالش مشکبار نسازم و نگویم: «أَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بِغَيْرِ ذِكْرِكَ، وَمِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بِغَيْرِ أَنْسِكَ، وَمِنْ كُلِّ سُورٍ بِغَيْرِ قُرْبِكَ، وَمِنْ كُلِّ شُغْلٍ بِغَيْرِ طَاعَتِكَ»^(۳): (از هر لذتی به غیر یادت، و از هر راحتی به غیر آنس با تو، و از هر خوشحالی به غیر قربت، و از هر کاری به جز طاعت و عبادتت آمرزش می طلبم) و نیز نگویم:

۱- ذاریات: ۵۶.

۲- احقاف: ۳.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱.

بوی خویش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا، سخن آشنا شنید
 ای شاهِ حُسن! چشم به حالِ گدا فکن کاین گوش بس حکایتِ شاه و گدا شنید^(۱)
 و نگویم:

هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین
 نثار خاکِ رَه آن نگار خواهم کرد

با خود گفتم: برای رسیدن به قرب جانان باید از توجه به غیر محبوب و داشته‌های خویش (از فضل و علم و زهد و عبادت قشری) چشم پوشی کرده و همه را نثار بندگی خالص حضرت دوست کنی، تا شاید از انس و دیدارش بهره‌مندت سازد؛ که: «إلهي! هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ، وَأَبْرَأْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ، فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ، وَتَصْبِرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ.»^(۲)
 (معبودا! انقطاع و گسستن کامل از غیر به سوی خویش را به من عطا نما و دیدگان دلمان را با تابش نگاهش به سوی خود روشن گردان، تا دیدگان دل‌هایمان حجابهای نور را دریده و به معدن عظمت واصل گشته، و ارواحمان به مقام پاک عزت پیوندد.) بنابراین خواهم گفت که:

من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
 من که امروزم بهشتِ نقد حاصل می‌شود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم
 شیوه رندی نه لایق بود طبعم را، ولی چون در افتادم، چرا اندیشه دیگر کنم
 زهد وقتِ گل‌چه سودانی است حافظِ احوش دار تا اَعُوذِي خِوَانِمِ وَ اَنْدِيْشَةُ دِيْغَرِ كُنْمِ^(۳)
 و باز با خود گفتم:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۵، ص ۱۳۱.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

به هرزه، بی می و معشوق عمر می‌گذرد

بطالتم بس، از امروز کار خواهم کرد

ای خواجه! حال که عمرت بیهوده و بدون ذکر و مراقبه و محبت محبوب گذشت، وقت آن رسیده که از حضرت دوست پوزش طلبی و بگویی: «إلهی! وَقَدْ أَفْتِنْتَ عُمْرِي فِي شِرَّةٍ [شَرِّهِ] الشَّهْوِ عَنْكَ، وَأَبْلَيْتَ شَبَابِي فِي سَكْرَةِ التَّبَاعُدِ مِنْكَ»^(۱): (بار الهی! عمرم را در حرص و نشاط [و یا: آز شدید] غفلت از تو فانی ساختم، و جوانی‌ام را در مستی بُعد و دوری از تو فرسوده نمودم.) و از او تقاضای عنایات خاص و مشاهدات و تجلیات او را داشته باشی و بگویی: «إلهی! وَأَجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ. وَلَا حَظَّتْهُ فَصَبِقَ بِجَلَالِكَ، فَنَاجَيْتَهُ سِرًّا وَعَمِلَ لَكَ جَهْرًا»^(۲): (بار الهی! مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابت نمودند، و نظرشان افکندی و در برابر جلال و عظمتت مدهوش گشتند. پس در باطن با آنها مناجات کردی و آشکارا برای تو عمل نمودند.) به خود خطاب کرده و بگوید:

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی
چه شکر هاست در این شهر، که قانع شده‌اند
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
و نیز بگوید:

ای دل! به کوی عشق گذاری نمی‌کنی
چو گانِ کام در کف و گویی نمی‌زنی
در آستینِ کام تو صد ناله مندرج
اسبابِ جمع داری و کاری نمی‌کنی
بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی
و آن را فدای طره یاری نمی‌کنی؟^(۴)

۱- اقبال الاعمال، ص ۶۸۶.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۳، ص ۴۱۸.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۸، ص ۳۷۹.

و بگوید:

صبا کجاست؟ که این جانِ خو گرفته چو گل
فدای نکبتِ گیسوی یار خواهم کرد

نفعات و نسیمهای جانفزای دوست کجاست؟ تا پرده از کثرات عالم وجود بردارد و حضرت محبوب را با ایشان و از ملکوتشان مشاهده کنم و به شکرانه استشمام دیدارش جان خود را نثارش نمایم.

بخواهد بگوید: «وہا! انا متغرض لنفحات زوجك وعطفيك، ومنتجع غيث جودك ولطفك»^(۱): (هان! من اینک در معرض نسیمهای رحمت و مهر تو در آمده، و باران بخشش و لطف تو را خواهانم.) و بگوید:

ای صبا! نکهتی از کوی فلانی به من آر
قلبِ بی حاصلی ما را بزَنِ اکسیرِ مراد
زار و بیمارِ غم، راحتِ جانی به من آر
یعنی از خاکِ درِ دوست نشانی به من آر^(۲)

و بگوید:

ای صبا! نکهتی از خاکِ درِ یارِ بیار
تا معطر کنم از لطفِ نسیمِ تو مشام
ببر اندوهِ دل و مژده دلداری بیار
شقه‌ای از نفعاتِ نفسِ یارِ بیار^(۳)

چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن

که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد

بخواهد بگوید: حال که محبوب مرا مورد عنایت خویش قرار داد و از خواب غفلت بیدار شدم و دانستم باید در طلب دیدار او شوم، عمر خود را بر سر این کار خواهم نهاد و همواره خواهم گفت: «إلهي! من ذا الذي نزل بك ملتجياً قِراك فما قرئته؟»

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۳، ص ۲۲۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

وَمَنْ ذَا الَّذِي أَنَاخَ بِجَابِكَ مُرْتَجِيًا نَدَاكَ فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟...^(۱): (معبودا! کیست که در طلب پذیرایی ات بر تو فرود آمد و پذیرایی اش ننمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نکردی؟!.) و گفت: «يَا مَنْ سَعِدَ بِرَحْمَتِهِ الْفَاقِصُونَ وَلَمْ يَشْقَ بِنِقْمَتِهِ الْمُسْتَغْفِرُونَ! كَيْفَ أَنَسَاكَ وَلَمْ تَزَلْ ذَاكِرِي؟! وَكَيْفَ أَلَهُوَ عَنكَ وَأَنْتَ مُرَائِبِي؟!»^(۲): (ای خدایی که ارادت‌مندان، به رحمتت سعادت یافته، و آمرزش طلبان، از انتقامت رنج و سختی ندیدند! چگونه تو را فراموش کنم در صورتی که همواره مرا یاد می‌کنی؟! و چگونه از تو غافل گردم، در حالی که پیوسته مراقب منی؟! و با خود می‌گویم:

دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن در کوی او گدایی، بر خسروی گزیدن
بسوسیدن لب یسار، اول ز دست مگذار کآخر ملول گردی، از دست و لب گزیدن
فرصت شمار صحبت، کز این دو راه منزل چون بگذریم دیگر، نتوان به هم رسیدن^(۳)
نه تنها عمر در سر این کار خواهم نهاد که:

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

و همان گونه که در ازلم با «وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟»^(۴): (و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! مرا خراب چشم مست و جمال جذاب خود نمودی و «بلی شهذنا»^(۵): (بله، گواهی می‌دهیم.) گفتم، امروز نیز آن عهد را به یاد خواهم آورد، تا «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟» گویی و من «بلی، شهذنا» گویم:
بخواهد بگوید:

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۲، ص ۳۴۴.

۴ و ۵- اعراف: ۱۷۲.

بازای ساقیا! که هوا خواو خدمتم
مشتاقِ بسندگی و دعاگوی دولتم
ز آنجا که فیضِ جامِ سعادت، فروغِ توست
بیرون شدنِ نمای ز ظلماتِ حیرتم
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
ای خضرِ پی خجسته! مدد کن به همتم
دورم به صورت از در دولت سرای دوست
لیکن بجان و دل ز مقیمانِ حضرتتم^(۱)

نفاق و زرق نبخشد صفای دل، حافظا!

طریقِ رندی و عشقِ اختیار خواهم کرد

بخواد بگوید: حال که دانستم طریقه زهد خشک، دیده دلم را برای مشاهده حضرت دوست به نور ایمان نمی گشاید، «طریقِ رندی و عشقِ اختیار خواهم کرد» و همواره در جستجوی او خواهم شد، تا چشم دل به دیدارش بگشایم و بگویم: «أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْتَهْلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَلَطَائِفِ بَرَكَاتِكَ. أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْبَسَلُهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ، فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لِدُنْيِكَ وَالشَّمْتَعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ.»^(۲) (به انوار [و یا عظمت] وجه [و اسما و صفات] و به انوار [مقام ذات] پاک و مقدست از تو درخواست نموده، و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرع و التماس می نمایم که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت یافتن در نزدت و بهره مندی از مشاهدهات. آرزو مندم، تحقق بخشی.) و بگویم:

بیا و کشتی ما در شطِ شراب انداز
غریب و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
ز کوی میکده برگشته ام ز راهِ خطا
مرا دگر ز کرم در ره صواب انداز
مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند
مرا به میکده بر، در خمِ شراب انداز^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۳، ص ۲۴۲.

چهستی است ندانم که رود به ما آورد
 که بود ساقی و این باده از کجا آورد؟
 دلا! چو غنچه شکایت ز کار بسته سخن
 که باد صبح، نیم کره کشا آورد
 رسیدن گل و نسرين به خیر و خوبی بادا
 بنفشه شاد و خوش آمد، سخن صفا آورد
 علاج ضعف دل ما کوشنده ساقی است
 بر آرسر، که طیب آمد و دو آورد
 صبا به خوش خبری، به دید سلیمان است
 که مرده طرب از گلشن با آورد
 چه راهی ز نداین مطرب مقام شناس
 که در میان غزل، قول آشنا آورد
 تو نیز باده به چنگ آرد راه صحرای کیر
 که مرغ نغمه سرا، ساز خوش نوا آورد
 مرید پیر، مقام ز من مرید شیخ ای پیر
 چه راه که و محله تو کردی و او بجا آورد
 به تنگ چشمتی آن ترانگشگری نازم!
 که حلقه بر من مسکین یکت قبا آورد

فلک، غلامی حافظ کنون به طوع کند

که التجا به درد دولت شما آورد

گویا خواجه در این غزل از اولین باری که حضرت محبوب او را مورد عنایت قرار داده و وی نسیمهای وصالش را استشمام نموده، خبر داده و می‌گوید:

چه مستی است ندانم که رو به ما آورد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد؟

در حیرت و نمی‌دانم این چه حال و شوری است که مرا فرا گرفته و مدهوش یکتا معشوقم نموده، و این کدام ساقی است و این باده‌ای که از تجلیاتش در ظرف دلم ریخت را از کجا آورده؟

مرکز تحقیقات کبیر علمی

گویا حضرت دوست وی را چنان از خود گرفته که جز «أَللَّهُ نَوْرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۱): (خداوند، نور آسمانها و زمین می‌باشد.) و «نَوْرٌ عَلٰی نَوْرٍ»^(۲): (نوری است بر روی نور.) چیز دیگری را مشاهده نمی‌کند و به حیرت فرو رفته و می‌گوید: «که بود ساقی و این باده از کجا آورد؟» در جایی می‌گوید:

صبح دولت می‌دمد، کو جام همچون آفتاب؟

فرصتی زین به کجا یابم، بده جام شراب

خلوتِ خاص است و جای امن و نزهتگاه اُنس

این که می‌بینم به بیداری است یارب یا به خواب؟

شاهد و ساقی به دست افشان و مطرب پای کوب

غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب^(۱)

دلا! چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن

که باد صبح، نسیم گره گشا آورد

ای خواجه! پس از اینکه نسیمی از الطاف حضرت دوست را در سحرگاهان استشمام نمودی، شکایت از مفارقت او مکن، که پس از اینت بیشتر مورد عنایت قرار خواهد داد و تو را به خود و حقیقت که با توست آشنا، و گره از وجود مادیات باز خواهد کرد تا بدانی و مشاهده کنی که تو تنها این بدن مادی نیستی؛ که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، تَجَرَّدَ»^(۲): (هر کس نفس خود را بشناسد، مجرد می گردد [و به حقیقت مجرد خود راه می یابد]) و نیز: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، جَلَّ أَمْرُهُ»^(۳): (هر کس نفس خویش را بشناسد، کارش بالا می گیرد.) در جایی چون به چنین دیداری نایل شده، می گوید:

سَمَمْتُ رُوحَ وِدَادٍ وَ شَمْتُ بَرْقَ وِصَالٍ بیا که بوی تو را میرم ای نسیم شمال!
شکایت شب هجران فرو گذار ای دل! به شکر آنکه بر افکند پرده روز وصال^(۴)

رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی بادا

بنفشه شاد و خوش آمد، سمن صفا آورد

کنایه از اینکه: ای خواجه! حال که ایام و نیالی فراق می خواهد سپری شود و بهار تجلیات اسمائی و صفاتی محبوب به تو رو نموده، این لحظات پر تو مبارک بوده و همواره مشاهده ات برقرار باشد!

در جایی خود و سالکین را به قدردانی از چنین ایامی توصیه نموده و می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱، ص ۵۱.

۲- فهرست موضوعی غرر و درر، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷.

۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۱، ص ۳۸۴.

دوستان! وقتِ گل آن به که به عشرت کوشیم
 سخن پیرِ مغان است به جان بنیوشیم
 نیست در کس کرم و وقتِ طرب می‌گذرد
 چاره آن است که سجاده به می بفروشیم
 حافظ! این حالِ عجب با که توان گفت، که ما
 بسلبانیم که در موسمِ گل خاموشیم^(۱)
 و می‌گوید:

علاجِ ضعفِ دل ما کرشمه ساقی است
 بر آس، که طیب آمد و دوا آورد

ای خواجه! و ای سالکین! داروی دل هجران کشیده ما جز تجلیات جمالی
 جانان نمی‌باشد، سزاوار است از بالش بیماری فراق سر بر آریم و نظر کنیم که طیب
 عشق برای چاره جویی درد دوری میان دوا آورده و عنایت خود را شامل حالمان
 نموده و با او بگوییم: «الهی! کز بی لایفِ رَجْه سیوی ز حَمَتِک، وَضَری لای کَشِیْفَه غَیْرِ زَا فِتْک، وَغَلْتی
 لَا یَبْرِدُهَا إِلَّا وَضَلْک»^(۲): (معبودا! ناراحتی سختم را جز رحمتت بر طرف نمی‌سازد، و
 بیچارگی‌ام را جز مهر و رأفتت رفع نمی‌نماید، و سوز و حرارت درونی‌ام را جز وصالت
 فرو نمی‌نشانند، و بیماری‌ام را جز طبابت تو درمان نمی‌کند.)

در جایی می‌گوید:

طایر دولت اگر باز گذاری بکند یار باز آید و با وصل قرار ی بکند
 کو کریمی که ز بزم طربش غم‌زده‌ای جرعه‌ای در کشد و دفعِ خماری بکند؟
 حافظا! گر نروی از در او هم روزی گذری بر سرت از گوشه کناری بکند^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۲، ص ۳۰۴.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۳، ص ۱۸۴.

صبا به خوش خبری، همدرد سلیمان است
که مزده طرب از گلشن صبا آورد

از اینکه باد صبا و نفحات الهی نابهنگام، نسیم تجلیات دوست را برایم به
مژدگانی آورده معلوم می‌شود حضرت محبوب مرا مورد توجه خود قرار داده، من
نیز شاکر بر این امرم و می‌گویم: «الهی! لیس لی وسیلة إلیک إلا عواطف زأفتک، ولا لی ذریعة
إلیک إلا عواطف زحفتک»^(۱): (بار الها! من [برای نیل] به سوی تو وسیله‌ای جز عواطف
مهربانی‌ات، و دستاویزی جز عطایای رحمت ندارم.) در جایی می‌گوید:

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد دل شوریده ما را ز نو در کار می‌آورد
زرشک تار زلف یار بر باد سحر می‌داد صبا، هر نافه مشک‌کی که از تانار می‌آورد^(۲)
و نیز در جایی می‌گوید:

صبا به مقدم گل ریح روح بخشد باز کجاست بلبل خوشگوی؟ گو بر آر آواز^(۳)

چه راه می‌زند این مطرب مقام شناس
که در میان غزل، قول آشنا آورد

بخواهد با این بیان بگوید: نفحات طرب آورنده حضرت دوست را به اقتضای
حال خود یافتم، و گویا نسیمهای کوی جانان، منزل و مقام مرا در سیر شناخته بودند
چرا که در من شور ایجاد کردند و پیام محبوب را به من رسانیدند به گونه‌ای که گویا
از تمامی مظاهر، سخن دعوت به عشق او را می‌شنوم. در جایی می‌گوید:

مطرب خوش نوا! بگو تازه به تازه نو به نو باده دلگشا بگو تازه به تازه نو به نو
شاهد دلربای من می‌کند از برای من نقش و نگار و رنگ و بو تازه به تازه نو به نو^(۴)

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۱، ص ۱۸۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۹، ص ۲۴۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۰۳، ص ۲۶۳.

و نیز می‌گوید:

صبا! تو نکهت آن زلف مشکبو داری به یادگار بمانی که بوی او داری
 دلم که گوهر اسرار عشق دوست در اوست توان به دست تو دادن گرش نکو داری
 ز جرعه تو سرم مست گشت، نوشت بادا! خود از کدام می‌است آنکه در سبو داری^(۱)
 ای خواجه حال که مطرب و نفحات مقام شناس، قول آشنا را برایت آورد و
 حضرت محبوب می‌خواهد مورد عنایتش قرار دهد،

تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر

که مرغ نغمه سرا، ساز خوش نوا آورد

باده مشاهدات را از حضرت دوست بستان و راهی صحرا شود، تا از نغمه
 مرغان خوش آواز نیز گفتار او را بشنوی.

گویا با این بیان اشاره به نعمتی دارد که خداوند در بهشت به عده‌ای از پندگانش
 از دیدار و کلامش عنایت می‌کند؛ که: «لَا أُخْتَبُ عَنْهُمْ وَجْهِي، وَلَا نَعْمُهُمْ بِأَلْوَانِ التَّلَذُّذِ مِنْ
 كَلَامِي»^(۲): (و روی خود را از ایشان نمی‌پوشانم و ختماً آنان را از انواع لذات کلامم متنعم
 می‌گردانم.) در جایی می‌گوید:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
 یعنی بیا که آتش موسی نموده گل تا از درخت، نکته توحید بشنوی
 مرغان باغ، قافیه سنجند و بذله گو تا خواجه بی‌خورد به غزلهای پهلوی^(۳)

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخا

چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

ای آنان که مرا به زهد خشک و نعمتها و زیباییهای بهشتی دعوت می‌کردید اگر

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۰، ص ۴۱۶.

۲- وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۳۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۷، ص ۳۹۲.

مرا م شمارا ترک گفتم، از من آزرده خاطر نشوید زیرا نفحات و مشاهداتی را که پیر و مرشدم به من وعده داده بود در این جهان استشمام کرده و دریافته و در عالم دیگر نیز از آن بهره مندم.

در جایی می‌گوید:

من که امروزم بهشتِ نقد حاصل می‌شود و عده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم؟^(۱)
 بخواهد با این بیان اظهار ارادت به استادش کرده باشد و بگوید:

بسنده‌ی پیر خراباتم که درویشانِ او گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند^(۲)
 و بگوید:

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد و اندر آن آینه از حُسنِ تو کرد آگام^(۳)

به تنگ چشمی آن تُرکِ لشگری نازم!

که حمله بر من مسکینِ یک قبا آورد

کنایه از اینکه: محبوب من محبوبی است که حاضر نبود تا اثری از من باقی است عنایتی به من داشته باشد، لذا تا مرا به کلی از من نگرفت، نفحات خود را شامل حالم ننمود و به مشاهده و دیدارش نایل نساخت.

بیان خواجه اگر چه به صورت گله و شکایت آمده، اما سخن از چیزی می‌گوید که مطلوب اوست؛ زیرا بدون آن وصال برایش ممکن نخواهد بود. در واقع می‌خواهد بگوید: «الهی! وَالْحَقُّنِی بِنُورِ عِزِّكَ الْاَبْهَیجِ، فَاکُونَ لَکَ عَارِفًا، وَعَنْ سِوَاکَ مُنْخَرِفًا، وَیَنْکَ خَائِفًا [مُراقِباً]، یا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ»^(۴): (پروردگارا! و مرا به درخشانتترین نورِ مقامِ عزتت ببیند، تا عارف و شناسای تو بوده، و از غیر تو رو گردانده، و تنها از تو ترسان [و

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۲، ص ۲۱۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۳، ص ۲۸۶.

۴- اقبال الاعمال، ۶۸۷.

مراقب [باشم ای صاحب جلال و کرم] و بخواند به سبب نوشیدن جام مشاهده‌اش
اشاره کند و بگوید:

سحرگاهان که مخمور شبانه
نهادم عقل را زاده از می
نگار می فروشم عشوه‌ای داد
ز ساقی کسان ابرو شنیدم:
نبندی زان میان طرفی کمروار
برو این دام بر مرغی دگر نسه
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
که بندد طرف و وصل از حسن شاهی
و بگوید:

گرفتم باده با چنگ و چغانه
ز شهر هستی اش کردم روانه
که ایمن گشتم از مکر زمانه
که ای تسیر ملامت را نشانه!
اگر خود را بینی در میانه
که عنقار بلند است آشیانه
خیال آب و گل در ره بهانه
که با خود عشق ورزد جاودانه؟! (۱)

فلک، غلامی حافظ کنون به طوع کند
که التجا به در دولت شما آورد

آری، آنان که از روی اخلاص، بندگی حضرت محبوب را می نمایند، وی آنان را
حیات طیبه بخشیده و قرب و انس خود را نصیبشان خواهد کرد؛ که: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا
مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ، فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً.»^(۲): (هر کس از مرد و زن عمل شایسته انجام
دهد، در حالی که مؤمن باشد، مسلماً او را به زندگانی پاکیزه زنده می نمایم.) اینجاست
که جهان آفرینش غلام حلقه به گوش آنان خواهد شد.

در واقع بندگی حقیقی اوست که بشر را به مرتبه خلافت الهی می رساند، و به
آنان خطاب می شود که: «يَا بَنِي آدَمَ! إِنَّا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ، أَطْعَمِي فِيمَا أَمَرْتُكَ، أَجْعَلُكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ.
يَا بَنِي آدَمَ! إِنَّا حَيٌّ لَا أَمُوتُ، أَطْعَمِي فِيمَا أَمَرْتُكَ، أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ. إِنَّا أَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ، فَيَكُونُ،

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۳، ص ۳۶۹.

۲- نحل: ۹۷.

أَطِغْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ تَقُولُ يَلِّسْنِي؛ كُنْ، فَيَكُونُ»^(۱): (ای فرزند آدم! من بی‌نیازی هستم که هرگز نادار نمی‌گردم، از دستوراتم اطاعت کن، تا تو را نیز چنان بی‌نیاز گردانم که هرگز نادار نگردی. ای فرزند آدم! من زنده‌ای هستم که مرگ بر من راهی ندارد، از دستوراتم اطاعت کن، تا تو را حیاتی بخشم که هرگز نمیری. من به هر چیز بگویم: موجود شو، پدید می‌آید، از دستوراتم اطاعت کن، تا تو نیز اگر به هر چیز گفتم: موجود شو، ایجاد گردد.)

خواجه نیز می‌خواهد بگوید: «فلک، غلامی حافظ کنون به طوع کند...» و بگوید:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دگران هم بکنند آنچه مسبحا می‌کرد؟^(۲)
و بگوید:

گدایی در میخانه طرفه اکسیری است گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد^(۳)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱- الجواهر السنیة، ص ۳۶۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۵، ص ۱۷۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

چو دست بر سر زلفش زخم، به تاب زود
 چو ماه نو، زه نظر کان بیچاره
 در آستی ظلم بر سر عتاب رود
 طریق عشق پر آشوب وقت است ای دل؛
 زنده کوشه ابرو در حجاب رود
 کدانی در جهان به سلطنت مفروش
 بیافتد آن که در این راه با شتاب زود
 کسی ز سایه این در به آفتاب زود؟
 کلاه داری اش اندر سر شراب زود
 حباب را چو قند باد نخوت اندر سر
 و گریه روز حکایت کنم، به خواب رود
 شب شراب خرابم کند به بیداری
 که با تور و قیامت همین خطاب رود
 مرا تو عهد شکن خوانده ای می ترسم
 دلا! چو پیر شدی، حسن و ناز کی مفروش
 بیاض کم نشود، کز صد انتخاب زود
 سواد نامه موی سیاه چون شد طی

تو خود حجاب خودی، حافظ! از میان بخیز

خوشا کسی که در این راه بی حجاب زود!

خواجه در این غزل در دو بیت اول و ششم و هفتم در مقام گله‌گذری از معشوق به خاطر دوام نداشتن وصالش بوده، و علت آن را در بیت سوم و ختم بیان فرموده، و در بیت چهارم و پنجم چاره‌پایان یافتن هجران و تشویق بر استقامت در عبودیت را بیان نموده، می‌گوید:

چو دست بر سر زلفش زدم، به تاب زود
ور آشتی طلبم، بر سر عتاب رود
چو مایه نو، زه نظارگان بیچاره
زند به گوشه ابرو و در حجاب رود

پس از هجران معشوق، خواستم حضرتش را از طریق معرفت نفس و یا مظاهر و کثرات عالم طبیعت بیابم و مشاهده نمایم و به شهود عهد ازلی دوباره نایل گردم، مظاهر جلالی و کثرات مرا از اینکه بار دگر جمالش را از ملکوت خود مشاهده کنم باز داشته و با عتابهای خویش از دیدار ملکوتشان محروم ساختند و نگذاشتند دوام دیدارم باشد.

بخواهد بگوید: «الهی! لا تَغْلِقْ عَلَيَّ مُوَجِدِيكَ أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ، وَلَا تَخْجُبْ مُشْتَاقِيكَ عَنِ النَّظَرِ إِلَى جَمِيلِ زُؤُنَيْكَ»^(۱): (معبودا! درهای رحمت را بر روی آنان که به توحید تو گراییده‌اند مبنده و مشتاقانت را از نگرستن به دیدار زیباییات محجوب مگردان.)

و بگوید:

لطف باشد گر نبوشی از گداهای روت را تا به کام دل ببیند دیده ما روت را
تا به کی با تلخی هجر تو سازد ای صنم! روی بنما تا ببیند حافظ ما روت را^(۱)

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل!

بیافتد آن که در این راه با شتاب رَوَد

خواجه در این بیت خطاب به خود و سالکین نموده و می گوید: مسیر عشق جانان، خطرات و لغزشهای بسیاری را در پی دارد، شتاب زدگی در آن و تمنای دوام دیدار دوست برای سالک عاشق مصلحت نمی باشد زیرا تا بکسلی از خود نرسته هجرانش پایان نخواهد یافت. بخواهد بگوید:

صوفی از باده به اندازه خورد نوشش باد و در نه اندیشه این کار فراموشش باد
نرگس مست نوازش کنی مردم دارش خون عاشق بخورد گر به قدح، نوشش باد!^(۲)
و بگوید:

چو مستعد نظر نیستی، وصال مجوی که جام جم ندهد سود گاه بی بصری
طریق عشق طریقی عجب خطرناک است نعوذ بسالته اگر ره به مأمنی نبری
به یمن همب حافظ امید هست که باز آری اَسَامِرُ لَيْلَى لَيْلَةَ الْقَمَرِ^(۳)
با این همه:

گدایی در جانان به سلطنت مفروش

کسی ز سایه این در به آفتاب رَوَد؟

ای خواجه! مبدا مشکلات طریق حضرت دوست و هجرانش تو را از بندگی و اظهار فقر و ذلت در پیشگاهش باز دارد، و دست از اختیار نمودن او و دیدارش

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵، ص ۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۰، ص ۱۸۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۲، ص ۴۱۷.

بررداری؛ زیرا در سایه بندگی و گدایی جانان بودن، نیکوتر است از آفتاب جاه و مقام و ثروت و سلطنت این عالم، و همواره، بگو: «إلهی! کفی بی عزاً أن أكونُ نك عبداً وَ کفی بی فخراً أن تكونَ لی رباً! إلهی! أنت لی کما أحبُّ فَوْقَنی لِمَا تُحبُّ.»^(۱) (معبودا! این سرافرازی مرا بس که بنده تو باشم، و این افتخار مرا بس که تو پروردگار من باشی، معبود! تو همان گونه هستی که دوست می‌دارم، پس مرا نیز به آنچه تو دوست می‌داری مؤفق گردان.) و بگو: «اللَّهُمَّ! وَ اهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ، وَ اجْعَلْ مَقِيلَنَا عِنْدَكَ خَيْرَ مَقِيلٍ، فِی ظِلِّ ظَلِيلٍ فَإِنَّكَ حَسْبُنَا، وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.»^(۲) (بار خدایا! ما را به راه راست هدایت فرما، و استراحتگاه را در نزد خود، بهترین آسایشگاه در سایه دائمی [رحمتت] قرار ده؛ زیرا تنها تو برای ما کافی هستی و چه خوب کار گذاری!) و بگو:

گرچه گزند آلود فقرم، شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید، دامن تر کنم
من که دارم در گدایی، گنج سلطانی به دست
که طمع در گردش گردونِ دون پرور کنم؟^(۳)
و بگو:

حباب را چو فتد بادِ نخوت اندر سر
کلاه داری اش اندر سرِ سراب رَوَد

کنایه از اینکه: گدایی در جانان است که باد نخوت و تکبر را از سر من خارج می‌سازد و از خود می‌ستاند و به دریای حقیقت و توحید و فطرت متصل و آشنا می‌سازد، و در می‌یابم که هیچ بوده و هستم. در جایی می‌گوید:

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
بر در دوست نشینیم و سردای طلبیم
زاد راه حسرم دوست نمداریم، مگر
به گدایی ز در میکده زادی طلبیم^(۴)

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۹۴، روایت ۱۰.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۷۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۵، ص ۳۰۰.

و ممکن است بخواهد بگوید: خود بینی بشر و یا سالک سبب می‌شود همه چیز را از آن خود ببیند و به علم و کشف و کرامات خود بیالد، با فرا رسیدن مرگ و یا شهود فناء و مخلص (به فتح لام) شدنش، این صفت ناپسند از او گرفته خواهد شد، در جایی می‌گوید:

تا فضل و علم بینی، بی معرفت نشینی

یک نکته‌ات بگویم: خودت را مبین که رستی

در آستانِ جانان از آسمان میاندیش

کز اوج سر بلندی اُفتی به خاک یستی

عشقت به دستِ طوفان خواهد سپرد ای جان!

چون برق از این کشاکش پنداشتی که رستی^(۱)

شبِ شراب خرابم کند به بیداری

وگر به روز حکایت کنم، به خواب رود

بخواهد با این بیان گله از محبوب نموده و بگوید: شبها خواب را از من ربوده و در انتظار دیدارش بسر می‌برم، تا شاید عنایتی فرماید و بهره‌مند از تجلیاتش گردم؛ ولی افسوس که چون در روز بخواهم حکایت شب گذشته را با او در میان گذارم، هیچم از خود بهره‌مند نمی‌سازد و به گفتارم اعتنایی نمی‌کند. چاره‌ای ندارم جز اینکه از این درد فریاد بر آورم و بگویم:

سینه، مالا مالِ درد است ای دریغاً مَرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدمی

چشم آسایش که دارد زین سپهر گرم رو

ساقیا! جامی بیاور، تا بر آسایم دمی

زیرکی را گفتم؛ این احوال بین، خندید و گفت:

ضُعب کاری، بوالعجب دردی، پریشان عالمی^(۱)

و بگویم:

مرا تو عهد شکن خوانده‌ای و می‌ترسم

که با تو روز قیامت همین خطاب رود

سخنی عاشقانه است. می‌خواهد بگوید: محبوبا! مرا عهد شکن خطاب کرده و می‌گویی که: عهد ازل را گسسته‌ام و به من بی‌عنایتی. و اجازه دیدارت را نمی‌دهی. معشوقا! می‌ترسم که این خطاب روز قیامت متوجه تو نیز گردد و بگویمت به وعده و صالم دعوت فرمودی، با اشتیاق تمام در پی ات شدم ولی در انتظارم گذاشتی. با این بیان تقاضای دیدار دوباره او را نموده و بخواهد بگوید:

ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

گفتگو، آیین درویشی نبود ورنه با تو ماجراها داشتیم

نکته‌ها رفت و شکایت کس ندید جانب حرمت فرو نگذاشتیم^(۲)

دلا! چو پیر شدی، حُسن و نازکی مفروش

که این معامله در عالمِ شباب رُود

سوادِ نامه موی سیاه چون شد طی

بیاض کم نشود، گر صد انتخاب^(۳) رُود

خواجه در این دو بیت خود را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: جوانی ات سپری شد، و دیدار دائمی حضرت دوست نصیبت نشد. در پیری تمنای آن را مکن، «که این معامله در عالمِ شباب رُود» و موی سیاه چون شروع به سپید شدن

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۲، ص ۳۲۴.

۳- انتخاب: شدت گریه.

نماید، «بیاض کم نشود گر صد انتخاب زود»^۱ که: «شَيْنَانٍ لَا يَعْرِفُ فَضْلَهُمَا إِلَّا مَنْ فَقَدَهُمَا: الشَّبَابُ وَالْعَافِيَةُ»^(۱): (دو چیز است که جز کسی که از دست داده، قدرش را نمی‌داند: جوانی و تندرستی.) و همچنین: «هَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ غَضَاضَةِ الشَّبَابِ إِلَّا خَوَانِي الْهَزْمِ؟»^(۲): (آیا جوانان شاداب جز خمیدگیهای [ایام] پیری را انتظار می‌کشند؟! و نیز: «كُفِيَ بِالشَّيْبِ نَاعِيًا»^(۳): (پیری برای بیم دادن [از آخرت] کافی است.) و یا: «كُفِيَ بِالشَّيْبِ نَاعِيًا»^(۴): (سفیدی مو برای خبر دادن از مرگ کافی است.)

با این همه در جایی می‌گوید:

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم ضایر قدسم و از دام جهان برخیزم
به ولای تو، که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
گر چه پیرم، تو سبی تنگ در آغوشم گیر تا سحر که ز کنار تو جوان برخیزم^(۵)

تو خود حجاب خودی، حافظ! از میان برخیز

خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود!

ای خواجه! این همه از حضرت دوست گله‌مند مباش که چرا مرا از دیدارش محروم داشته، حجابی جز خودی تو میان تو و معشوق نمی‌باشد، ان رازها کن تا جز او نماند، «خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود»^۱ که: «وَأَنَّ الرَّاجِلَ إِلَيْكَ قَرِيبَ الْمَسَافَةِ، وَأَنَّكَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ، إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ] تَخْجِبُهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ [الْأَمَالَ] دُونَكَ»^(۲): (او همانا مسافت کسی که به سوی تو کوچ می‌کند، نزدیک است، و به درستی که تو از مخلوقات در حجاب نیستی، جز آنکه [یا: ولی] اعمال زشت [یا: آرزوهای] که به غیر تو دارند، برای آنها حجاب آنها می‌شود.) در جایی می‌گوید:

۱ و ۲- فهرست موضوعی غرر و درر، باب انشباب، ص ۱۷۱.

۳ و ۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الشَّيْبِ، ص ۱۸۹.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۶- اقبال الاعمال، ص ۶۸.

حجابِ چهرهٔ جان می شود غبارِ تنم
 چگونه طُوف کنم در فضایِ عالمِ قدس
 بسا و هستیِ حافظ ز پیش او بردار
 و نیز در جایی می گوید:

خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم
 چو در سراچهٔ ترکیبِ تخته بندِ تنم
 که با وجود تو، کس نشنود ز من که منم^(۱)

گو بگویند خلاق که همی حافظ را
 چشم بر روی نگار و لب جام ست امروز^(۲)



مرکز تحقیقات کامپیوتر و علوم اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۷، ص ۲۴۵.

حسبِ حالی نتوانیم و شد ایامی چند
 ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
 چون می از خیم به سوزفت و گل افکند نقاب
 قند آمیخته با گل نه علاجِ دل ماست
 ای که ایانِ ضرباتِ خدایا بر شامست
 زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
 عیب می جمله بگفتی، بنزرش نیز بگوی
 پیر سخنان چه خوش گفت به دزدی بخش خویش
 محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند؟
 هم مگر پیش نهد لطفِ شما کامی چند
 فرصتِ عیش گمده دار و بزنی جامی چند
 بوسه ای چند بیا میز به دشمنای چند
 چشمِ انعام نذارید ز انعامی چند
 تا ضربت کنند صحبت بدنامی چند
 نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
 که گوید که کمال دل سوخته با خامی چند

حافظ، از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت

کامکارا! نظری کن سوی ناکامی چند

از بیت ختم این غزل ظاهر می‌شود که خواجه به دیداری از حضرت محبوب
نایل بوده، سپس به هجران مبتلا گشته، با بیانات مختلف خویش، اظهار اشتیاق به
دیداری دیگر نموده، گویا در این امر همچو خود دوستانی هجران کشیده داشته که
کلام خویش را در قسمتی از آیات به لفظ جمع استعمال کرده، می‌گوید:

حسبِ حالی نوشتم و شد ایامی چند
محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند؟
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهاد لطفِ شما گامی چند

عمری است در فراق حضرت دوست بسر می‌بریم، محرم راز و اسناد کاملی را
نیافتیم که ناراحتی‌های خویش را به وی بازگوئیم، تا شاید پیام ما را به حضرت
محبوب بازگو کند و دوری مان مبدل به وصال گردد و محققاً بی‌راهنمایی‌های استاد
و مجاهدۀ کامل، این آرزو بر ایمان حاصل نخواهد شد؛ که: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! اتَّقُوا اللَّهَ
وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ، وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^{۱۱}: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید!
[تقوای | خدا را نگاه دارید، و وسیله و دستاویزی به سوی او بسجوید و در راه او جهاد
کنید، باشد که رسنگاز شوید]) در جایی می‌گوید:

کار از تو می‌رود مددی ای دلیلی راه! انصاف می‌دهیم که از ره فتاده‌ایم^{۱۲}

و نیز در جایی می‌گوید:

دولتِ پیرِ مغانِ بادا که باقی سهل است دیگری گو برو و نام من از یاد ببر^(۱)
چون می از خُم به سبو رفت و گل افکند نقاب
فرصتِ عیش نگه دار و بزن جامی چند

کنایه از اینکه: ای خواجه! و ای سالکین! چون محبوب در مظاهر جلوه‌گری نمود، بهره‌خویش را از مشاهده او برگیرید؛ زیرا جمال اوست که در هر مظهری به برخی از اسماء و صفاتش تجلی خواهد نمود؛ که: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، وَ مَا مَرَّلَهُ إِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ»^(۲): (و هیچ چیز نیست مگر اینکه گنجینه‌هایش نزد ماست، و ما جز به اندازه معین آنرا [به عالم خلق] فرو نمی‌فرستیم). فرصت را غنیمت بشمارید و به ذکر و یاد و توجه و مراقبه حضرت دوست از آن دریچه مشغول باشید؛ چرا که او را همیشه جلوه‌گری برای عاشقانش نخواهد بود. بخواند بگوید: «إِنَّ لِلَّهِ فِي آيَاتِهِ دَهْرَكُمْ نَفْحَاتٍ، أَلَا فَمَرَّضُوا لَهَا»^(۳): (بدرستی که خداوند را در آیات عمرتان نسیمهایی است. آگاه باشید که آنها را دریابید.) و بگوید:

خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد که در دست بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب دریاب که دائم در صدف، گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان که گل تا هفته دیگر نباشد^(۴)
و بگوید:

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست

بوسه‌ای چند بیامیز به دشنامی چند

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۷، ص ۲۲۲.

۲- حجر: ۲۱.

۳- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۶۶.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۴، ص ۱۴۴.

بخواهد به خود و سالکین خطاب کرده بگوید: ای خواجه! و ای سالکین! همواره کشاکش جلال و جمال و هجر و وصل حضرت دوست است که عاشق را به منزلت فناء نایل می‌سازد، نه جمال به تنهایی. جمالش جذب و جلالش به نابودی و از خود گسسته شدن دعوت می‌نماید؛ بنابراین بدون تحمّل مشکلات و هجران ممکن نیست به دوام و صالّش راه یابیم پس به هجرانش صابر باش که: **إِنَّ اللَّهَ إِنَّمَا يَهَبُ الْمَنَازِلَ الشَّرِيفَةَ لِعِبَادِهِ بِإِحْتِمَالِ الْمَكَارِهِ**^(۱): (خداوند، مقامات والا را تنها در برابر تحمّل امور ناپسند و ناخوشایند به بندگانش ارزانی می‌دارد.) بخواهد بگوید:

درویش! مکن ناله ز شمشیرِ احبّا کساین طایفه از گشته ستانند غرامت
در خرقه زن آتش، که خُمِ ابروی ساقی بر می‌شکند گوشه محرابِ امامت
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم! بیدادِ لطیفان همه لطف است، و کرامت^(۲)
و بگوید:

پرسیدم از طبیبی احوال دوست، گفتا: فی بُعدها عذاب، فی قربها سلامة
گفتم: ملامت آرد گر گردد دوست گسردم وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُنَا حُبًّا بِإِلَّا مَلَامَةً^(۳)
و بگوید:

ای گدایانِ خرابات! خدا یارِ شماست

چشمِ انعام ندارید ز انعامی چند

ای عاشقان و فریفتگان حضرت محبوب و کسانی که در راه او گام نهاده‌اید و گدایی و بندگی درگاهش را پیشه خود کرده و چشم امید به سوی او گشوده‌اید! خدا یار شماست، نظر به عنایتهای او داشته باشید و مخلوق را عاجز و وامانده در گشایش امورتان بدانید. امید آنکه باز درهای رحمتش به رویتان گشوده آرد و دیگر

۱- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۰، روایت ۲۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۸ ص ۹۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۰۴، ص ۳۶۳. (به خدا سوگند، مادوستی بدون سرزنش ندیده‌ایم.)

بارش مشاهده نمایید. بخواهد بگوید:

به سرّ جامِ جسم آنکه نظر توانی کرد
گدایی در میخانه طُرفه اکسیری است
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
و نیز بگوید:

من آن نه رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم
گرچه گرد آلودِ فقرم، شرم باد از همتم
من که دارم در گدایی گنجِ سلطانی به دست
کی طمع در گردشِ گردونِ دون پرور کنم؟^(۱)

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبتِ بدنامی چند

زاهد! چون به کوی رندان گذرت افتد، بزودی بگذر، تا مصاحبت و دیدار کسانی که آنان را بد می‌پنداری در تو اثر نکند که از طریقه خود بازمانی. کنایه از اینکه: زاهد! روزی بود که گفتار و کردار تو در ما اثری می‌گذاشت، ولی پس از دیدار حضرت دوست و راه یافتن به خمیره فطری «فَطَرَتَ اللّٰهَ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا، لَا تُبَدِّلُ لِخَلْقِ اللّٰهِ»^(۲): (همان فطرت و سرشت خدایی، که مردم را بر آن آفرید، هیچ دگرگونی‌ای در آفرینش خدا نیست.) امکان ندارد طریقه تو را اختیار نمائیم؛ بترس از هم کیش شدن با ما و آگاه نمودنمان تو را به طریقه فطری‌ات و جدایی گرفتنت از زهد خشک. در جایی می‌گوید:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
زاهد! تو دان و خلوت تنهایی و نیاز
رند از ره نیاز به دار السّلام رفت
عشاق را حواله به عیش مدام رفت

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

۳- روم: ۳۰.

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
قلب سیاه بود و از آن در حرام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظ، که ره نیافت
گمگشته‌ای که باده عشقش به کام رفت^(۱)
و نیز کتابه از اینکه:

عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی
نهی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

ای زاهدی که از تو جهات خالصانه و ای ما به حضرت دوست، عیب جوئی
می ندایی، مگر کلام الهی را که امر به اخلاص عمل فرموده نتوانده‌ای که
می فرماید: «وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيُعْبَدُوا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ خُنْفَاءً»^(۲): (و دستور داده نشده‌اند
مگر اینکه در حالی که دین [و اعمال عبادی] خود را برای خدا خالص نموده‌اند و هیچ
تجربه‌ای ندادند، خدا را بپرستند) بیا و از نتایج خوب اعمال خالصانه (که نایل شدن
به ظرف غایی خلقت است) نیز سخن بگو، و بر حقائق پرده مپوشان و خود و
دیگران را دعوت به آن بنما: «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْخَيْرَةِ»^(۳): (با
حکمت و تامل زبیا مردم را به سبیل راه پروردگارت فراخوان).

در جایی می گوید:

مرا به زبانی عشق، آن فاضل عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
کمال صدق و محبت بین، نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
کنند فتح سعادت، قبول اهل دل است
مبادکس که در این نکته شک و ریب کند^(۴)
و نیز در جایی می گوید:

تا چو بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود

^(۱) دیوان حافظ، چاپ خلدی، غزل ۱۳۳، ص ۸۶.

^(۲) همانجا.

^(۳) همانجا.

^(۴) دیوان حافظ، چاپ خلدی، غزل ۲۴۲، ص ۱۹۷.

رندی آموز و کرم کن، که نه چندین هنر است حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
گوهر پاک بباید که شود قابلِ فیض ورنه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود^(۱)

پیر میخانه چه خوش گفت به دُردی کشِ خویش

که مگو حالِ دلِ سوخته با خامی چند

گویا خواجه هنگامی که گرفتار عیب جویی مخالفین مرامش شده، به یاد گفتار
استاد خود افتاده و خود را سرزنش نموده که چرا به سخن پیر خود گوش ندادی و
اسرار خود را برای زاهد فاش نمودی تا تو را بیازارد. مگر نفرموده بود که سالک
نباید حالات و مشاهدات و کمالات خویش را برای افراد خام و کسانی که از این
معانی بی بهره‌اند در میان بگذارد. در جایی می‌گوید:

مشکلِ خویش بر پیرِ مغان بُردم دوش کو به تأییدِ نظر، حلّی معما می‌کرد
گفت: آن یار کزو گشت سرِ دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد^(۲)
و نیز می‌گوید:

به پیر می‌کده گفتم: که چیست راه نجات؟ بخواست جام می و گفت: راز پوشیدن^(۳)

حافظ، از شوقِ رخِ مهرِ فروغِ تو بسوخت

کامکارا! نظری کن سوی ناکامی چند

معشوقا! در انتظار دیدار و تجلیات خورشید آسایت به نابودی کشیده شدم، ای
آنکه همه چیز و همه عالم به کامت می‌باشد! به ناکامان از مشاهده و وصالت نظری
کن و جمال دل افروزت را برای آنان آشکار نما، تا از تو کامی بگیرند.
کنایه از اینک:

باز آی و دل تنگ مرا مونسِ جان باش وین سوخته را محرمِ اسرارِ نهان باش

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۰، ص ۱۹۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۵، ص ۱۷۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۳، ص ۳۵۰.

ز آن باده که در مصطبه عشق فروشند
خون شد دلم از حسرت آن لعلِ روان بخش
و نیز کنایه بر اینکه:

باز آی ساقیا! که هوا خواهِ خدمتم
زانجا که فیضِ جامِ سعادت، فروغِ توس
دورم به صورت از درِ دولتسرایِ دوست
حافظ به پیش چشمِ تو خواهد سپرد جان

ما را دوسه ساغر بده و گو رمضان باش
ای دُرُجِ محبت! به همان عهد و نشان باش^(۱)

مشتاقِ بندگی و دعاگویِ دولتتم
بیرون شدنِ نمای ز ظلماتِ حیرتم
لیکن به جان، ز مقبمانِ حضرتتم
در این خیالم از بدهد عُمر مهلتتم^(۲)



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۹، ص ۲۵۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

رویت بم ساله لاکه کون باد!	حسن تو همیشه در فزون باد!
هر روز کجاست در فزون باد!	اندر سبزه من هوای عشقت
در خدمت قانت کون باد!	قدیمه دلبران عالم
پیش الف قانت چونون باد!	بر سره ذک در چمن بر آید
از کوه بر اشک غرق خون باد!	چشمی که نهفتند تو باشد
بی صبر و قرار و بی سکون باد!	بر جا که دلی است در غم تو
در گردن بسخر ذوفنون باد!	چشم تو ز بهر دلربایی
از حلقه وصل تو بر دون باد!	بر کس که به بحر تو نازد در حقیقت

لعل تو که بست جان حافظ

دور از لب بر خیس دون باد!

خواجه، در این غزل از آغاز تا انتها در مقام دعا برای معشوق و نفرین بر منکرین او بوده، و با این بیان در مقام اظهار اشتیاق و تمنای دیدار او بر آمده و می‌گوید:

حُسن تو همیشه در فزون باد!

رویت همه ساله لاله گون باد!

اندر سر من هوای عشقت

هر روز که هست، در فزون باد!

الهی که همواره حسن و جمال تو بر ایم جلوه گر و برقرار، و در بر افروختگی و جذابی بوده باشد تا مشاهده‌ات بنمایم! و هوای عشق دیدارت افزون باد تا لحظه‌ای بی‌یادت نباشم.

بنخواهد با این بیان بگوید: «أَطْلُبُنِي بِرَحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ، وَاجْذِبْنِي بِمَنِّكَ حَتَّى أَقْبَلَ عَلَيْنِكَ»^(۱): (معبودا! با رحمت مرا بطلب تا به تو واصل شوم، و با عطا و احسانت مرا جذب نما تا یک جهت به تو روی آورم.) در جایی در مقام تجلیل از حُسن و جمال محبوب می‌گوید:

به حُسن و خُلق و وفا! کس به یارِ ما نرسد
تو را در این سخن انکارِ کارِ ما نرسد
اگر چه حُسن فروشان به جلوه آمده‌اند
کسی به حسن و ملاحظت به یارِ ما نرسد^(۲)
و نیز در جایی می‌گوید:

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۹، ص ۱۲۷.

پیرانه سرم عشقِ جوانی به سر افتاد و آن راز که در دل بنهفتم به در افتاد
از راه نظر مرغِ دلم گشت هواگیر ای دیده! نظر کن که به دام که در افتاد^(۱)
و همچنین در جایی می‌گوید:

من ترکِ عشق‌بازی و ساغر نمی‌کنم صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
باغ بهشت و سایه طوبی و قصرِ حور با خاکِ کویِ دوست، برابر نمی‌کنم^(۲)

قَدِّ هَمَّةٍ دَلْبِرَانِ عَالَمٍ

در خدمتِ قامتتِ نگونِ بادا

هر سرّو که در چمن بر آید

پیشِ الفِ قَدَّتِ چو نونِ بادا

الهی! که همه عالم در برابر جمال و قامت رعنائی تو خاضع و خاشع باشند (که هستند)؛ که: «وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْخَيِّْ الْقَيُّومِ، وَقَدْ خَابَ مِنْ خَمَلٍ ظُلْمًا»^(۳): (و تمام چهرها [موجودات] در برابر خداوند زنده و پابر جا [و بر پا دارنده هستی] فروتن و خاضع هستند، و مسلماً هر کس که ستمکار باشد، زیانکار و محروم خواهد بود) و خویش و جمال و کمالشان را نبینند، و الهی! که همه سرو قامتان در چمنزار مظاهر در برابر قامت خمیده باشند و سر عبودیت به درگاہت بسایند.

بخواهد با این بیان بگوید: «الهی! هَذَا ذَلِّي ظَاهِرٌ بَيْنَ يَدَيْكَ، وَهَذَا حَالِي لَا يَخْفَى عَلَيْكَ، مِنْكَ أَطْلَبُ الْوُصُولَ إِلَيْكَ، وَبِكَ أَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ؛ فَاهْدِنِي بِنُورِكَ إِلَيْكَ، وَأَقِمْنِي بِصِدْقِ الْعِبُودِيَّةِ بَيْنَ يَدَيْكَ»^(۴): (بارالها! این خواری من است که در پیشگاهت پیداست، و این حال من است که بر تو پنهان نیست، از تو وصال و رسیدن به خودت را خواهانم، و به تو بر تو راهنمایی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۲، ص ۱۲۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۹، ص ۳۲۸.

۳- طه: ۱۱۱.

۴- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

[جهتم] همانند امیدواران و آرزومندان ضجّه و ناله نموده، و بسان یاری خواهان فریاد بر آورده، و چونان [عزیز] از دست داده گان بر تو گریه آغاز نموده و هر کجا که باشی صدا می‌کنم: ای سرپرست مؤمنان! ای منتهای آرزوهای عارفان! ای فریاد رس داد خواهان! ای محبوب دل صادقان! و ای معبود عالمیان!

کنایه از اینکه: معشوقا! علّت محرومیت من از دیدارت همانا به نظر استقلال به حضرتت نظر نداشتن است، و چاره ساز آن گریستن می‌باشد، تا غبارهای توجّه به جز تو را از دل شستشو دهم. بخواهد بگوید:

شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب، آلوده پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی که صفایی ندهد آب تراب آلوده^(۱)

هر جا که دلی است در غم تو

بی صبر و قرار و بی سکون باد!

الهی! که گرفتاران غم عشقت، همواره، بی قرار باشند، و زندگی خود را به محبتت سپری نمایند، و سر عبودیت به درگاهت بسایند. بخواهد بگوید: «الهی! فاسئلك بناسئلب الوصول إليك، وستیزنا فی أقرب الطرقي للوفود غلینك، قزب غلیننا البعید، و تسهل غلیننا الغسیر الشدید، و ألحفنا بالعباد [بعبادك] الذین هم بالبدار إلیك یسارعون، و بانك علی الدوام یطرّقون، و إناك فی اللیل یغبدون»^(۲): (معبودا! پس ما را در راههای وصول و رسیدن به درگاهت رهسپار ساز، و در بهترین راههای بار یافتن بر خویش راهی گردان. دور را بر ما نزدیک، و [کار] دشوار سخت را بر ما آسان گردان و به آن گروه از بندگانت که به پیش گرفتن به درگاهت شتاب می‌نمایند، و پیوسته در خانه تو را می‌کوبند، و در شب تنها به پرستش تو مشغول هستند ملحق نما.) و یگوید:

من عمر در غم تو به پایان برم، ولی باور مکن که بی تو زمانی به سر برم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۲، ص ۳۶۸.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

درد مرا طیب نداند دوا، که من بی دوست خسته خاطر و با دست خوشترم
گفتی: بیار رخب اقامت به کوی ما من خود به جان تو که از این کوی نگذرم^(۱)

چشم تو ز بهر دلربایی در کردنِ سحرِ ذو فنونِ بادا

الهی! جذبه چشم و جمالت در کشش و نابود نمودن و ستاندن دل و عالم خیالی
عاشقانت به طریقه‌های گوناگون تجلیات اسماء و صفاتی ات سحر کننده، و همواره
مستدام باشند!

بخواهد بگوید: «الهی! حَقِّقْنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ، وَاسْأَلْكَ بِي مَسْأَلَةِ أَهْلِ الْجَذْبِ»^(۲):
(معبودا! با رحمتت مرا بطلب تا به تو واصل شوم، و با عطا و احسانت مرا جذب نما تا
یک جهت به تو روی آورم.) و بگوید: «الهی! أَطْلُبْنِي بِرَحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ، وَاجْذِبْنِي
بِعَنَّتِكَ حَتَّى أَقْبِلَ عَلَيْكَ»^(۳): (معبودا! با رحمتت مرا بطلب تا به تو واصل شوم، و با عطا و
احسانت مرا جذب نما تا یک جهت بر تو روی آورم.) و یا بگوید:

روشنی طلعت تو ماه ندارد پیش تو گل، رونق گیاه ندارد
دیدهام آن چشم دل سپه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
حافظ اگر سجده تو کرد، مکن عیب کافر عشق ای صنم! آناه ندارد^(۴)

هر کس که به هجر تو نسازد از حلقه وصل تو برون بادا

آری! دنیا با نیش و نوش و اضداد آمیخته است، و عاشق نباید انتظار داشته باشد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۵، ص ۲۹۴.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۰، ص ۱۶۸.

که همواره در راحتی وصال باشد و به هجران مبتلا نگردد. خواجه نیز می‌خواهد بگوید: معشوقا! هجران کشیدگانند که ارزش وصال را می‌دانند زیرا وصل بی هجران را لذتی نمی‌باشد. گویا می‌خواهد به خود خطاب کرده و بگوید:

مکن ز غصه شکایت، که در طریقِ ادب به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید
عجایبِ رُهِ عشقِ ای رفیق! بسیار است ز پیشِ آهوی این دشت شیرِ نر بر مید^(۱)
و بگوید:

فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب

که حیف باشد از او غیر او تمثایی^(۲)

و بگوید:

ای دل! بساز با غم هجران و صبر کن ای دیده! در فراقش از این بیش خون مبار
باری خیالی دوست ز پیش نظر مشوی چون بر وصالِ یار نداریم اختیار^(۳)

لعل تو که هست جانِ حافظی

دور از لب هر خسیسِ دون باد!

الهی! خود بینان و آنان که حاضر نیستند برای بوسیدن و حیات جاودانه از لعل لب معشوق گرفتن از هستی خویش چشم پوشند، از مشاهده جمالت که نهایت آرزوی من است، محروم باشند!

در واقع با این بیان بخواهد بخود خطاب نموده و بگوید:

بوسیدن، لب یار، اول ز دست مگذار

کآخر ملول گردی از دست و لب گزیدن

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۱، ص ۱۶۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۰، ص ۳۸۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۹، ص ۲۲۷.

فرصت شمار صحبت، کز این دوراه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن^(۱)

و پس از نائل شدن به این کمال می گوید:

لبت می بوسم و در می کشم می به آبِ زندگانی برده مِ پی
نه رازش می توانم گفت با کس نه کس را می توانم دید ب وی^(۲)



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۲، ص ۳۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۸، ص ۴۱۴.

خسرو! کوی خلقت در خم چوگان تو باد! ساحت کون و مکان، عرصه میدان تو باد!
 همه آفاق گرفت و همه اطراف کشاد صیبت خلق تو که پیوسته گلبان تو باد!
 زلف خاتون ظفر، شیفته پرچم توست دیده فسح آید، عاشق جولان تو باد!
 ای که انشای عطار و صفت شوکت توست عقل کل چاکر ظفر اکش دیوان تو باد!
 طیزه جلوه طوبی، قد و نجومی تو شد غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد!
 ز به تنای حیوانات و نباتات و جماد هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد!

حافظ حسنه به اخلص، شاخوان توشه

لطف عام توشه بخش شاخوان تو باد!

در ابتدا گمان می‌شود خواهی این غزل را در مدح یکی از سلاطین زمان خود سروده، ولی چون دقت شود در می‌یابیم که تمامی آن در مدح رسول الله ﷺ بوده. می‌گوید:

خسروا! گویِ فَلَکِ در خمِ چوگانِ تو باد!

ساحتِ کَوْنِ و مکان، عرصهٔ میدانِ تو باد!

ای رسول گرامی! الهی که آسمان و زمین و کون و مکان به فرمان تو باشند، (که هستند) و این فرمانروایی تو بر عالم مستدام باد (که هست)؛ که: «إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ، وَتَصْدُرُ مِنْ بَيُوتِكُمْ، وَالصَّادِقُ عَمَّا فَضَّلَ مِنْ أَحْكَامِ الْعِبَادَةِ»^(۱): (ارادهٔ پروردگار در تقدیر و اندازه‌گیری تمام امورش به پیشگاه شما فرود می‌آید، سپس تمام آنها و نیز احکام بندگان به صورت مشروح و راست، از خانه‌ها [و مقام منبع] شما [به جهانیان] صادر می‌شود).

و ممکن است بیت اشاره به گسترش دین او ﷺ بر تمام ادیان باشد، که در زمان ظهور حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تحقق پیدا خواهد کرد.

همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد

صیبتِ خُلُقِ تو که پیوسته نگهبانِ تو باد!

ای رسول خدا ﷺ! خُلُقِ عَظِيمٍ «وَأَنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^(۲): (و براستی که، تو بر خلق

۱- کامل الزیارات، ص ۲۰۰.

۲- قلم: ۴.

و خوی با عظمتی آراسته و استوار هستی). تو سبب شد دین و آئینت عالم گیر شود، و خداوند تو را به عظمت نگهدارد و مرام تو تا ابد مستدام باد (که هست) و گسترش یابد؛ که: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ، لِيُظَاهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ، وَلْيُؤْتِرَهُ الْمُشْرِكُونَ»^(۱): (اوست خداوندی که رسول خویش را همراه با هدایت و دین حق گسیل داشت، تا بر تمام ادیان چیره‌اش سازد، هر چند مشرکان نپسندند).

زلفِ خاتونِ ظفر، شیفتهٔ پرچمِ توست
دیدهٔ فتحِ ابد، عاشقِ جولانِ تو باد!

ای رسول خدا! اموال حضرت خدیجه‌ات (سلام الله علیها) سبب ظفر یافتن و برافراشته شدن پرچم بر اقتدارت گشت، امید آنکه روزی فرزندات مهدی موعود - عجل الله تعالی فرجه الشریف - ظهور کند تا دین تو بر تمامی ادیان پیشی گیرد. روایت شده که حضرت صادق علیه السلام در ذیل آیه گذشته «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ...» می‌فرماید: «وَاللَّهِ، مَا نَزَلَ تَأْوِيلُهَا بَعْدَهُ، وَلَا يَنْزِلُ تَأْوِيلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجَ الْقَائِمُ عليه السلام...»^(۲): (به خدا سوگند، هنوز تأویل [و حقیقت معنای] آن فرو نیامده و تا خروج حضرت قائم علیه السلام نخواهد آمد).

و یا بنخواهد با مصرع دوم بگویند: پس از ظهور ولی عصر علیه السلام چشم عاشق دیدارت در زمان رجعت روشن باد!

ای که انشای عطارد، صفت شوکتِ توست
عقلِ کلِ چاکرِ طغراکشِ دیوانِ تو باد!

کنایه از اینکه: ای رسول گرامی! ستارهٔ عطارد و کواکب آسمانی در مدح تو سخن سرایند و از شوکت گفتگو دارند، زیرا فرموده باشی: «مَا خَلَقَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - خَلْقًا

۱- توبه: ۳۳.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۴، روایت ۳۶.

أَفْضَلُ مِنِّي وَلَا أَكْزَمَ عَلَيْهِ مِنِّي»^(۱): (خداوند عز و جل - مخلوقی برتر و گرامی‌تر از من در نزد خود نیافریده است.) نه تنها همه خلایق حضرتت را می‌ستایند که جبرئیل و فرشتگان، غلام خلقه به گوش طغراکش دیوانت علی علیه السلام (که نامه رسان یا امضاء کننده دیوان توست) می‌باشند که فرمودی: «وَالْفَضْلُ بَعْدِي لَكَ يَا عَلِيُّ! - وَلَا نَمَّةٌ مِن بَعْدِكَ، وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَخُدَامُنَا وَخُدَامُ مَجْبِينَا...»^(۲): (ای علی! بعد از من تو و امامان بعد از تو فضیلت دارید، و براستی که ملائکه خدمت ما و دوستان ما را می‌کنند!)

و یا بخواهد بگوید: حضرت علی علیه السلام که عقل کل بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله است، نیز به چاکری و طغراکشی او صلی الله علیه و آله ایستاده؛ زیرا در جواب کسی که گفت: «أَقْسَبِي أَنْتَ؟» (پس آیا تو پیامبر هستی؟) فرمود: «وَيْلَكَ، إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ غَمِيدِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله»^(۳): (وای بر تو، من تنها بنده‌ای از بندگان حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌باشم.)

طَيْرَةٌ جَلُوهَ طُوبَى، قَدْ دَلَجَوِي تَوْشِد

غَيْرَتِ خُلْدِ بَرِينِ سَاحَتِ اَيْوَانِ تَوْ بَاد!

ای رسول گرامی! درخت طوبی در برابر قد دلجویت در بهشت برین خجالت زده، و به مقام و منزلت غبطه می‌خورد و چرا چنین نباشد که حضرتت اول خلق الهی می‌باشی، جابر می‌گوید: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي. ابْتَدَأَهُ مِنْ نُورِهِ، وَاشْتَقَّهَ مِنْ جَلَالِ عَظَمَتِهِ»^(۴): (رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اولین چیزی که خداوند آفرید نور من بود، که آن را از نور خود نوآفرینی نموده و از بزرگی عظمت خویش جدا نمود.)

با این بیان اشاره به مقام منبع حضرتش صلی الله علیه و آله کرده که خداوند نه تنها این دنیای فانی را به برکت وجود آن حضرت خلق فرموده، که جهان باقی و نعمتهای آن را نیز

۱- بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۳۵، روایت ۱.

۲- بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۳۵، روایت ۱.

۳- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۴۷، روایت ۱۲.

۴- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۴، روایت ۴۴.

در این راستا آفریده، و باید خاضع در مقابل عظمتش باشند؛ لذا می‌گوید:

نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد

هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد!

ای رسول خدا، الهی که نه فقط تمامی موجودات این عالم، بلکه آنچه به امر الهی تحقق یافته؛ که: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا، أَنْ يَقُولَ لَهُ: كُنْ. فَيَكُونُ»^(۱): (هرگاه خداوند بخواهد چیزی [موجود شود]، تنها به او می‌گوید: موجود شو، و آن پدید می‌آید.) همگی در فرمانت باشند (که هستند)

حافظِ خسته به اخلاص، ثنا خوانِ تو شد

لطفِ عامِ تو شفا بخش ثنا خوانِ تو باد!

ای رسول گرامی ﷺ! آنچه درباره تو ﷺ گفتم، گفتاری خالصانه بوده و از اعتقاد درونی‌ام به حضرتت ریشه گرفته. امید است که ثنای خالصانه مرا بپذیری و مرا که خسته و بیمار هجران دوست هستم به الطاف شامل و عالم‌گیر خود مورد تفقد قرار دهی، و با دارویی که به وصال او دست یابم، دلم را شفا بخشی.

خوش است خلوت اگر یار، یار من باشد
نه من بوزم و او شمع انجمن باشد
من آن نکلین سلیمان بپسج نسام
که گاه گاه در او دست ابر من باشد
روا مدار خدا یا که در حرم وصال
رقیب مجرم و صرمان نصیب من باشد
بهای کوبنکن سایه شرف برکز
در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل
توان شناخت زسوزی که در سخن باشد
بواسی کوی تو از سر نمی رود مارا
غریب را دل آواره در وطن باشد

بسان بوسن الرده زبان شود حافظ

چو غنچه پیش تو آتش فخر برده من باشد

خواجه در این غزل در ضمن ابراز اشتیاق به حضرت دوست اشاره به ناراحتی خود در فراق او و بی عنایتی هایش نموده و می گوید:

خوش است خلوت اگر یار، یارِ من باشد
نه من بسوزم و او شمعِ انجمن باشد

خلوت با دوست وقتی برای من لذت بخش است که او را به من عنایت تمام باشد و به فراقش مبتلا نسازد، نه آنکه در آتش اشتیاق مشاهده اش بسوزم و دیگری از حضرتش بهره مند باشد.

بخواهد بگوید: «إلهی! ما أَلَذُّ خَوَاطِرِ الْإِلَهَامِ بِذِكْرِكَ عَلَى الْقُلُوبِ! وَمَا أَخْلَى التَّمَسِيرِ إِلَيْكَ بِالْأَوْهَامِ فِي مَسَائِلِكِ الْغُيُوبِ! وَمَا أَطْيَبَ طَعْمَ حَبِّكَ! وَمَا أَغْدَبَ شِرْبَ قُرْبِكَ! فَأَعِذْنَا مِنْ طَرْدِكَ وَإِنْعَادِكَ»^(۱): (بار الها! چه لذت بخش است خواطری که با یادت بر دلها الهام می نمایی! و چه شیرین است با افکار در راههای غیبی به سوی تو راه پیمودن! و چقدر طعم محبت خوش و شربت قربت گواراست، پس ما را از راندن و دور نمودن پناه ده.) و بگوید:

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
یا بختِ من طریقِ محبتِ فرو گذاشت
یا او به شاهراهِ حقیقت گذر نکرد
او خود گذر به من چو نسیمِ سحر نکرد^(۲)
و نیز بگوید:

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۶، ص ۱۴۵.

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بیداد کنی، شرطِ مرّوت نبود
ما جفا از تو ندیدیم و تو هم نپسندی آنچه در مذهبِ اربابِ فتوت نبود^(۱)

من آن نگین سلیمان به هیچ نستادم

که گاه گاه در او دستِ اهرمن باشد

گویا خواهی در این بیت در نظر دارد دلیل ابتلاء به هجران و بی‌عنایتی حضرت دوست را به خود بیان نماید و بگوید: منی که بنده معشوق خود می‌باشم، حاضر نیستم به چیزی که دشمنان من در آن سهمی دارند، عنایت داشته باشم، معشوق حقیقی من نیز غیور است، دلی را که اهریمن و شیطان در آن راه داشته باشد، کجا به آن توجه خواهد داشت تا به قُربش بپذیرد.

بخواهد به خود خطاب کرده و بگوید:

خلوتِ دل نیست جای صحبتِ اغیار دیو چو بیرون زود ارشته در آید
صحبتِ حُکّام، ظلمتِ شبِ بیداست نور ز خورشید خواه بو که بر آید^(۲)
و در نتیجه گله از دشمن خود (شیطان) نموده باشد و بگوید:

ز رقیبِ دیو سیرت به خدا همی پناهم مگر آن شهابِ ثاقبِ مدّدی کند سها را^(۳)
و نیز بگوید:

روا مدار خدایا! که در حریم وصال

رقیب، محرم و حرمان نصیب من باشد

معشوقا! دلی را که جایگاه تجلیات و مشاهدات می‌باشد مگذار دشمنت در آن راه داشته باشد تا از دیدارت محروم بمانم؛ بخواهد بگوید: «إلهی! أَشْتَوِ الْبَیِّنَاتِ عَدُوًّا يُضِلُّنِی، وَشَیْطَانًا یُغْوِیْنِی، قَدْ مَلَأَ بِالْوَسْوَسِیِّ صُدْرِی، وَأَحَاطَتْ هَوَاجِسُهُ بِقَلْبِی، یَبَاطِلِی السَّهْوِی».

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۵، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۶، ص ۱۳۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱، ص ۴۵.

وَيُذَيِّنُ لِي حَبَّ الدُّنْيَا، وَيَحْوِلُ بَيْنِي، وَبَيْنَ الطَّاعَةِ وَالرُّفْيِ. إِلَهِي! إِلَيْنِكَ أَشْكُو قَلْبًا قَاسِيًا مَعَ
 الْوَسْوَاسِ مُتَقَلِّبًا، وَبِالزُّيْنِ وَالطَّبَعِ مُتَلَبِّسًا.^(۱) (معبودا! به تو شکوه دارم از دشمنی که مرا
 گمراه می‌کند، و از شیطانی که مرا به نادانی و گمراهی می‌کشد، زیرا سپین‌ام را پر از
 وسوسه و خیالات فاسد کرده و اوهامش دلم را احاطه نموده است، و هوا و خواهش
 نفسانی مرا کمک کرده و دوستی دنیا را برای من آراسته و جلوه داده، و میان من و طاعت
 و مقام قربت حایل می‌شود. معبودا! از دل سنگ و سختی که همراه با وسوسه [های
 شیطانی] دگرگون می‌گردد، و زنگار آلود و نگاره [و تأثیر] پذیر است، به تو شکوه
 می‌کنم.)

در واقع با این بیان تقاضای وصال دوباره را نموده بخواهد بگوید:

من عمر در غم تو به پایان برم، ولی باور میکنم که بی تو زمانی به سر برم
 درد مرا طیب نداند دوا که من بی دوست خسته خاطر و با دوست خوشترم
 گسستی بیار رخت اقامت به کوی ما من خود به جان تو که از این کوی نگذرم^(۲)
 همای گو: مفکن سایه شرف هرگز

در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

کنایه از اینکه: معشوقا! تجلیات خود را برای سالکی که جز تو نزدش ارزش دارد
 می‌افکن؛ زیرا که وی قابلیت دیدارت را ندارد، در نتیجه می‌خواهد به خود خطاب
 کرده و بگوید:

گلی مراد تو آنکه نقاب بگشاید که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
 تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون که جابه کوی حقیقت گذر توانی کرد؟
 جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی غبار زه بنشان تا نظر توانی کرد^(۳)

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۵، ص ۲۹۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

و نیز بگوید:

به کوی می‌کده هر سالکی که زه دانست در دگر زدن، اندیشه تبه دانست
 زمانه افسر شاهی نداد جز به کسی که سر فرازی عالم در این گله دانست^(۱)
 و بگوید:

بیان شوق چه حاجت، که حال آتش دل

توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

بخواهد بگوید: از سخنان آتش بار هر عاشق، سوز درونی اش را می توان
 شناخت، نیازی به بیان آن از راه دیگر نیست.

کنایه از اینکه: محبوب خود، زمان عنایاتش را به تو از گفتارهای آتشین دانسته

چرا همواره سخن از اشتیاق خود به میان می آوری و می گویی:

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد

سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد در سنگ خاره، قطره باران اثر نکرد

ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من و آن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد

شوخی نگر که مرغ دل بال و پر کباب سودای خام عاشقی از سر بدر نکرد^(۲)

و می گویی:

هوای کوی تو از سر نمی رود ما را

غریب را دل آواره در وطن باشد

دلبر! می دانم از وطن اصلی خود که دیدار ازلی توست دور مانده ام، و تعلقات

عالم بشری مرا محروم از آن نموده و آواره گشته ام، با این همه می گویم تا شاید بار

دگر از حضرتت «آلست پزیکم»^(۳): (آیا من پروردگار شما نیستم!) بشنوم، و «بلی،

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۸، ص ۸۹

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۶، ص ۱۶۵

۳- اعراف: ۱۷۲

شهنانه^(۱): (بله، گواهی می‌دهیم.) گویم.

بخواهد بگوید:

منم غریبِ دیار و تویی غریبِ نواز	دمی به حال غریبِ دیارِ خود پرداز
به هر کمند که خواهی بگیر و بازم بند	به شرط آنکه ز کارم نظر نگیری باز
درونِ سینه دلم چون کبوتران بطیید	چه آتشی است که بر جانِ مانهادی باز
حدیثِ دردِ من ای مدعی! نه امروز است	که حافظ از ازل او رند بود و شاهد باز ^(۲)

با این همه:

بسانِ سوسن اگر ده زبان شود حافظ

چو غنچه پیش تو آتش مهر بر دهن باشد

کنایه از اینکه: معشوقا! این همه سخنها که از بی وفایی و عشق و اشتیاق دیدارت در گفتارم می‌نگری، تا زمانی است که قرب و انس و وصال تو برایم میسر نگشته باشد، و چون با توام آن حاصل شود مهر بر دهان خواهم زد و از گفتگو باز می‌مانم. به گفته شاعر:

گفته بودم: چو بیایی، غم دل با تو بگویم چه بگویم؟ که غم از دل برود چون تو بیایی

۱- اعراف: ۱۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۰، ص ۲۴۰.

خوش آمد گل و زآن خوشتر نباشد که در دست بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی در یاب در یاب که دایم در صدف کوهر نباشد
غنیمت دان و می خورد در گلستان که گل تا بهفتنه دیگر نباشد
عجب راهی است راه عشق کاسنجا کسی سهر بر کند کس سر نباشد
شوی اوراق اگر بگردس مایی که عمل عشق در دفتر نباشد
زمن غیوش و دل در شادی بند که خستش بسته زیور نباشد
بیای شیخ! در خمنا اینها شهابی خور که در کوثر نباشد
آیا ز لعل کرده جام ز زین پنجه بر کسی کس زر نباشد
شراب بی خمارم بخش ساقی! که با او سیچ در دسر نباشد
به نام ایزدستی سیمین تم بست که در بختنا آذر نباشد
من از جان بنده سلطان ایوم اگر چه یادش از چاکر نباشد
به تاج عالم آرایش که خورشید چنین زمینده افسر نباشد

کسی کسیر و خطا بر نظم حافظ
که بچش لطف در کوهر نباشد

بیشتر ابیات این غزل حکایت از وصال و مشاهده ناپایداری از حضرت دوست که برای خواجه دست داده می‌کند، لذا خود را بر بهره‌وری از آن تشویق می‌نماید. در بیت چهارم و پنجم و ششم و هشتم گویا از علت روی آوردن آن مشاهده سخن می‌گوید و در بیت هفتم شیخ و منکرین این دیدار را دعوت به آن نموده و در بیت نهم تقاضای دیدار دانی را کرده و در بیت دهم از تجلیات نوظهورش تجلیل می‌نماید، و در بیت ختم گوهر وجود آنان را که ممکن است وی را در این غزل به پریشان‌گویی نسبت دهند، از درک دقیق و رقائق حالات عاشقان محبوب محروم خوانده، می‌گوید:

خوش آمد گل و زآن خوشتر نباشد
که در دستت بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب دریاب
که دایم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می‌خور در گلستان
که گل تا هفته دیگر نباشد

ای خواجه! حال که حضرت دوست برایت جلوه نموده و گل رخسار و جمالش را بر تو آشکار ساخته و از ساغر مشاهدات اسماء و صفاتی او بهره‌مند هستی، این فرصت را دریاب و از دست مده؛ زیرا گوهر معرفت و مشاهدات همیشه ارزانی تو

نخواهد بود؛ که: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»^(۱): (براستی که برای خداوند در طول عمر شما نسیمهایی است، هان! در معرض آن قرار بگیرید.) و کوشش کن تا می توانی از آن بهره مند شوی «که گل تا هفته دیگر نباشد» و دوام دیدارت نخواهد بود.

در جایی می گوید:

دوستان! وقت گل آن به که به عشرت کوشیم سخن پیر مغان است به جان بنیوشیم
نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد چاره آن است که سجاده به می بفروشیم
خوش هوایی است فرحبخش خدایا! بفرست نازنینی که به رویش می گنگون نوشیم^(۲)

عجب راهی است راه عشق کآنجا

کسی سر بر کنند کیش سر نباشد

بنخواهد با این بیان اشاره به سبب راه یافتن خود به مشاهده اش کند و بگوید: تا کسی سر ندهد و به مقام فنا نرسد، سر بقایش نبخشند. زیرا راه عشق محبوب حقیقی، راهی نیست که حضرتش خود پرستان را به دیدارش بپذیرد، تنها کسانی به آن نعمت عظمی خواهند رسید که از علائق این عالم و خود مبرا گشته و نیستی و فناء وجود خویش را مشاهده کرده باشند.

بنخواهد بگوید:

در طریق عشقبازی امن و آسایش خطاست ریش باد آن دل که با درد تو جوید مرهمی
اهل کام آرزو را سوی رندان راه نیست رهروی باید جهان سوزی، نه خامی بی غمی
آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی از نو بپاید ساخت وز نو آدمی^(۳)
و بگوید:

۱- بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۳۵۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۲، ص ۳۰۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۴.

بشوی اوراق اگر همدرسِ مایی

که علمِ عشق در دفتر نباشد

کنایه از اینکه: عمری گذشت و گمان می‌کردم با خواندن گفتار عاشقانه اهل کمال می‌توان به حضرت محبوب راه یافت، غافل از اینکه «علم عشق در دفتر نباشد»، و هر چه سالک را از حضرت دوست باز دارد، اگر چه علمی باشد که فضیلت بسیاری برای طلب آن گفته‌اند، نباید از آن استفاده نمود؛ چرا که ممکن است سالک را از نایل شدن به غرض غایی از خلقت باز دارد؛ که: «یا أَخْفَدًا وَأَعْمَلُ بِعِلْمِكَ الَّذِي عَلَّمْتُكَ، حَتَّى يَجْتَمِعَ لَكَ عِلْمُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، ثُمَّ أَخْتِمُ عَلَى قَلْبِكَ بِالْمَعْرِفَةِ مَا لَا يَفِيدُ عَلَى وَضْفِهِ الْوَاصِفُونَ، وَأَجْعَلُ لَكَ مَعْلَمًا حَيْثُ تَوَجَّهْتَ، وَأَسْأَلُكَ بِكَ كُلِّ خَيْرٍ، وَأُرْسِدُكَ إِلَى طَرِيقِ الْعَارِفِينَ. وَأَقْوِيكَ عَلَى الْعِبَادَةِ، وَأَجْبِئُهَا إِلَيْكَ، وَأُعِينُكَ عَلَيْهَا، حَتَّى لَا يَكُونَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنَ الْعِبَادَةِ.»^(۱) (ای احمدا و به علمی که به تو آموختم عمل نما، تا دانش اولین و آخرین برای تو جمع شود، سپس چنان با شناخت خود بر قلبت مُهر می‌نهم [و دلت را از معرفتم لبریز می‌کنم] که هیچ توصیف کننده‌ای نمی‌تواند آن را وصف کند، و به هر جا که رو کنی نشانه‌ای [از اسماء و صفات خود] برای تو قرار می‌دهم، و در تمام خیرات تو را رهسپار نموده، و به طریق عارفان رهنمون می‌گردم، و تو را بر انجام عبادت نیرو بخشیده و آن را محبوب تو قرار داده و بر آن پاری می‌کنم، به حدی که هیچ چیز در نزد تو محبوبتر از عبادت و پرستش من نباشد.)

بنخواهد بگوید:

خانه خالی کن دلا تا منزلِ جانان شود کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر می‌کنند
 آه از دستِ صرافانِ گوهر ناشناس هر زمان خرمهره را با دُر برابر می‌کنند^(۲)
 و بگوید:

۱- وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۲، ص ۲۱۰.

ز من بنیوش و دل در شاهدهی بند

که حُسنش بسته زیور نباشد

ای خواجه! و یا ای سالک طریق! همواره حضرت دوست را مورد نظر خود قرار ده، و مراقب جمال او که به خود زیباست باش، نه جمالهای مجازی که پرتوی از کمالات او را به تو نشان می دهند.

بخواهد بگوید:

به حُسن و خُلق و وفا کس به یار ما نرسد
تو را در این سخن انکارِ کارِ ما نرسد
اگر چه حُسن فروشان به جلوه آمده اند
کسی به حُسن و ملاحظت به یار ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کلکِ صُنع و یکی
به دلپذیریِ نقشِ نگارِ ما نرسد^(۱)
و نیز بگوید:

چو رویت مهر و مَه تابان نباشد
چو قَدّت سرو، در بستن نباشد
به تو نسبت نباشد هیچ تن را
نه تن، بالله که مثلت جان نباشد^(۲)
و ممکن است خطاب خواجه با زاهد باشد که توجه خویش را به جمالهای نیکو صورتان بهشتی مُنعطف نموده، و برای رسیدن به آن عبادت خود را انجام می دهد، لذا در بیت آتیه مخاطب خود را شیخ که هم مرام زاهد است قرار داده و می گوید:

بیا ای شیخ! در خُمخانه ما

شرابی خور که در کوثر نباشد

ای شیخ و ای کسی که اعمال خود را برای رسیدن به شراب کوثر انجام می دهی! از شرابی بنوش که شراب کوثر منشأ گرفته از آن است و خُمخانه اش رسول الله ﷺ و اوصیایش (علیؑ) اند که مظهراتم و اکمل تمام تجلیات حضرت دوست می باشند، و آنان در این عالم و در جهان دیگر از آن بهره منداند، و دوستان خود را نیز بهره مند

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۹، ص ۱۲۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۵، ص ۱۳۸.

می سازند؛ که: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»^(۱): (و پروردگارشان شراب و نوشیدنی بس پاک کننده‌ای نوشانید.) و نیز: «وَعَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»^(۲): (و چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می نوشند و به خوبی آب آن را روان می سازند [و از آن بهره می گیرند].) و همچنین: «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ»^(۳): (چشمه‌ای که [بندگان] مقرب [خداوند] از آن می نوشند.)

آیا پُر لعل کرده جام زرین!

ببخشا بر کسی کش زر نباشد

گویا خواهی در این بیت تمنای مشاهده بهتر و روشنتر از گذشته را که در بیت اول یاد از آن کرده، نموده و می گوید: ای محبوبی که در جمال و کمال یکتا هستی! کسی را که سرمایه خویش را از دست داده و به فقر ذاتی خود پی برده، بیشتر از گوهرهای دیدارت به او عنایت فرما.

بخواهد بگوید: «أَسْأَلُكَ بِسَبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْتَهْلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ زَحْمَتِكَ وَلَطَائِفِ بَرِّكَ، أَنْ تَحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمَلُهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ فِي الْقَرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»^(۴): (به انوار [و یا عظمت] وجه [و اسما و صفات] و به انوار [مقام ذات] پاک و مقدّست از تو درخواست نموده، و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرع و التماس می نمایم که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت یافتن در نزدت و بهره‌مندی از مشاهدات آرزومندم، تحقق بخشی.) بگوید:

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را: که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

۱- انسان: ۲۱.

۲- انسان: ۶.

۳- مطففین: ۲۸.

۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
 به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحر خیز
 به پیام آشنایی بنوازد آشنا را
 که دعای صبحگاهی اثری دهد شما را^(۱)
 و بگوید:

شراب بی‌خمارم بخش ساقی!

که با او هیچ درد سر نباشد

محبوب! شرابی از دیدارت را به من عنایت کن که بکلی از خود رها و بیرون شوم،
 و همواره از مشاهده جمالت برخوردار باشم، و پس از آن هرگز به خماری هجرانت
 دچار نگردم. بخواهد بگوید:

شراب تلخ می‌خواهم که مرد افکن بود زورش

که تا یک دم بیا سایم ز دنیا و شر و شورش

نگه کردن به درویشان، منافعی بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش^(۲)

به نام ایزد بتی سیمین تنم هست

که در بُتخانه آذر نباشد

گویا خواجه باز می‌خواهد سخن اول خویش را که فرموده بود: «خوش آمد گل و
 ز آن خوشتر نباشد...» تکرار کند، و بگوید: معشوقی دارم که از مشاهده جمال او
 بهره‌مندم، و یا در آرزوی دیدار دوباره او بسر می‌برم، که در جمال و زیبایی
 بی‌همتاست و نظیر نداشته و ندارد. بخواهد بگوید:

بتی دارم که گیرد گل ز سنبل سایبان دارد
 غبارِ خطِ بهوشانید خورشید ز رخسارِ ربّ!
 بهارِ عارضش خطی به خونِ ارغوان دارد
 حیاتِ جاودانش ده که حُسنِ جاودان دارد^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱، ص ۴۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۱، ص ۲۶۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۸، ص ۱۲۶.

و نیز بگوید:

به حقّ صحبتِ دیرین که هیچ محرمِ راز به یارِ یک جهتِ حق گذارِ ما نرسد
هزار نقد به بازارِ کائنات آرند یکی به سکهٔ صاحبِ عیارِ ما نرسد^(۱)

من از جان بندهٔ سلطان اویسم
اگر چه پادشاه از چاکر نباشد
به تاجِ عالم آرایش که خورشید
چنین زینبندۀ افسر نباشد

این دو بیت هم در مدح شاه اویس^(۲) است، و بدین جهت خواجه از وی اظهار تشکر می‌کند که در عهد وی اهل کمال از آزار بدگویان مصون و آسوده خاطر مانده‌اند.

کسی گیرد خطا بر نظمِ حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

حقاً چنین است و کسی را نشاید بر ابیات آراسته به زیور طبع پاکیزه و پرشور خواجه، خطا گیرد که چرا ابیاتی به یکدیگر ربط بسیار ندارد. و هر کدام از مقوله‌ای سخن می‌گوید، زیرا گفتار او بر طبق حال و مشاهده‌اش می‌باشد، لذا می‌بینیم او خود در مواردی نسبت به این امر چنین می‌گوید:

مدعی گو برو و نکته به حافظ مفروش

کلیک ما نیز زبانی و بیانی دارد^(۳)

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتنِ دری داند^(۴)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۹، ص ۱۲۸.

۲- به مقدمه جلد دوم همین شرح مراجعه شود.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۷، ص ۱۸۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۷، ص ۲۰۶.

شعر حافظ را که یکسر مدح احسان شماس است

هر کجا بشنیده‌اند، از لطف تحسین کرده‌اند^(۱)

حافظ! ار سیم و زرت نیست، برو شاکر باش

چه به از دولتِ لطفِ سخن و طبعِ سلیم؟^(۲)

قیمتِ دُرِّ گرانمایه ندانند عوام

حافظاً گوهرِ یک دانه مده جز به خواص^(۳)

ختم کن حافظ که گر زینگونه خوانی درین عشق

حلق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من^(۴)



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۱، ص ۲۰۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۰، ص ۳۱۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۳، ص ۲۶۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۰، ص ۳۴۳.

خنکان را چو طلب باشد و قوت نبود
 ما بخا از تو ندیدیم و تو هم نپندی
 تا به افون کند جادوی چشم تو مژد
 چونین نیک ز سر رشته خود بی خبرم
 آن مبادا که مددکاری و فرصت نبود
 دیده اش قابل رخساره حکمت نبود
 تیره آن دل که در او نور مودت نبود
 چون طهارت نبود کعبه و تخانگی است
 دولت از مرغ سلیمان طلب و سایه او
 کردد خواستم از پیرمغان عیب مکن
 شخ ما گفت که در صومعه، همت نبود

حافظ! علم و ادب و رز، که در مجلس شاه

هر که را نیست ادب، لایق صحبت نبود

خواجه در این غزل در مقام گله گذاری از طولانی شدن روزگار هجرانش بوده، و سپس به علت آن می پردازد و چاره خلاصی از آن را بیان نموده و می گوید:

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود

گر تو بیداد کنی، شرط مرّوت نبود

ما جفا از تو ندیدیم و تو هم نپسندی

آنچه در مذهب ارباب فتوت نبود

محبوب! عمری است در طلب دیدارت می کوشم و به آن راه نمی برم، به گونه ای که به ناتوانی جسمی رسیده ام، مرّوت نیست که این گونه مرا در هجران خود نگاه داری، تو منزّه از آنی که اهل جفا بوده باشی، چنانچه می گویم: «شرط مرّوت نبود» بدین جهت است که طاقت فراق کشیدن را ندارم.

بخواهد بگوید:

از پای فتادیم چو آمد شب هجران
دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید:
در درد بماندیم چو از دست دوا رفت
ای دوست! به پرسیدن حافظ قدمی نه
هیئات که درد تو ز قانون شفا رفت
و بگوید:

تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
کوه صبرم نرم شد چون موم از دست غمت

رشته صبرم به مقرضین غمت ببریده شد
 در شب هجران مرا پروانه و صلی فرست
 همچنان در آتش هجر تو سوزانم چو شمع
 سر فرازم کن شبی از وصل خود ای ماهرو
 ورنه از آهم جهانی را بسوزانم چو شمع
 تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع^(۱)
 و بگوید:

تا به افسون نکند جادوی چشم تو مدد

نور در سوختن شمع محبت نبود

معشوقا! دانسته‌ام تنها طلب نمودن من حضرتت را کافی نیست، باید جمالت را به من بنمایی تا شور و آتش عشقم در طلبت زیاده گردد و از خویش رها شده و شایسته درگاهت شوم.

بخواهد بگوید: «أَسْأَلُكَ بِسَبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْتَهْلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ زَخْمَتِكَ وَلَطَائِفِ بَرِّكَ، أَنْ تَحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أُوْمَلُهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»^(۲): (به انوار [و یا عظمت] وجه [و اسما و صفات] و به انوار [مقام ذات] پاک و مقدّست از تو درخواست نموده، و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرّع و التماس می‌نمایم که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت یافتن در نزدت و بهره‌مندی از مشاهدهات آرزو مندم، تحقق بخشی.) بگوید:

مددی گر به چراغی نکند آتش طور چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم؟^(۳)
 و بگوید:

چو چنین نیک ز سر رشته خود بی خبرم

آن مبادا که مددکاری و فرصت نبود

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۱، ص ۲۷۱.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۴، ص ۲۹۳.

دلبر! حال که تقدیر خود را در پایان یافتن روزگار هجرانم نمی دانم، و از افسون چشم تو نیز نصیبی ندارم، می ترسم که عنایات خود را نسبت به عاشقی که پروانه وار در طلبت می باشد برداشته و بکلی از بهره مندی از دیدارت محروم نمایی.

بخواهد بگوید: «إلهي! مَنْ ذَا الَّذِي نَزَلَ بِكَ مُتَمِيسًا قِرَاكَ فَمَا فَرَيْتَهُ؟ وَمَنْ الَّذِي أَنَاخَ بِبَابِكَ مُرْتَجِيًا نَدَاكَ فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟ أَيَحْسُنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَضْرُوفًا وَأَنْتَ أَغْرَفَ بِسِوَاكَ مَوْلَى بِالْإِحْسَانِ مَوْصُوفًا؟»^(۱): (معبودا! کیست که در طلب پذیرایی ات بر تو فرود آمد و پذیرایی اش ننمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نکردی؟! آیا سزاوار است به نومیدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی که به نکوکاری ستوده باشد نمی شناسم؟! و بگوید:

به عنایت نظری کن، که من دلشده را نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش پرسش حال دل سوخته کن بهر خدا نیست از شاه عجب گر بنوزد درویش^(۲)

هر که آئینه صافی نشد از زنگِ هوا

دیده اش قابل رخساره حکمت نبود

آری، هوا پرستی دیده حکمت بین بشر را کور، و موجب دوری او از طریق الهی می گردد؛ که: «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»^(۳): (و از هوا و هوس [خویش] پیروی مکن تا مبادا تو را از راه خدا گمراه کند.) و نیز: «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ...؟»^(۴): (پس آیا ندیدی کسی را که هوا و هوس خویش را معبود خود قرار داد، و خداوند آگاهانه او را گمراه نمود؟...؟) و همچنین: «وَلَيْسَ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۴، ص ۲۵۵.

۳- ص: ۲۶.

۴- جائیه: ۲۳.

الْعِلْمِ، مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وِليٍّ وَلَا نَصِيرٍ»^(۱): (و مسلماً اگر بعد از برخوردارى از علم، از هوا و هوس آنان پیروى کنی، به هیچ وجه خداوند سرپرست و یاور تو نخواهد بود.)

اما دلی که از هوا پرستى خالى شود، قابل شهود حضرت حق و صاحب حکمت مى گردد، که: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ»^(۲): (و بی گمان به لقمان حکمت عطا نمودیم که از خداوند سپاسگزارى کن.) و یا: «عَنْ أَبِي الْحُسَيْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ مَطْوِيَّةً مَبْهَمَةً عَلَى الْإِيمَانِ؛ فَإِذَا أَرَادَ اسْتِنَازَةَ مَا فِيهَا، نَضَحَهَا بِالْحِكْمَةِ، وَزَرَعَهَا بِالْعِلْمِ، وَالْقِيَمَ عَلَيْهَا رَبُّ الْعَالَمِينَ»^(۳): (روایت شده که حضرت ابى الحسن موسى عليه السلام فرمود: پراستى خداوند دلهاى مؤمنین را بر ایمان [به خود] پیچیده و بسته و آفریده است، پس هنگامی که بخواهد آنها را روشن و نورانى گرداند، با حکمت بر آن آب مى باشد و با علم آنرا مى کارد، و پروردگار عالمیان خود سرپرست و نگاهبان آن خواهد بود.)

خواججه هم مى گوید: «هر که آئینه صافی ...» گویا مى خواهد بگوید:

ای مگس! عرصه سیمرخ نه جولانگه توست عریض خود مى بری و زحمت ما مى داری
تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم از که مى نالی و فریاد چرا مى داری
حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار کار نا کرده چه امید عطا مى داری
و بگوید:

خیره آن دیده که آتش نبرد آتش عشق

تیره آن دل که در او نور مودت نبود

دیده و چشمی که در هجران حضرت دوست با قطرات اشک خود آتش درونی اش را خاموش نکند و خود را از ناراحتی نرهاند، بد دیده ای است، و دلی که

۱- بقره: ۱۲۰.

۲- لقمان: ۱۲.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۲۱، روایت ۳.

به نور محبت دوست مزین نباشد، دلی تاریک و ظلمانی است؛ که: «وَخَسِرَتْ صَفْقَةٌ عِنْدَ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حَتِّكَ نَصِيبًا»^(۱): (و زیان بخش شد تجارت بنده‌ای که از محبت بهره‌ای برای او قرار ندادی).

در واقع با این بیان می‌خواهد بگوید: باید با سرشک دیدگان غبارهایی که سبب شده میان عاشق و معشوق جدایی حاصل شود زدود، تا دل نیز از محبت حضرت محبوب سرشار، و قرب و وصل جانان محقق گردد.
بخواهد بگوید:

حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبارِ تنم خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم
چگونه طوف کنم در فضای عالمِ قدس چو در سراچهٔ ترکیبِ تخته بندِ تنم
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار که با وجود تو کس نشنود ز من که منم^(۲)
و بگوید:

چون طهارت نبود، کعبه و بتخانه یکی است
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

دیده دلی که از تعلقات و شرک و هوا پرستی‌ها پاکیزه نگشته، کجا ممکن است حضرت دوست در آن جای داشته باشد، و میان کعبه و بتخانه فرقی نمی‌گذارد، پس:

شست و شویی کن و آنکه به خرابات حرام تا نگردد ز تو این دیرِ خراب، آلوده
به طهارت گذران منزلِ پیری و مکن خلعتِ شیب به تشریفِ شباب آلوده
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی که صفایی ندهد آبِ ثراب آلوده^(۳)

دولت از مرغ سلیمان طلب و سایه او
ز آنکه با زاغ و زغن، شهر دولت نبود

۱- اقیال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۲، ص ۳۶۸.

مثلی است معروف که اگر پرندۀ هما بر سر کسی سایه انداخت و نشست، او پادشاه می‌شود. خواجه نیز بر اساس این مثل معروف می‌خواهد بگوید: دولت وصال و عظمت دیدار محبوب را تنها باید از او طلب نمود و به او پناهنده شد، نه کسانی که در کار خود عاجزند؛ که: «قُلْ: إِنَّمَا أُعِزَّتْ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ»^(۱): (بگو: تنها به من دستور داده شده که خدا را بپرستم و به او شرک نورزم.) و همچنین: «قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّي، وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا»^(۲): (بگو: تنها پروردگارم را می‌خوانم، و هیچ کس و چیزی را شریک او قرار نمی‌دهم.) و نیز: «وَأَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^(۳): (و اینکه استوار و مستقیم، روی و تمام وجود خویش را به سوی دین نما، و هرگز از مشرکان مباش.) و یا اینکه: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّیْ فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا، وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^(۴): (همانا من استوار و مستقیم، روی و تمام وجودم را به سوی کسی نمودم که آسمانها و زمین را نو آفرینی فرمود، و من هرگز از مشرکان نیستم.)
 بخواند با این بیان بگوید: ای خواجه! اگر می‌خواهی هجرانت پایان یابد، باید به تمام وجود به حضرت دوست توجه نمایی، اوست که راهنمای تو به خود خواهد شد. در جایی می‌گوید:

بسا یار کجا نشیند آن کو اندیشه خاص و عام دارد
 خرم دل آن کسی که صحبت با یار علی الدوام دارد^(۵)

و ممکن است مراد خواجه از «مرغ همایون» استاد طریقش باشد، و مراد از «زاغ و زغن» زهاد قشری، لذا به آنان خطاب کرده و می‌گوید:

۱- رعد: ۳۶.

۲- جن: ۲۰.

۳- یونس: ۱۰۵.

۴- انعام: ۷۹.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۵، ص ۱۶۵.

گر مدد خواستم از پیرِ مغان عیب مکن
شیخ ما گفت: که در صومعه، همت نبود

زاهد! اگر برای پایان یافتن هجران و نایل شدن به دیدار حضرت محبوب از پیر مغان مدد و همت می طلبم، عیب مکن، زیرا وی به من فرمود: زاهدان و عابدان همتشان در بندگی حق، تنها رسیدن به بهشت و نعمتهای آن می باشد نه صاحب نعمت. آری در حدیث معراج درباره زهاد حقیقی آمده که: «يَا أَحْمَدُ! وُجُوهُ الزَّاهِدِينَ مُصْفَرَّةٌ مِنَ اللَّيْلِ ... قَدْ أَعْطُوا الْمَجْهُودَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ لَا مِنْ خَوْفِ نَارٍ، وَلَا مِنْ شَوْقِ إِلَى الْجَنَّةِ، وَلَكِنْ يَنْظُرُونَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، كَمَا يَنْظُرُونَ إِلَى مَنْ فَوْقَهَا، فَيَغْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَهْلٌ لِلْعِبَادَةِ»^(۱): (ای احمد! چهره زاهدان از رنج [بیداری] شب زردگون است ... برآستی که تمام تلاش خود را بکار بسته اند، ولی نه به خاطر ترس از آتش [جهنم]، و نه به خاطر شوق بهشت، بلکه همان گونه که به ما فوق ملکوت [ذات اقدس الهی] توجه دارند، به ملکوت آسمانها و زمین [و اسماء و صفات الهی] می نگرند، و از اینجا بی می برند که خداوند سبحان شایستگی پرستش را دارد [لذا او را تنها از آن جهت که شایستگی پرستش را دارد عبادت می کنند].

بخواهد بگوید:

کیمیایی است عجب بندگی پیرِ مغان خاکی او گشتم و چندین درجاتم دادند
شکر شکر به شکرانه بیفشان حافظ که نگارِ خویش شیرین حرکاتم دادند^(۲)

حافظ! علم و ادب و رز، که در مجلس شاه

هر که را نیست ادب، لایق صحبت نبود

خلاصه بخواهد بگوید: همان طوری که نادانان و بی ادبان را در مجلس سلاطین ظاهری راه ندهند، بی علمان و بی ادبان و کسانی که به بندگی حضرت دوست

۱- وافق، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

آگاهی کامل ندارند، و نمی‌دانند چگونه باید بندگی او را کنند، و بندگی او در چیست؟ به محضر وی راه نخواهند یافت؛ که: «مَنْ طَلَبَ خِدْمَةَ السُّلْطَانِ بِغَيْرِ آدَبٍ، خَرَجَ مِنَ السَّلَامَةِ إِلَى الْقَطَبِ»^(۱): (هر کس بنخواهد بدون ادب خدمت سلطان را بکند، از سلام به سوی هلاکت خارج می‌گردد [و نابود می‌شود].) و نیز: «الْأَدَبُ كَمَالُ الرَّجُلِ»^(۲): (ادب، کمال انسان است.) و یا: «سَبَبُ تَزْكِيَةِ الْأَخْلَاقِ، حُسْنُ الْأَدَبِ»^(۳): (ادب نیکو، وسیله پیراستن اخلاق می‌باشد.) و همچنین: «مَنْ قَلَّ آدَبُهُ، كَثُرَتْ مَسَاوِيهِ»^(۴): (هر کس بی ادب باشد، بدیها [و گناهان] اش، بسیار می‌گردد.)



مرکز تحقیق و پژوهش در علوم اسلامی

۱ و ۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الادب، ص ۱۲.

۲ و ۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الادب، ص ۱۱.

یا دحیرت شهر و رفیق سفر نکرد	دلبرفت و دلشدگان را خبر نکرد
یا اوبه شایراه حقیقت گذر نکرد	یا بخت من طریق محبت فرو گذاشت
او خود کذربین چو نسیم سحر نکرد	من ایستاده تا کنش جان فدا چو شمع
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد	گفتم بکبریه کز یه دلش مهربان کنم
کاری که کرد دیده من، بی بصر نکرد	بهر کس که دید روی تو، بوسید چشم من
خرمهره به چکس چو قرین گهر نکرد	دحیرتم که بنر چه شد بدم رقیب

گلک زبان بریده حافظه در انجمن
 با کس گفت راز تو تا ترک سر نکرد

از این غزل بر می آید که خواجه را دیداری پایدار با حضرت دوست بوده که در سفر و حَضَر از آن بهره‌مند می‌گشته، ناگهان محروم گشته و تأسف بر آن خورده و می‌گوید:

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد

یادِ حریفِ شهر و رفیقِ سفر نکرد

یا بختِ من طریقِ محبتِ فرو گذاشت

یا او به شاهراهِ حقیقت گذر نکرد

معشوق مرا از مشاهده‌ی خویش پس از آنکه با وی آنسی حاصل نموده بودم، محروم ساخت، و ناگهان داغ فراغ خود را به دل از دست شده‌ی من نهاد، و یادی از حریف شهر و سفر خود نکرد. نمی‌دانم سبب‌اش چه بوده؟ به وظیفه‌ی بندگی و دوستی عمل نکردن من؟ و یا دست از بنده پروری و عاشق‌نوازی خود برداشتن حضرت دوست؟

بنخواهد بگوید:

خدا را با که این بازی توان کرد؟
که با من نرگین او سرگران کرد
که یارِ من چنین گفت و چنان کرد
که تیر چشمِ آن ابرو کمان کرد^(۱)

دل از من برد و روی از من نهان کرد
چرا چون لاله خونین دل نباشم
میانِ مهربانان کی توان گفت
عدو با جانِ حافظ آن نکردی

و بگوید:

یارب! آن آهوی مشکین به خُتنِ بازِ رسان
دل آزردهٔ ما را بسه نسیمی بنواز
و آن سهی سروِ روان را به چمن بازِ رسان
یعنی آن جانِ ز تن رفته به تن بازِ رسان^(۱)
و بگوید:

باز آی ساقیا! که هوا خواهِ خدمتم
ز آنجا که فیضِ جامِ سعادت، فروغِ توست
مشتاقِ بندگی و دعاگویِ دولتَم
بیرون شدنِ نمایِ ز ظلماتِ حیرتم^(۲)
و بگوید:

یار اگر رفت و حقِ صحبتِ دیرینِ شناخت
حاشِ لَله که زَومِ من ز پیِ یارِ دگر^(۳)
با این همه:

من ایستاده تا کُنَمشِ جانِ فدا چو شمع
او خود گذر به من چو نسیمِ سحر نکرد

من چون شمعی که در مقابلِ شعلهٔ آتش، فتیله‌اش آب می‌شود، خویش را برای
جانِ فشانِی در برابرِ نورِ جمالِ حضرتِ محبوبِ آماده نموده بودم ولی به من عنایتی
نداشت تا از نسیمِ دیدارش بهره‌مند گردم و جان به پایش بسپارم، و گویا
می‌خواست بگوید: تا بکلی از خویش و تعلقات بیرون نشوی مرا با تو کاری
نمی‌باشد؛ که: «وَإِنَّ الزَّاجِلَ إِلَيْكَ قَرِيبٌ الْمَسَافَةِ، وَأَنَّكَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ، إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ]
تَخْتَجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ [الْأَمَالَ] دُونَكَ»^(۴): (و همانا مسافت کسی که به سوی تو کوچ
می‌کند، نزدیک است، و به درستی که تو از مخلوقات در حجاب نیستی، جز آنکه [یا:
ولی] اعمالِ زشت [یا: آرزوهای] که به غیر تو دارند، حجاب آنها می‌شود).

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۶، ص ۳۵۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۳، ص ۲۳۶.

۴- اقبال الاعمال، ص ۶۸.

و ممکن است تنها بخواد گله از معشوق نموده و بگوید:

رندانِ تشنه لب را آبی نمی دهد کس گویا ولی شناسان رفتند از این ولایت
 ای آفتابِ خوبان! می سوزد اندرونم یک ساعتم بگنجان در سایه عنایت
 در این شبِ سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه‌ای برون آی ای کوکبِ هدایت^(۱)
 لذا باز می گوید:

گفتم: مگر به گریه دلش مهربان کنم

در سنگِ خاره، قطره باران اثر نکرد

خواستم با اشک دیدگان، محبوب را به سر لطف آرم تا شاید عنایتی به من
 بنماید؛ اما افسوس که آن نیز اثری در معشوق نگذارد.
 به گفته خواجه در جایی:

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد
 سیلِ سرشک ما ز دلش کین بدر نبرد در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
 گویا می خواهد بگوید: «الهی! تَقَدَّسَ رِضَاكَ عَنِّ أَنْ يَكُونَ لَه عِلَّةٌ مِنِّي؟! إلهی! أَنْتَ الْغَنِيُّ
 بِذَاتِكَ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ النَّفْعُ مِنْكَ، فَكَيْفَ لَا تَكُونُ غَنِيًّا عَنِّي؟!»^(۲): (بارالها! مقام رضا و
 خشنودیت پاک و منزّه است که علتی از جانب برای آن باشد، پس چگونه از سوی من،
 علتی می تواند برای آن باشد؟! معبودا! تو به ذات خویش از آن بی نیازی که نفعی از
 جانب به تو برسد، پس چگونه از من بی نیاز نباشی!؟)

زیرا حضرت دوست نمی خواهد با بودِ ذره‌ای از وجود عاشق، جلوه همیشگی
 برایش داشته باشد (سنگدلی نیز اشاره به چنین امری است). در جایی پس از
 رسیدن به مطلوب خود می گوید:

آتیشِ رُخسارِ گل، خرمنِ بلبلِ بسوخت چهره خندانِ شمع، آفتِ پروانه شد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۷، ص ۹۵.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

گریهٔ شام و سحر، شکر که ضایع نگشت قطرهٔ بارانِ ما، گوهرِ یکدانه شد^(۱)

هر کس که دید روی تو، بوسید چشم من
کاری که کرد دیدهٔ من، بی‌بصر نکرد

کنایه از اینکه: محبوبا! اگر در فراق می‌گیریم بی‌سبب نیست چرا که آنچه با دیدهٔ دلم مشاهده نموده بودم، محرومیت از آن را تنها فراق کشیدگان می‌دانند. و بر دیدهٔ گهر بارم ترخّم خواهند نمود، و خواهند گفت:

فریادِ حافظ این همه آخر به هرزه نیست هم قصه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست^(۲)
در جایی می‌گوید:

در غم خویش چنان شیفته کردی بازم کز خیال تو به خود بار نمی‌پردازم
هر که از نالهٔ شبگیر من آگاه شود هیچ شک نیست که چون روز بداند رازم^(۳)
در حیرتم که بهتر چه شد همدم رقیب
خرمهرهٔ هیچکس چو قرینِ گهر نکرد

آری، چه مصلحتی در این امر نهفته شده که گوهر وجود بشر را در این عالم پر تلاطم، با وسوسه‌های شیطان قرین کرده‌اند، می‌توان گفت نظر به آزمایش بشر از این طریق داشته‌اند تا با مجاهدات، توجه خود را از عالم خاکی (که شیطان بدین وسیله بر او مسلط گشته) بردارد، و به حقیقت خود نظر داشته باشد. خواجه نیز گویا می‌خواهد اشاره به این امر نماید و از علت آن آگاه شود تا چاره‌جویی برای خاتمه پیدا نمودن فراقش بنماید، و وصال دائمی برایش حاصل شود.

چارهٔ آن را از بیان محبوب باید شنید که می‌فرماید: «هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ، إِنَّ

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۳، ص ۱۷۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۱، ص ۸۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۰، ص ۳۰۳.

عبادی نَیسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ، إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِیْنَ.^(۱): (این راهی است که تنها بر من استوار است، همانا تو هیچ سلطه و چیرگی بر بندگانم نخواهی داشت مگر بر گمراهانی که از تو پیروی کنند.)
 بخواهد بگوید:

ز رقیبِ دیو سیرت به خدا همی پناهم مگر آن شهابِ ثاقب مددی کند سهارا
 همه شب در این امیدم که نسیمِ صبحگاهی به پیامِ آشنایی بنوازد آشنا را^(۲)
 کلک زبان بریده حافظ در انجمن
 با کس نگفت راز تو تا ترکِ سر نکرد

کنایه از اینکه: تا به منزلت فنا و مخلصیت (به فتح لام) راه نیابم، از راز عالم بی‌انتهای جمال و کمال او آگاه نخواهم گشت تا برای دیگران آن را بازگو کنم.
 بخواهد بگوید:

هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت به کُنِجِ می‌کده و خانه ارادت رفت
 ز رطلی دُرد کشان کشف کرد سالکِ راه رموزِ غیب که در عالمِ شهادت رفت
 بیا و معرفت از من شنو که در سخنم ز فیضِ روحِ قدس نکته سعادت رفت^(۳)

۱- حجر: ۴۱-۴۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱، ص ۴۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۸، ص ۱۰۱.

دل از من برد و روی از من نمان کرد
 شب تنهایی ام در قصد جان بود
 خدایا با که این بازی توان کرد؟
 چرا چون لاله خونین دل نباشم؟
 خیالش لطفهای یکران کرد
 صبا اگر چاره داری، وقت، وقت است
 که با من ز کس اوسه کران کرد
 که درد اشتیاقم قصد جان کرد
 کعبه گویم که با این درد جانوز
 طسیم قصد جان ناتوان کرد
 بدان سان سوخت دل امشب که بر من
 صراحی کرید و بر بط فغان کرد
 میان مهربانان کی توان گفت؟
 که یار من چنین گفت و چنان کرد

عد و با حبتان حافظ آن مکروی

که تیر چشم آن ابروکان کرد

گویا خواجه را دیداری کوتاه از حضرت محبوب میسر گشته، و سپس از آن
مهجور مانده، اظهار ناراحتی از این امر نموده و می‌گوید:

دل از من برد و روی از من نهان کرد

خدا را با که این بازی توان کرد؟

معشوق با جلوه‌ای دل از من ربود و هنوز بهره‌ای از جمالش نبرده به فراقم گرفتار
ساخت و روی از من بپوشانید. خدایا با چه کس چنین کنند؟ بخواهد بگوید:

آن تُرکِ پری چهره که دوش از برِ ما رفت آیا چه خطا دید که از راهِ خطا رفت
تارفت مرا از نظر آن چشمِ جهان بین کس واقفِ ما نیست که از دیده‌ی چه‌ها رفت
ای دوست! به پرسیدنِ حافظِ قدمی نه ز آن پیش که گویند که از دارِ فنا رفت^(۱)

شبِ تنهایی‌ام در قصدِ جان بود

خیالش لطفهای بیکران کرد

محبوبم شبی که از تعلقات رسته بودم، در نظر داشت عنایتهای بی‌پایان خویش
را در حق من روا دارد و بکلی از خویشم رهایی بخشد و لطفهای بیکرانش را شامل
حالم گرداند؛ اما چون مرا به تمام وجود وارسته ندید، بگذاشتم و بگذشت. گویا
می‌خواست بفرماید:

گوهرِ پاک ببايد که شود قابلِ فیض ورنه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود

هر که در پیش بُتان بر سرِ جان می لرزد بی تکلف تنِ او لایقِ قربان نشود
 ذره را تا نبود همّتِ عالی، حافظ! طالبِ چشمه خورشیدِ درخشان نشود^(۱)
 با این همه:

**چرا چون لاله خونین دل نباشم؟
 که با من ترگیس او سرگران کرد**

چرا به مانند گل لاله خونین دل از فراقش نباشم، با اینکه می بینم جذبه جمال و
 چشمان مست او با من بی عنایت است، و در گشتن و نابود نمودنم برای وصالش
 شتاب نمی نماید؟

بخواهد با این بیان بگوید:

منم غریبِ دیار و تویی غریبِ نواز دمی به حالِ غریبِ دیارِ خود پرداز
 به هر کمند که خواهی، بگیر و بازم بند به شرطِ آنکه ز کارم نظر نگیرد باز
 درونِ سینه دلم چون کبوترانِ بَطِید چه آتشی است که بر جانِ ما نهادی باز^(۲)
 و بگوید:

**صبا اگر چاره داری، وقت، وقت است
 که درد اشتیاقم قصدِ جان کرد**

ای نفحات و تجلیات حضرت دوست! اگر ممکن است هرچه زودتر دردم
 را چاره ساز شوید؛ زیرا درد اشتیاق دیدن حضرت محبوب مرا می کشد.
 بخواهد بگوید:

هواه خواه توام جانا! و می دانم که می دانی
 که هم نادیده می دانی و هم ننوشته می خوانی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۰، ص ۱۹۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۰، ص ۲۴۰.

گشادِ کارِ مشتاقان، در آن ابروی دل‌بند است
 خدا را یک نفس با ما، گره بگشاز پیشانی
 چراغِ افروزِ چشمِ ما، نسیمِ زلفِ خوبان است
 مباد این جمع را یارب! غم از بادِ پریشانی^(۱)

و بگوید:

ای صبا! نکستی از خاکی درِ یارِ بیار بگر اندوهِ دل و مژدهٔ دلداری بسیار
 به وفای تو که خاکی ره آن یارِ عزیز بی غباری که پدید آید از اغیارِ بیار
 روزگاری است که دل، چهرهٔ مقصود ندید ساقیا! آن قدحِ آینه کردارِ بیار^(۲)
 اما:

کجا گویم که با این دردِ جانسوز
 طیبم قصدِ جانِ ناتوان کرد

این مصیبت را با چه کسی می توان گفت که من طلب دیدار حضرت دوست را می نمودم تا درد جانسوز اشتیاقم را به دیدارش معالجه نمایم و او می خواست جانِ ناتوان و هجران کشیده مرا از من بستاند. و نظر به اینکه هنوز آمادگی برای آن را نداشتم، روی از من بیوشید و به هجرانم مبتلا ساخت.
 شاید بخواهد با این بیان بگوید: اینک آمادهٔ گرفته شدن جان خویش هستم، محبوبا! از گشتنم مضایقه مفر ما تا به مشاهدهٔ دست یابم؛ زیرا:

بی مهرِ رُختِ روزِ مرا نور نمانده است وز عمر مرا جز شبِ دیجور نمانده است
 من بَعْد چه سود از قدمی رسجه کند دوست کز جان رمقی در تن رنجور نمانده است^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۵، ص ۴۲۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۷، ص ۱۰۸.

بدان سان سوخت دل امشب که بر من

صراحی گریه و پریط فغان کرد

کنایه از اینکه: هنگامی که حضرت دوست دل از من برد و روی از من نهاد کرد، آتشی از عشقش در درونم شعله‌ور شد که اموری که پیش از این سبب دیدارم گشته بودند به گریه و فریاد درآمدند. (سخنی است عاشقانه، بخواهد اشاره به شدت ناراحتی خویش از محرومیت دیدار محبوب بنماید.)

بخواهد بگوید:

بر شمع نرفت از گذر آتش دل، دوش آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
از پای فتادیم چو آمد شب هجران در درد بماندیم چو از دست دوا رفت
احرام چو بندیم که آن قبله نه اینجاست در سعی چه کوشیم که از مروه، صفارفت^(۱)
و بگوید:

ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من و آن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
شوخی نگر که مرغ دل بال و پر کباب سودای خام عاشقی از سر بدر نکرد^(۲)
اما با این همه:

میان مهربانان کی توان گفت:

که یار من چنین گفت و چنان کرد

چگونه می‌توان گله و شکایت از محبوب نزد آن که قرب منزلت با او دارند نمود؟ زیرا آنان از چگونگی حال من خبر دارند و گفتار مرا سخنی گله آمیز از محبوب می‌دانند، و حال آنکه: «لَا يُسْتَلَّ عَمَّا يَفْعَلُ، وَهُمْ يُسْتَلُونَ»^(۳): (خدا از آنچه انجام می‌دهد، باز خواست نمی‌شود، و آنها بازخواست می‌شوند.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹، ص ۶۴

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۶، ص ۱۶۵

۳- انبیاء: ۲۳

در واقع بخواهد خود را دعوت به صبر نماید و بگوید:

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بآیدش بر جفای خارِ هجران، صبرِ بلبل بآیدش
ای دل! اندر بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیرک چون به دام افتد، تحمل بآیدش
رنده عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار؟ کارِ مُلک است آن که تدبیر و تأمل بآیدش
نازها ز آن نرگین مستانه می باید کشید این دلِ شوریده گر آن زلف و کاکل بآیدش^(۱)

عدو با جانِ حافظ آن نکردی

که تیرِ چشم آن ابرو کمان کرد

گویا می خواهد بگوید: حضرت دوست با چشمان و تجلیات جمالی اش چنان مرا به خود جذب نمود و با کمان ابروان و تیر مژگان و جلالش هدف قرار داد و فانی ساخت که توصیف آن را نمی توان نمود.

و یا آنکه: با جمالش مرا به خود جذب نموده و با جلالش دستِ ردّ به سینه ام زده و بی عنایتی نمود و مرا در اشتیاق دیدارش رها ساخت.
بیان دوم با دیگر ابیات سازشش بیشتر است.

بخواهد بگوید:

دیدنی ای دل! که غم یار، دگر بار چه کرد چون بشد دلبر و با یارِ وفادار چه کرد
آه از آن نرگین جادو که چه بازی انگیخت وای از آن مست که مردم هشیار چه کرد
اشک من رنگِ شفق بافت ز بی مهری یار طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد^(۲)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۰، ص ۲۵۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۹، ص ۱۲۷.

دلا! بوز، که سوز تو کار ما بکند
 دعای نیم شبی، دفع صد بلا بکند
 عتاب یار پری چهره، عاشقانه بکش
 که یک کرشمه، تلافی صد جفا بکند
 ز نلک تا ملکوتش حجاب برگیرند
 بر آن که خدمت جام جهان ما بکند
 طیب عشق میخام است و مشق بیکت
 چو درد تو نیند، که را دوا بکند؟
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
 که رحم اگر نکند ندعی، چند ا بکند
 ز بخت خسته ملولم، بود که بیداری
 به وقت فاتحه صبح یکت دما بکند

بوخت حافظ و بولی ز زلف یار نبرد

مگر دلالت این دولتش جفا بکند

از این غزل ظاهر می شود خواجه را هجرانی طولانی بوده به خود امید وصال داده و اموری که سبب گشوده شدن این در به رویش می باشد یاد آور شده و می گوید:

دلا بسوز، که سوز تو کارها بکند

دعای نیم شبی، دفع صد بلا بکند

ای خواجه! یکی از اموری که درهای معنویت و وصال حضرت محبوب را به روی تو می گشاید و از بلای هجرانت خلاصی می دهد، دعای نیمه شبی و سوز درونی می باشد؛ که: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ، وَيَجْعَلُكُمْ خَلَفَاءَ الْأَرْضِ؟ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذْكُرُونَ.»^(۱) (با مگر چه کسی دعای بیچاره و درمانده را اجابت، و بدی را از او بر طرف می کند، و شما را جانشینان زمین قرار می دهد؟! آیا معبودی جز خدا وجود دارد؟ بسیار کم متذکر [این حقیقت] می شوید.) و همچنین: «تَتَجَافَى جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَعْمًا.»^(۲) (در حالی که پهلوهایشان از رختخوابها برکنده شده و برکنار می رود، [و شبها بیدار می شوند] و با بیم و رغبت به درگاه پروردگارشان دعا می کنند.) و نیز: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ، عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا، وَقُلْ: رَبِّ! اذْخُلْنِي مَدْخَلَ صِدْقٍ، وَأَخْرِجْنِي مَخْرَجَ صِدْقٍ، وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا.»^(۳) (و

۱- نمل: ۶۲

۲- سجده: ۱۶

۳- اسراء: ۷۹ و ۸۰

پاسی از شب بیدار باش در حالی که این دستور اضافی مخصوص توسست، امید است پروردگارت تو را به مقام پسندیده‌ای برانگیزد و بگو: پروردگارا! مرا [در هر امری] به صدق و راستی وارد و نیز خارج بگردان و از جانب خود حجت روشی که همواره مددکارم باشد عطا نما.

بخواهد بگوید:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادت‌سی بنما، تا سعادت‌ی بسبری
می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند؟ به عذر نیم شبی کوش و ناله سحری
مرا در این ظلمات آن که رهنمایی داد دعای نیمه شبی بود و گریه سحری^(۱)
و بگوید:

عتاب یارِ پری چهره، عاشقانه بکش

که یک کرشمه، تلافی صد جفا بکند

آری، بشر هر قدر ایمانش به پروردگار قویتر و توجه‌اش به او زیادتر و خواسته‌اش عالی‌تر باشد، خداوند او را بیشتر در بونه امتحان و آزمایش قرار می‌دهد؛ که: أَحْسِبُ النَّاسَ أَنْ يَتْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا: آمَنَّا، وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ؟^(۲): (آیا مردم گمان می‌کنند همین که بگویند: «ایمان آوردیم» رها شده و امتحان نمی‌شوند؟!)

و هنگامی که ایمانش مورد قبول الهی قرار گیرد، دارای اخلاقها و کمالاتی پسندیده خواهد شد؛ که: «لَا تَكْمَلُ إِيْمَانُ الْمُؤْمِنِ حَتَّى يَعُدَّ الرَّخَاءَ فِشْنَةً، وَالْبَلَاءَ نِعْمَةً»^(۳): (ایمان هیچ بنده‌ای کامل نمی‌شود، تا اینکه خوشی را آزمایش و بلا و گرفتاری را نعمت به حساب آورد.) و نیز: «إِذَا زَأَيْتَ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ يَتَابِعُ عَلَيْكَ الْبَلَاءَ، فَكَيْفَ أَيَقْنُتُكَ»^(۴): (وقتی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۲، ص ۴۱۷.

۲- عنکبوت: ۲.

۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب البلاء، ص ۳۸.

۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب البلاء، ص ۳۸.

دیدی خدای سبحان پی در پی برای تو بلا و گرفتاری فرو می آورد، می خواهد تو را بیدار کند.

و لذا حافظ به خود خطاب کرده و می گوید: زمانی به مقصد عالی انسانیت و وصال و عبودیت و معرفت حضرت جانان راه خواهی یافت، که عاشقانه تحمل ابتلائات روزگار هجران را بنمایی، و بدانی که او هر کس را به پیشگاهش راه نمی دهد؛ چرا که:

آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز^(۱)
و چون از آزمایش در آید، می گوید:
ای همه کار تو مطبوع و همه جای تو خوش!
شیره ناز تو شیرین، خط و خال تو ملیح
پیش چشم تو بمیرم! که بدان بیماری
در ره عشق که از سیل فنا نیست گذار
در بیابان طلب گر چه زهر سو خطر است می زود حافظ بی دل به تولای تو خوش^(۲)

ز مُلک تا ملکوتش حجاب بر گیرند

هر آن که خدمتِ جام جهان نما بکند

آری، بندگی حضرت جانان حجابهای ظلمانی و نورانی را از دیده دل سالک بر کنار زده، و آن را به راز آفرینش و ملکوت عالم وجود می گشاید، گویا خواجه با این بیان می خواهد بگوید: «الهی! هب لی کمال الانقطاع الیک، و ایز انصار قلوبنا بضيائه نظرها الیک، حتی تخرق انصار القلوب حجب النور، فتصیل الی مغدین العظمة، وتصیر ازواحننا سعلقة بعر قُدسک»^(۳): (معبودا! انقطاع کامل از غیر به سوی خویش را به من عطا فرما، و دیده

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۶، ص ۲۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۰، ص ۲۶۵.

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

دل‌های ما را به روشنایی که تو را مشاهده کند، روشن ساز، تا حجابهای نور را دریده و در نتیجه، به کان عظمت واصل گشته، و جانهایشان به مقام قدس عزّت پیوندند.) و بگویند: چنانکه بندگی حقیقی حضرت دوست را بنمایی، از چهره عالم ملکوتی خویش و جهان هستی، حجاب برداشته و با دیده دل و ایمان، به ملکوت عالم راه خواهی یافت، و دوست را با آنها مشاهده می‌نمایی و بگویند:

به سز جامِ جَم آنکه نظر توانی کرد که خاکِ میکده کُحلِ بصر توانی کرد
گداییِ دَرِ میخانه طَرفه اکسیری است گر این عمل بکنی، خاک، زَر توانی کرد
به عزمِ مرحلهٔ عشق، پیش نه قدمی که سودها بری از این سفر توانی کرد^(۱)
و بگویند:

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی! هر که شد خاکِ درت، رست ز سرگردانی^(۲)
و بگویند:

طیبِ عشقِ مسیحا دم است و مشفق، لیک
چو درد در تو نبیند، که را دوا بکنند؟

ای خواجه! زمانی حضرت معشوق تو را به دیدارش بهره‌مند می‌سازد، که درد عشق خود را با تو ببیند؛ وگرنه، انتظار مداوا نداشته باش تا به قُربش راحت دهد «چو درد در تو نبیند، که را دوا بکنند؟» و چون مداوایت کند، و محبت حضرتش در دلت قرار گیرد، غیر او را اختیار نخواهی کرد، و می‌گویی: «إلهی! مَنْ ذَا الَّذی ذاقَ حِلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؟ وَمَنْ ذَا الَّذی أَنَسَ بِقُرْبِكَ فَأَبْتَغی عَنْكَ حِوَلًا؟»^(۳): (بار الها! کیست که شیرینی محبت تو را چشید و جز تو را خواست؟ و کیست که با مقام قرب تو انس گرفت و از تو روی گردان شد؟!.) و در فکر چاره جویی این مشکل خواهی شد و می‌گویی:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۲، ص ۳۹۵.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

بر سر آنم که گرز دست بر آید
دست به کاری زخم که غصه سر آید
خلوتِ دل نیست جایِ صحبتِ اغیار
دیو چو بیرون رود، فرشته در آید
صحبتِ حکامِ ظلمتِ شبِ یلداست
نور ز خورشید خواه، بو که بر آید^(۱)
و به خود خطاب کرده می گوید:

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند

توجه تام به ذات پاک بی نیاز محبوب است که تو را از هم و غم هجران خلاصی
می بخشد و از وسوسه های نفسانی و شیطانی می رهاند، بخواهد بگوید: «سُبْحَانَكَ مَا
أَضِيقُ الْعَطْرُقَ عَلٰی مَنْ لَمْ تَكُنْ ذَلِيلَةً! وَمَا أَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَةً!»^(۲): (پاک و منزهی
تو! چقدر راهها برای کسی که تو راهنمایش نباشی، تنگ است! و چقدر حق در نزد کسی
که تو راهنمایی نموده باشی، واضح و روشن است!) و بگوید:

مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر
که ذل جور و جفای تو عز و جاه من است
مگر به تیغِ آجلِ خیمه بر کنم، ورنه
رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
از آن زمان که بر این آستان نهادم روی
فرازِ مسندِ خورشید، تکیه گاه من است^(۳)

با این همه گفتاری که با خود برای چاره جویی روزگار هجرانم نمودم، اما:

ز بخت خفته ملولم، بود که بیداری
به وقتِ فاتحه صبح یک دعا بکند

از بخت و لطیفه روحانی خفته و بی توفیق خود ملولم، چشم امید به دعای
سحر خیزی دوخته ام، تا شاید از ملالت هجران رهایی یابم. در جایی می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۶، ص ۱۳۲.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰، ص ۶۴.

هَمَّتْ پیرِ مغان و نَفْسِ رندان بود که ز بندِ غمِ ایامِ نجاتم دادند^(۱)

بسوخت حافظ و بویی ز زلفِ یار نبرد

مگر دلالتِ این دولتش، صبا بکند

در تمنای دیدار حضرت دوست دلی سوزان دارم، امید آنم هست که نفعات الهی پرده از رخسار مظاهر عالم بر کنار نماید و بوی او را از این طریق استشمام نمایم و به ملکوت آنان راه یابم و جمالش را با خویش و کثرات مشاهده کنم؛ که: «أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ، تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَزَايَنُكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ»^(۲): (و تویی که معبودی جز تو نیست، خود را به همه اشیاء شناساندی، پس هیچ چیز به تو جاهل نیست، و تویی که خویش را در همه چیز به من شناساندی، پس تو را آشکار و هویدا در همه چیز دیدم و تویی آشکار و پیدا برای هر چیز).

بخواهد بگوید:

صبا! اگر گذری افتدت به کشورِ دوست
بیار نفعهای از گیسوی نَعْتَبِرِ دوست
به جانِ او که به شکرانه جان بر افشانم
اگر به سوی من آری پیامی از بَرِ دوست
وگر چنانچه در آن حضرتت نباشد بار
برای دیده بیاور غباری از دَرِ دوست^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۴، ص ۸۶.

دیدم ای دل! که غم یار و کربار چه کرد؟
 آه از آن نرگس جادو که چه بازی انجخت!
 چو شد دلسر و با یار و فادار چه کرد؟
 آسگ من رنگ شفق یافت ز بی مری یار
 دای از آن مست که با مردم بشیار چه کرد!
 طالع بی شفتت بین که در این کار چه کرد
 نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
 کس ندانست که در گردش پرکار چه کرد
 ده که با خرم من بخون دل انکار چه کرد!

برق عشق، آتش غم در دل حافظ زرد سوخت

یار دیرینه ببینید که با یار چه کردی

از ابیات این غزل به خوبی ظاهر می شود که خواجه را دیداری با محبوب بوده سپس به هجران مبتلا شده و گویا علت آن را هشیاری خود ذکر می کند که می گوید: «با مردم هشیار چه کرد.» در ضمن از بی مهری حضرت دوست گله کرده و از استناد طریقتش استمداد طلبیده تا شاید با جام میء از هوشیاری به مستی بگراید، و بازش دیدار حاصل شود؛ می گوید:

دیدنی ای دل! که غم یار دگر بار چه کرد؟

چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد؟

دیدنی ای خواجه حضرت دوست چگونه پیوند محبت خود را با تو برید و وفاداری ات را در محبتش ندیده انگاشت و به غم عشق خویش مبتلایت نمود و برفت.

بخواند بگوید: «إلهی! لا تَغْلِقْ عَلَی مَوْجِدِکَ أَبْوَابَ رَحْمَتِکَ، وَلَا تَحْجُبْ مُشْتَاقِکَ عَنِ النَّظَرِ إِلَى جَمِیلِ رُؤُوتِکَ، إلهی! نَفْسٌ أَعَزَّزْتُهَا بِتَوْحِيدِکَ کَيْفَ تُدَلِّئُهَا بِمَهَانَةِ هِجْرَانِکَ؟»^(۱): (معبودا! درهای رحمت را به روی آنان که به توحید تو گراییده اند مپند، و مشتاقانت را از نگرستن به دیدار زیبایت محجوب مگردان. بارالها! چگونه کسی را که به توحیدت گرامی داشتی، به پستی هجرانت خوار می گردانی؟) و بگوید:

روزگاری است که ما را نگران می داری مخلصان را نه به وضع دگران می داری

گوشه چشم رضایی به منت باز نشد اینچنین عزت صاحب نظران می داری؟
نه گل از داغ غمت رست نه بلبل در باغ همه را نعره زنان، جامه دران می داری^(۱)

آه از آن فرگیس جادو که چه بازی انگیخت!

وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد!

محبوب! فریاد و آه از چشمان جاودانه و مست و جمال جذابت که با آن مرا از من
ستانیدی و سپس به سبب بازگشتم به هشیاری از دیدارت محروم نمودی!
بخواهد بگوید:

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم چون نافه بسی خونِ دلم در جگر افتاد
مژگان تو تا تیغ جهان گیر بر آورد بس کشته دل زنده که بر یکدیگر افتاد^(۲)

در نتیجه با این بیان تمنای دیدار دوباره را بخواهد نموده باشد و بگوید: «الهی!
مَنْ الَّذِي أَنَاخَ بِبَابِكَ مُزْتَجِياً نَدَاكَ فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟ أَيَحْسَنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مُضْرُوباً وَتَسْتُ
أَعْرِفُ بِيَوَالِكَ مَوْلَى بِالْإِحْسَانِ مَوْصُوباً.»^(۳) (معبود! کیست که به التماس پذیرایی ات بر تو
فرود آمد و میهمانی اش نمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به
او احسان نمودی؟! آیا سزاوار است به نو میدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی
که موصوف به احسان باشد نمی شناسم!^(۴))

اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار

طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد

در فراق حضرت دوست سرشک دیدگانم به خون تبدیل شد ولی او مرا مورد
عنایتش قرار نداد. گویا بخت بد من اقتضای آن را داشت و گرنه او را با عاشقان ستیز
نخواهد بود. بخواهد بگوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۴، ص ۴۰۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۲، ص ۱۲۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۴، ص ۱۲۴.

آن ترکی پری چهره که دوش از برِ مارفت
تا رفت مرا از نظر آن چشمِ جهان بین
دور از رخ تو دمبدم از گوشه چشم
از پای فتادیم چو آمد شبِ هجران
ای دوست! به پرسیدنِ حافظِ قدمی نه
ز آن پیش که گویند که از دارِ فنا رفت^(۱)

و در نتیجه با این بیان بخواند تمنای پایان یافتن روزگار هجرانش را بنماید و بگوید: «أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْتِهْلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَالْغَائِبِ بِرُزْكَ، أَنْ تَحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمَلْتُهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالرُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»^(۲): (به انوار [و یا عظمت] وجه [و اسما، و صفات] و به انوار [مقام ذات] پاک و مقدّست از تو در خواست نموده، و به عواطفِ مهربانی و لطائفِ احسانت تضرع و التماس می‌نمایم که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت یافتن در نزدت و بهره‌مندی از مشاهده‌ات آرزو مندم، تحقق بخشی).

ساقیا! جامِ میمِ ده، که نگارنده غیب

نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

آن که بر نقش زد این دایره مینایی

کس ندانست که در گردشِ پرگار چه کرد

بخواند با این بیان نیز گله از طالع خود کرده باشد و از استاد طریقتش تمنای جامی از می مشاهده حضرت دوست را بنماید تا باز مورد نظر او قرار گیرد و دیدارش حاصل شود. می‌گوید: درست است که من و هیچ عاشقی از نصیب ازلی خویش (نسبت به دیدار حضرت محبوب) خبر نداریم، ولی کجا می‌توانیم آرام بنشینیم و او را که عزیزترین مقصد و مقصود است، طلب نکنیم، و سپس حسرت

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹، ص ۶۴.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

طلب نمودن او سبحانه را خوریم و بگوئیم: «إلهي اوقد أفئنت عمري في شجرة [شزه] السهو عنك، وأبليت شبابي في سكرة التباعد منك، فلم أستيقظ أيام اغتراري بك و زكوني إلى سبيل سخطك»^(۱): (بار الها! عمرم را در حرص و نشاط [و یا: از شدید] غفلت از تو فانی ساختم، و جوانی ام را در مستی بُعد و دوری از تو فرسوده نمودم. معبودا! آنگاه در روزگار دلیری ام بر تو و آسودنم به راه خشم و غضبت بیدار نگشتم.) و بگویم:

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی ای پسر! جام میم ده، که به پیری بررسی
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش وه که بس بی خبر از غلغل بانگ جرسی
 بال بگشا و صغیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی^(۲)

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد!

برق عشق، آتش غم در دل حافظ زد و سوخت

یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

ممکن است خواجه با این بیان بخواهد باز اشاره به بیان ابیات اول این غزل

نموده و در مقام گله گذاری از محبوب باشد و بگوید:

ای که مهجوری عشاق روا می داری! بندگان را ز بر خویش جدا می داری

تشنه بادیه را هم به زالالی دریاب به امیددی که در این ره به خدا می داری

دل ربودی و به حل کردممت ای جان! لیکن به از این دار نگاهش که مرا می داری^(۳)

و ممکن است بخواهد در این دو بیت خبر از دیدار گذشته و حالش بدهد و

بگوید: پس از انتظار زیاد، دوست در وقت سحر از پریشانی هجرانم نجات داد و با

جلوه ای خرمن هستی ام را بسوخت. در جایی می گوید:

۱- اقبال الاعمال، ص ۶۸۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۳، ص ۴۱۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۶، ص ۳۸۵.

سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت: برخیز که آن خسرو شیرین آمد
 قدحی در کش و سر خوش به تماشا بخرام تا بینی که نگارت به چه آیین آمد^(۱)

اما اینک ببینید باز با من چه می کند و از هجرم نمی رهاند. در جایی می گوید:

ز آن یارِ دنوازم شکری است با شکایت گر نکته دانِ عشقی خوش بشنو این حکایت
 رندانِ تشنه لب را آبی نمی دهد کس گویا ولی شناسان رفتند از این ولایت^(۲)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۰، ص ۱۷۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۷، ص ۹۵.

دست در حلقه آن زلف دو ما توان کرد
 آنچسبی است من اندر طلبت نمودم
 و آن دوست به صد خون دل افتاد به دست
 عافش را بشل ماه فلک توان خواند
 سز و بالای من آن دم که در آید به سماع
 مشکل عشق، نه در حوصله دانش ماست
 غیر تم کشت که محبوب جهانی لیکن
 من چه گویم که تو را ناز کی طبع لطیف
 نظر پاک توان در رخ جانان دیدن
 که در آینه نظر جز صفاست
 که در آینه نظر جز صفاست
 که در آینه نظر جز صفاست
 که در آینه نظر جز صفاست

بجز بروی تو محراب دل حافظ نیست

طاعت غیر تو در مذمت ما توان کرد

خواجه در این غزل در مقام اظهار اشتیاق به حضرت محبوب بوده و از مشکلاتی که در راه دیدارش داشته گله نموده و می‌گوید:

دست در حلقه آن زلفِ دو تا نتوان کرد

تکیه بر عهدِ تو و بادِ صبا نتوان کرد

آری حضرت دوست، عالم را به اسم و صفت جلال و جمال خویش آفرید و بندگانش را در کشاکش آن دو قرار داده تا آنان را بدین وسیله آزمایش نماید. عاشقان دیدار خویش را نیز با این دو اسم در جذب و دفع قرار می‌دهد؛ لذا نمی‌توان گفتش چرا چنین مقرر فرموده‌ای تا ما نتوانیم به عهد: «أَوْفُوا بِعَهْدِي»^(۱): (به عهد و پیمان خود با من وفادار باشید). عمل کرده و تو نیز به عهد: «أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ»^(۲): (من نیز به پیمان خود با شما وفا کنم). عمل نمایی و نمی‌توان گفت چرا نجات خود را شامل حال ما ننموده زیرا: «لَا يُسْتَلَّ عَمَّا يَفْعَلُ، وَهُمْ يُسْتَلُونَ»^(۳): (خداوند، از آنچه انجام می‌دهد مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد، و آنان [= همگان] مورد بازخواست قرار می‌گیرند).

و ممکن است بخواهد به خود خطاب کرده و بگوید:

مرا در منزل جانان چه امن و عیش، چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها^(۴)

۱ و ۲ - بقره: ۴۰.

۳ - انبیاء: ۲۳.

۴ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱، ص ۳۸.

و بگویند: حالات و مشاهداتی که در منازل سیر برای سالک رخ می‌دهد، تا به منزل مقصود نایل نگردیده ثابت ماندنی نیست، و نباید به آنها دل بستگی پیدا کند، بلکه باید به عنایات پی در پی و فضل و رحمت حضرت دوست نظر داشته باشد؛ که: «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا، هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ»^(۱): (بگو: فقط به فضل و رحمت الهی شادمان باشید، که آن از تمام آنچه جمع می‌نمایند بهتر است.) در جایی می‌گوید:

به رحمتِ سر زلفِ تو واثقم ورنه

کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟^(۲)

اینجاست که محبوب از وی دستگیری خواهد کرد و دوام دیدارش می‌بخشد.

آنچه سعی است من اندر طلبت بنمودم

این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

محبوباً! برای نایل شدن به وصال تمام سعی و کوشش خود را به کار گرفتیم؛

چرا که فرموده بودی: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^(۳): (حتماً کسانی را که در

[راه خشنودی] ما مجاهدت کردند به راههایمان راهنمایی می‌کنیم.) با این همه در

مقابل خواسته‌ات مرا اختیاری نیست؛ که: «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ»^(۴): (حمد

و سپاس مخصوص خداوندی است که چیزی نمی‌تواند قضا و اراده حتمی او را دفع

نماید.)

گویا می‌خواهد بگوید: هنوز وقت آن نرسیده که به وصال راهنمایم شوی،

وگرنه در وعده‌های حضرتت تردیدی نیست، و بگوید:

۱- یونس: ۵۸

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۳، ص ۳۵۰

۳- عنکبوت: ۶۹

۴- اقیال الاعمال، ص ۳۳۹

می‌سوزم از فراق، رواز جفا بگردان
 هجران بسلائی ما شد، یارب! بلا بگردان
 حافظ! ز خوب رویان، قسمت جز اینقدر نیست
 گر نیست رضایی، حکم قضا بگردان^(۱)

و بگوید:

ای پادشاه خوبان! داد از غم تنهایی دل بی تو به جان آمد، وقت است که باز آیی
 ای درد توأم درمان، در بستر ناکامی وی یاد توأم مونس، در گوشه تنهایی^(۲)

دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست

به فسونی که کند خصم، رها نتوان کرد

کنایه از اینکه: عمری کوشیدم تا وصال حضرت دوست نصیبم گردید، دیگر
 محال است هجران او سبب شود به وسوسه و حیل‌های شیطان و بدخواهان گوش
 فرا دهم و دیگر بار در طلب دیدار او نباشم، به یاد محبوبم استوار خواهم ماند تا
 بازش مشاهده نمایم؛ که: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ، تَذَكَّرُوا، فَإِذَا هُمْ
 مُبْصِرُونَ»^(۳): (همانا کسانی که تقوای الهی داشتند، هنگامی که رهگذری [وسوسه گر] از
 شیطان به آنان می‌رسد، [خدا را] یاد آور شده، پس بینا می‌گردند.) در جایی می‌گوید:

ز رقیب دیو سیرت، به خدا همی پناهم مگر آن شهاب ثاقب، مددی کند سها را^(۴)

و می‌گوید:

هواه خواه توأم جانان! و می‌دانم که می‌دانی که هم نادیده می‌دانی و همنوشته می‌خوانی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۴، ص ۳۵۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۵، ص ۳۷۷.

۳- اعراف: ۲۰۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱، ص ۴۵.

ملا متگر چه در یابد ز رازِ عاشق و معشوق نبیند چشمِ نابینا، خصوص اسرارِ پنهانی^(۱)

عارضش را به مثلِ ماهِ فلکِ نتوان خواند

نسبتِ دوست به هر بی سر و پا نتوان کرد

بخواهد بگوید: جمال حضرت معشوق را هرگز نمی توان به ماه آسمان که بی سر و پاست و یا به مظاهر تشبیه نمود؛ که: «أَلَلَّهُ تَوَزَّ الشُّفُوفَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۲): (خداوند، نور آسمانها و زمین می باشد.) و نیز: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^(۳): (چیزی همانند او نیست.) و همچنین: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ، فَادْعُوهُ بِهَا»^(۴): (و تمامی نامهای نیکوتر از آن خداست، پس او را به وسیله آنها بخوانید.) و بگوید:

به حسنِ خلق و وفا کس به یارِ ما نرسد تو را در این سخن انکارِ کارِ ما نرسد
اگر چه حسنِ فروشان به جلوه آمده اند کسی به حسن و ملاحظت به یارِ ما نرسد
هزار نقد به بازارِ کائنات آرند یکی به سکه صاحب عیارِ ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کلکِ صنع و یکی به دلپذیری نقشِ نگارِ ما نرسد^(۵)
و بگوید:

به حسنِ عارض و قدِّ تو برده اند پناه بهشت و طوبی، طوبی لَهُمْ وَحَسَنُ مَأَبٍ
بهار، شرحِ جمالِ تو داده در هر فصل بهشت، ذکرِ جمیلِ تو کرده در هر باب^(۶)
و بگوید:

سَرِّوْ بِالایِ مِنْ آن دم که در آید به سماع

چه محلِ جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱، ص ۴۵.

۲- نور: ۳۵.

۳- شوری: ۱۱.

۴- اعراف: ۱۸۰.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۹، ص ۱۲۷.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲، ص ۵۲.

آن لحظه‌ای که محبوب من برای عاشق سالکی تجلی کلامی داشته باشد، عالم عنصری خویش را از دست خواهد داد. کنایه از اینکه: اگر خود جلوه کند با او چه خواهد کرد.

در جریان حضرت موسی علیه السلام آمده؛ که: «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ، قَالَ: رَبِّ! ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ. قَالَ: لَنْ تَرَانِي، وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ، فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ، فَسَوْفَ تَرَانِي. فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ، جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا»^(۱): (و هنگامی که موسی علیه السلام به وعده گاهمان آمد و پروردگارش با او سخن گفت تا عرض کرد: خود را به من بنمایان، تا به سویت بنگرم، فرمود: هرگز مرا نخواهی دید ولیکن به کوه بنگر، که اگر بر جای خود قرار گرفت مرا خواهی دید، و هنگامی که پروردگارش بر کوه تجلی کرد آن را [در هم کوبیده و] هموار گردانید و موسی علیه السلام [بیهوش افتاد].

و خواجه نیز در جایی می‌گوید:

آتش رخسارِ گل، خرمینِ بلبلِ بسوخت
چهره خندانِ شمع، آفتِ پروانه شد
منزلِ حافظِ کنون، بارگه کبریاست
دلِ بر دلدار رفت، جان بر جانانه شد^(۲)

بخواند با این بیان بگوید:

ای نسیمِ سحر! آرامگه یار کجاست

منزلِ آن مِه عاشق کُشِ عیّار کجاست؟

شبِ تار است و رووادی ایمن در پیش

آتشِ طور کجا وعده دیدار کجاست؟

عاشقِ خسته ز دردِ غمِ هجرانِ تو سوخت

خود نپرسی تو که آن عاشقِ غمخوار کجاست؟^(۳)

۱- اعراف: ۱۴۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۳، ص ۱۷۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۵، ص ۱۰۰.

مشکلِ عشق، نه در حوصله دانش ماست
حلّ این نکته بدین فکرِ خطا نتوان کرد

آری، اگر چه با تحصیل علوم ظاهری و بیانات کتاب و سنت می توان به مشکلاتی که در طریق شناسایی حضرت دوست است تا اندازه‌ای پایان داد، ولی مشکل عشق جانان را که نایل گشتن به مقصود حقیقی و معرفت الهی است کجا می توان به آسانی خاتمه داد. حلّ آن را تنها از عنایات و نسیبها و نفحات الهی می توان جست؛ که: «إِنَّ لِلَّهِ فِي آيَاتِهِ ذَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ. أَلَا فَتَرْضَوْنَ لَهَا»^(۱): (بدرستی که خداوند در آیاتِ عمرتان نسیمهایی برای شما دارد. آگاه باشید که آنها را دریابید).
خواجه نیز می خواهد بگوید:

ز کنجِ مدرسه حافظ! مجوی گوهرِ عشق قدم برون نه اگر میلِ جستجو داری^(۲)
و بگوید:

طُفیلِ هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما، تا سعادتِ ببری
بکوش خواجه! و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیبِ بی هنری
طریق عشق، طریقی عجب خطرناک است نَعُوذُ بِاللَّهِ اگر ره به مأمنی نبری^(۳)

غیرتم کشت که محبوبِ جهانی، لیکن

روز و شب عربده با خلقِ خدا نتوان کرد

آری، عاشق نمی تواند معشوق خود را با دیگران، و خویش را محروم از دیدار او ببیند.

خواجه نیز در این بیت اشاره به چنین امری کرده و می گوید: محبوبا! هیچ تردیدی در این نیست که معشوق همگان هستی و آنان نمی توانند به حضرتت عشق

۱- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۶۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۰، ص ۴۱۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۲، ص ۴۱۷.

نورزند، و خود آنان را بر این خلق فرموده‌ای؛ که: «إِنْتَدِعْ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ ابْتِاعاً، وَاخْتَرَعَهُمْ عَلَى مَشِيئِهِ اخْتِراعاً. ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ، وَبَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ، لَا يَفْلِكُونَ تَأْخِيراً عَمَّا قَدَّمَهُمْ إِلَيْهِ، وَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَقَدُّماً إِلَى مَا أَخَّرَهُمْ عَنْهُ»^(۱): (به قدرت خویش مخلوقات را نور آفرید و بر طبق خواست خود اختراع فرمود، سپس آنها را در راه اراده خویش روان گردانید و در راه محبتش برانگیخت، به گونه‌ای که نمی‌توانند از آنچه مستدشان داشته عقب برگردند و قادر نیستند به سوی آنچه که مؤخرشان داشته پیشی گیرند.)

حال من چگونه می‌توانم آنها را چنان ببینم که دانسته و ندانسته به جنابت عشق می‌ورزند و خویش را محروم از مشاهده‌ات بنگرم.

خلاصه با این بیان در مقام گله‌گذاری از روزگار هجرانش بوده و می‌خواهد بگوید:

دل دیوانه از آن شد، که پذیرد در مان مگرش هم ز سر زلفِ تو زنجیر کنم
 آنچه در مدتِ هجرِ تو کشیدم هیئات! در دو صد نامه محال است که تحریر کنم
 با سر زلفِ تو مجموع پریشانی خویش کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم؟
 گر بدانم که وصالِ تو بدین دست دهد دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم^(۲)

من چه گویم که تو را نازکی طبع لطیف

تا به حدی است که آهسته دعا نتوان کرد

آری، آنان که غرق در حال انس و توجه به محبوب و در حیرت دیدار او فرو رفته‌اند، خود را نمی‌بینند تا بتوانند حتی آهسته دعا کنند و یا از خویش اظهار وجود داشته باشند؛ زیرا کسی که در آن حال قرار دارد اگر آنی به خود و دعای خود توجه کند، از آن مشاهده محروم می‌گردد؛ که: «اللَّهُمَّ إِنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتِينَ إِلَيْكَ وَاللَّهُمَّ»^(۳): (بار

۱- صحیفه سجاده، دعای ۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۳، ص ۳۱۲.

۳- بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۶۴.

خدایا! دلهای آنان که همواره متوجه تو اند و تنها به تو آرامش می‌یابند، سرگشته و واله
توست.

خواجه هم می‌خواهد با بیان فوق به چنین امری اشاره نموده، و در نتیجه
تقاضای آن را کند و بگوید:

به عنایت نظری کن، که من دلشده را نرود بی مددِ لطفِ تو کاری از پیش
آخر ای از پادشاه حسن و ملاحظت! چه شود گر لبِ لعلِ تو ریزد نمکی بر دلِ ریش
پرسشِ حالِ دلِ سوخته کن بهر خدا نیست از شاه عجب، گر بنوازد درویش^(۱)
و بگوید:

بسی شدیم و نشد عشق را کرانه بدید تَبَارَكَ اللهُ از این ره! که نیست پایانش
جمالِ کعبه مگر عذرِ رهروان خواهد که جان زنده دلان سوخت در بیابانش^(۲)

نظرِ پاکِ توان در رخِ جانان دیدن

که در آئینه نظر، جز به صفا نتوان کرد

خواجه در این بیت به علت محرومیت خویش از دیدار معشوق اشاره کرده و
می‌گوید: همان گونه که آئینه تا از غبار پاکیزه نشود صفا نداشته باشد، خود را
نمی‌توان در آن دید؛ اگر دیده دل عاشق از کدورات عالم طبیعت پاکیزه نگردد،
جمال محبوب را نمی‌تواند در آن ببیند.

بخواهد با این بیان بگوید: «اللَّهُمَّ! أَفْشَعُ عَنْ بَصَائِرِنَا سَحَابَ الْإِزْتِيَابِ، وَانْكَشَفَ عَنْ قُلُوبِنَا
أَغْشِيَةَ الْبُزْيَةِ وَالْحِجَابِ، وَأَزْهَقِ الْبَاطِلَ عَنْ ضَمَائِرِنَا، وَأَثْبِتِ الْحَقَّ فِي سَرَائِرِنَا؛ فَإِنَّ الشُّكُوكَ
وَالظُّنُونَ لَوَاقِحُ الْفِتَنِ، وَمَكْدَرَةُ لُصْفُو الْمَنَائِحِ وَالْمِئِنِ»^(۳): (معبودا [بار خدایا] و از چشم
بصیرت ما ابر شک و ریب را بر طرف نموده و از دلهایمان پرده‌های شک و حجاب را

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۴، ص ۲۵۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۵، ص ۲۵۶.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

دور ساز، و باطل را از باطنمان نابود، و حق را در درون ما برقرار دار، زیرا شکها و گمانها پیوندهای فتنه و فساد شده و عیش خوش ما به عطایا و نعمتها را ناگوار می‌سازند.)
و بگوید:

گلِ مرادِ تو آنگه نقابِ بگشاید که خدمتش چو نسیمِ سحر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد
جمالِ یار ندارد نقاب و پرده، ولی غبارِ زه بنشان تا نظر توانی کرد^(۱)

به جز ابروی تو محرابِ دلِ حافظ نیست

طاعتِ غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

محبوب! هرگز سر طاعت و بندگی به جز آستان تو را اختیار نخواهم کرد، تا دیگر
بارم به دیدارت مشرفم سازی.

بخواهد بگوید: «الهی! تَزِدُّنِي فِي الْأَثَارِ يَوْجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ، فَأَجْمَعُنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِلُنِي إِلَيْكَ؟ كَيْفَ يَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟ أَيْكُونُ لِيغْيِرَكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونُ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ؟ مَتَى غَيْبَتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟ وَمَتَى بَعْدَتْ حَتَّى تَكُونُ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تَوْصِلُ إِلَيْكَ؟ ... غَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا زَقِيمًا.»^(۲) (معبود! تردّد و توجهام به آثار و مظاهر، موجب دوری دیدارت گردیده، پس با بندگی ای که مرا به تو واصل سازد، تصمیم را بر خود متمرکز گردان چگونه با چیزی که در وجودش نیازمند به توست می‌توان بر تو راهنمایی جست؟! آیا برای غیر تو آنچنان ظهوری هست که برای تو نباشد تا آن آشکار کننده تو باشد؟! کی غائب بوده‌ای تا نیازمند راهنمایی باشی که بر تو ره‌نمون شود؟! و چه وقت دور بوده‌ای تا اینکه آثار و مظاهر مرا به تو واصل سازد؟! ... چشمی که پیوسته تو را بر خود مراقب و نگاهبان نبیند، کور است.) و بگوید:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

نیست بر لوح دلم جز الف قامتِ یار
و بگوید:

ابروی دوست گوشه محراب دولت است
آخر در این خیال که دارد گدای شهر
و بگوید:

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم
به ولای تو، که گر بنده خویشم خوانی
سرو بالا بنما ای بُت شیرین حرکات!

چه کنم حرفِ دگر باد نداد استادم^(۱)
آنجا بسای چهره و حاجت بخواه از او
روزی شود که یاد کند پادشاه از او؟^(۲)
طایرِ قدسم و از دامِ جهان برخیزم
از سرِ خواجگی کون و مکان برخیزم
که چو حافظ ز سرِ جان و جهان برخیزم^(۳)



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۹، ص ۳۱۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۷، ص ۳۵۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۸، ص ۳۲۸.

دانی که چنک و خود چه تیر می کنند؟ پنهان خورید باده، که تفسیر می کنند
 ناموس عشق و روتق عشاق می برند عیب جوان و سرزنش پیری کنند
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز غافل در این خیال که اکیر می کنند
 گویند: رمز عشق مگو سید و مشوید مشکل حکایتی است که تیر می کنند
 تشویش وقت پیرمغان می دسند باز این سالکان نگر که چه با پیری کنند!
 صد ملک دل، نیم نظمی توان خرید خوبان در این معالقه تفسیر می کنند
 ما از برون در شده مغرور صد فریب تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند
 قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست قومی دیگر حواله به تقدیر می کنند
 با بخله: اعتماد مکن بر شاست دهر کاین کارخانه ای است که تفسیر می کنند

می خور، که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب

چون نیک بگری، همه تر ویر می کنند

خواجه در بیشتر ابیات این غزل می‌خواهد سالکین را با بیانات مختلف از افشای اسرار خود بر حذر دارد. گویا آنان گرفتار سرزنش بد خواهان بوده‌اند که خطاب به آنان می‌گوید:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند؟

پنهان خورید باده، که تکفیر می‌کنند

ای سالکین، می‌دانید چنگ و عود با زبان بی‌زبانی شما را به چه چیز دعوت می‌کنند؟ می‌گویند: مخالفین ما در اثر بی‌پروایی و آشکار نمودن صدایمان به نابودی ما اقدام نمودند، پس بر شما باد که اسرار خود را افشا نکنید و از مشاهدات و تجلیات و عنایات الهی به خود سخن مگویید. گویا بد خواهان ما: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»^(۱): (و پروردگارشان به آنان شراب و نوشیدنی بی‌پاک کننده‌ای نوشانید). را نخوانده‌اند، و در طریق «ظَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَخْشَوْنَ أَنَّهُمْ يُخْسِنُونَ صُنْعًا»^(۲): (تلاش آنان در زندگانی دنیا بی‌نتیجه [و اعمالشان تباه] است، و حال آنکه گمان می‌کنند کار خوب انجام می‌دهند). قرار دارند که شما را می‌آزاراند و تکفیر می‌کنند؛ بنابراین این بر شما باد که اسرار خود را پنهان دارید. بخواهد بگوید: «سِرُّكَ مِن دَمِكَ، فَلَا يَجْرِيَنَّ مِنْ غَيْرِ أَوْدَاجِكَ»^(۳): (راز تو جزو [و بسان] خون توست، پس مباد در غیر

۱- انسان: ۲۱.

۲- کهف: ۱۰۴.

۳- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۷۱، روایت ۱۵.

رگهایت جاری شود.) و بگوید:

گر خود رقیب شمع است، احوال از او بیوشان
 کآن شوخ سر بریده، بند زبانش ندارد
 ای دلا طریق رندی، از محتسب پیاموز
 مست است و در حق او، کس این گمان ندارد^(۱)
 نه تنها اینان تکفیر می کنند که:

ناموس عشق و رونق عشاق می برند
 عیب جوان و سرزنش پیر می کنند

حرمت عشق الهی را ندانسته و پرده عشاق حضرت محبوب را می درند و به فرمایش «وَتَغْتَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ»^(۲): (و مخلوقات را در راه محبت و دوستی خود برانگیخت.) بی اعتنایی روا می دارند، و بر طریقه جوانان و پیران که جز طریقه فطری نیست عیب می گیرند، و غافلند از کلام الهی که می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ، فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ... ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^(۳): (ای کسانی که ایمان آورده اید! هر کس از میان شما از دین باز گردد، در آینده خداوند گروهی را خواهد آورد که هم خداوند آنان را دوست دارد و هم آنان خدا را... این تفضل خداست که به هر کس بخواهد عطا می فرماید، و خداوند، گسترنده [نعمت] و آگاه است.) و می فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»^(۴): (و کسانی که ایمان آوردند، کمال محبت را به خداوند دارند.)

خواجه نیز در جایی می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۲، ص ۱۳۶.

۲- صحیفه سجاده، دعای اول، ص ۲۲.

۳- مائده: ۵۴.

۴- بقره: ۱۶۵.

برو ای زاهد خود بین! که ز چشم من و تو
 راز این پرده نهران است و نهران خواهد بود
 عیبِ مستان مکن ای خواجه! کز این کهنه رباط
 کس ندانست که رحلت به چه سان خواهد بود^(۱)

متأسفانه اینان را:

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
 غافل در این خیال که اکسیر می‌کنند

در طول عمر جز سیاهی دل و محرومیت از طریق فطرت چیزی دستگیر نشده،
 و حال اینکه گمان می‌کنند با در افتادن با عشاق و شکستن رونق مجلس آنان، دلی
 تیره خود را صفا می‌دهند و میس وجود خویش را طلا می‌سازند. در جایی خطاب به
 زاهد کرده و می‌گوید:

نصیب من چو خرابات کرده است الهه در این میانه بگو: زاهد! مرا چه گناه
 کسی که در از لاش جام می‌نصیب افتاد چرا به حشر کنند این گناه از او در خواه؟
 بگو به زاهد سالویس خرقه پوش دو روی: که دست زرق دراز است و آستین کوتاه
 تو خرقه را ز برای ریا همی پوشی که تا به زرق بری بندگان حق از راه^(۲)
 اما ای سالکین و عاشقین حضرت دوست! بدانید که اینان سخنی با شما
 دارند و:

گویند: رمز عشق مگویید و مشنویید
 مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند

در واقع گفتار این قوم با شما این است که به سخن الهی که می‌فرماید: «فَأَقِمْ

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۸، ص ۱۳۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۸، ص ۳۷۲.

وَجْهَكَ لِلدِّينِ خَنِيفًا، فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»^(۱): (پس استوار و مستقیم، روی و تمام وجود خویش را به سوی دین نما، همان سرشت خدایین که مردم را بر آن آفرید، هیچ دگرگون شدنی برای آفرینش خدا نیست.) گوش فرا مدهید. ولی نمی‌دانند امر عشق جانان و توجه به او اختیاری نیست، حضرتش آن را با فطرتشان آمیخته و عجیب فرموده و عذر بد خواهان را خواسته که در ذیل آیه فوق می‌فرماید: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^(۲): (ولی اکثر مردم نمی‌دانند.) در جایی به زهد خطاب کرده و می‌گوید:

چه ملامت بُود آن را که چو ما باده خورد

این نه عیب است بر عاشقِ رند و نه خطاست

چه بُود گر من و تو چند قدح باده جوریم

باده از خون زران است، نه از خون شماست

این نه عیب است کز این عیبِ خجل خواهد بود

ور بُود عیب، چه شد؟ مردم بی عیب که جاست؟^(۳)

تشویشِ وقتِ پیرِ مغان می‌دهند باز

این سالکانِ نگر که چه با پیر می‌کنند!

با آنکه استاد و مرشد عشقِ طریق ما با بی‌اعتنایی به گفتار بدگویان بسر می‌برد و به خود مشغول است و: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ»^(۴): (مرا با خداوند وقتی است.) می‌گوید؛ ولی سالکانِ طریق در اثر آشفتگی زمان و سخنان بدگویان نمی‌گذارند او به حال خود باشد، نگرانی خود را نزد وی می‌برند و وقت او را مشوش می‌دارند. ببینید

۱- روم: ۳۰

۲- روم: ۳۰

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵، ص ۵۴

۴- بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰

سالکان با پیر خود چه می‌کنند!؟

صد مُلکِ دل، به نیم نظر می‌توان خرید
خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند

محبوب! گرچه اوضاع روزگار، عاشقانت را آشفته خاطر نموده، ولی چه می‌شود که با عنایت و توجهی دلهای آنان را با دیدارت خریداری کنی؛ زیرا تو خود فرموده‌ای که: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَنفُسَهُمْ»^(۱): (خداوند، جانها و اموال مؤمنان را خریداری نمود)؛ اما نمی‌دانم چرا در این امر اهمال می‌ورزی؟ بنخواهد بگوید:

دلَم را شد سر زلفِ تو مسکن بدین سانش فرو مگذار و مشکن
وگر دل سر کشد چون زلف از خط بدست آرش، ولی در پشاش مفکن
چو شمع از پیشم آبی در شبِ تار شود چشمم به دیدارِ تو روشن^(۲)

ولی می‌توان گفت: اشکال از ماست نه از تو؛ که: «إِنَّ الْحِجَابَ عَنِ الْخَلْقِ لَكَثْرَةٌ ذُنُوبِهِمْ»^(۳): (براستی که محجوب بودن [خداوند] از مخلوقات به خاطر کثرت گناهان آنان است.) و نیز: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرَ خَلْقِهِ»^(۴): (میان او و مخلوقات حجابی جز خود خلق وجود ندارد.) و همچنین: «أَنَّكَ لَا تَخْجُبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَخْجُبَهُمْ [تَخْتَجِبَهُم] الْأَعْمَالُ [الْأَمَالُ] دُونَكَ»^(۵): (و بدرستی که تو از مخلوقات در حجاب نیستی جز آنکه اعمال [یا: آرزوها] حجاب آنان است.)؛ لذا می‌گوید:

۱- توبه: ۱۱۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۳، ص ۳۴۴.

۳- بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۵، باب ۱۲.

۴- بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۲۷، روایت ۲۷.

۵- اقبال الاعمال، ص ۶۷۸.

ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند

معشوقا! تو را هرگز سر عناد و دشمنی با بندگان عاشقت نیست، ولی این دنیا و تعلقات آن و زر و زیورش می‌باشد که هر آنی آنان را مغرور و فریفته خود می‌سازد و از دیدار و توجه به حضرتت باز می‌دارد؛ که: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»^(۱): (و زندگانی دنیا، جز سرمایه فریب چیزی نیست.)؛ اما نمی‌دانیم تو را در پین پرده با ما چه تدبیر است: آیا به قرب خود خواهی پذیرفت، و یا به محرومیت عمری را سپری خواهیم کرد؟

ولی سخن ما این است که:

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
گر تو بیداد کنی، شرط مرورت نبود
ما جفا از تو ندیدیم و تو هم نپسندی
آنچه در مذهب ارباب استوت نبود^(۲)
آری:

قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست
قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند

دسته‌ای بر این باورند که بر اساس «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^(۳): (حتماً کسانی که در [راه خشنودی] ما مجاهدت کردند، به راههایمان راهنمایی خواهیم نمود.) وصل دوست را باید با تلاش و کوشش خود بدست آورد.
و جمعیتی نظرشان این است که باید انتظار مشیت و تقدیر الهی را نیز کشید. چنانچه مقدر شده باشد به آن خواهیم رسید؛ که: «الْأُمُورُ بِالتَّقْدِيرِ، لَا بِالتَّدْبِيرِ»^(۴):

۱- آل عمران: ۱۸۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۵، ص ۱۲۴.

۳- عنکبوت: ۶۹.

۴- غرر و درر موضوعی، باب القدر، ص ۳۱۹.

(کارها به تقدیر [الهی] به وقوع می‌پیوندند، نه به تدبیر [بندگان].) و نیز: «يُنغَم الطَّارِدُ لِنَهْمِ الْإِيْتِكَالِ عَلَى الْقَدْرِ»^(۱): (چه خوب اعتماد بر تقدیر [خداوند] هم و غم را به دور می‌راند.)
 بخواند بگوید:

گر چه وصالش نه به کوشش دهند آن قدر ای دل! که توانی بکوش^(۲)
 و بگوید:

به جد و جهد چو کاری نمی‌رود از پیش به کردگار رها کرده، به مصالح خویش
 ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی مشو بسانِ ترازو، تو در پی کم و بیش^(۳)

بالجملة: اعتماد مکن بر ثباتِ دهر

کاین کارخانه‌ای است که تغییر می‌کنند

خواجه در این بیت خود و سالکین را تسلی بر نائباتی روزگار می‌دهد و می‌گوید:
 اگر چند روزی آشفته خاطر گشته و از دیدار حضرت دوست محروم مانده‌ایم؛ اما
 روزگار همواره بر یک منوال و طریقه نخواهد ماند و با قبض و بسط آمیخته است.
 امید آنکه روزی موجبات پریشانی مرتفع گردد و به دیدار او دست یابیم؛ که: «يَفْعُو
 اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنْشِئُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»^(۴): (خداوند هر چه را بخواهد پاک نموده و یا
 می‌نویسد، و کتاب مادر تنها در نزد اوست.) بخواند بگوید:

هر وقت خوش که دست دهد، مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
 پیوندد عمر بسته به مویی است، هوش دار! غمخوارِ خویش باش، غم روزگار چیست
 رازِ درون پرده چه داند فلک؟ خموش ای مدعی! نزاع تو با پرده دار چیست^(۵)

۱- غرر و درر موضوعی، باب القدر، ص ۳۲۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۸، ص ۲۶۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۲، ص ۲۵۴.

۴- رعد: ۳۹.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲، ص ۷۳.

مِنْ خور، که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چسبون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند

ای خواجه! توجه به کشاکش روزگار نداشته باش و به اخلاص و مراقبه کامل به دوست پرداز. اگر خوب نظر کنی می‌بینی «که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب» اعمالشان خالی از ریا و شرک و تزویر و فریب نمی‌باشد، بخواهد به خود خطاب کرده و بگوید:

رندی آموز و کرم کن، که نه چندین هنر است	حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض	ورنه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود
اسم اعظم بکند کار خود ای دل! خوش باش	که به تلبیس و جیل، دیو سلیمان نشود ^(۱)



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

در نظر بازی مابی خبران حیرانند
 عاقلان نقطه پرکار وجودند، ولی
 وصف رخساره خورشید زلفاش پیرس
 گر شوند آگه از اندیشه ما بفرحان
 لاف عشق و گداز یار زهی لاف خلاف
 جلوه گاه رخ او دیده من تنانست
 گرم شود چشم تو بیا موزد کار
 عهد ما با لب شیرین دستان بست خدا
 مفسانیم و هوای می و مطرب داریم
 مگر به زنجیرت که ارواح بر د بوی تو، باد
 عقل و جان، گو بزمستی به نثار افشانند
 ماه و خورشید همین آینه می گردانند
 ورنه مستوری هستی، همه کس نتوانند
 خداوندانند
 آه اگر خرقه پشمین به گردنشانند
 عاقل و جان، گو بزمستی به نثار افشانند

زاهد ار رندی حافظ کنند فهم، چه بآک؟

دیو بگیرند از آن قوم که قرآن خوانند

خواجه در این غزل در ضمن اینکه از مشاهدات گذشته خویش خبر می‌دهد و
تمنای دیدار دیگر بار آن را می‌نماید، از محروم بودن نااهلان و زهاد از طریقه اهل
کمال سخن به میان آورده و می‌گوید:

در نظر بازی ما بی خبران حیرانند

من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند

آنان که از رسم و راه عشق بی‌خبرند، کجا از فریفتگی ما به معشوق حقیقی
می‌توانند آگاه شوند؛ چرا که تمام آنچه آنان انجام می‌دهند ما نیز انجام می‌دهیم تنها
فرق در اخلاص و توجه باطنی ما به حضرت دوست می‌باشد و آن هم درونی
است. برونی نیست که هر کس بتواند به آن راه داشته باشد؛ لذا باید بی‌خبر باشند.
«من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند».

گویا خواجه می‌خواهد با این بیان از اختیار طریقه ملامتی بودن خود خبر داده
باشد و بگوید:

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
ما باده زیر خرقة، نه امروز می‌کشیم صد بار پیر میکند این ماجرا شنید^(۱)

عاقلان نقطه پرگار وجودند، ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

بخواهد بگوید نه تنها جاهلان از کار و طریقه و فریفتگی ما به محبوب بی خبرند، که عاقلان نیز با آنکه عقلشان راهنمای به حضرت اوست؛ که: «الْعَاقِلُ، مَنْ أَخْرَزَ أَمْرَهُ»^(۱): (عاقل کسی است که امور [و رازها]ی خود را نگاه دارد [و به دیگران فاش نکند].) و نیز: «الْعَاقِلُ، مَنْ أَحْسَنَ صِنَاعَتَهُ، وَ وَضَعَ سَعْيَهُ فِي مَوَاضِعِهِ»^(۲): (عاقل، کسی است که اعمال خود را بخوبی انجام دهد، و تلاش و کوشش خود را بجا صرف کند.)، در عالم عشق و محبت جانان سرگردانند؛ که: «وَأَلَسْتَ غَرِقْنَ عَقْلَهُ بِمَغْرَفَتِي، وَلَا قَوْمَنْ لَهٗ مَقَامَ عَقْلِيهِ»^(۳): (و هر آینه عقل او [عامل به رضای خود] را غرق در معرفت و شناخت خود ساخته، و خود به جای عقل او قرار خواهم گرفت.)، خواه چه نیز در جایی می گوید:

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد

زین سبب، جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما^(۴)

و نیز می گوید:

و گرنه عقل به مستی فرو کشد لنگر چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد^(۵)

و می گوید:

وصف رخساره خورشید ز خفاش مه‌رس

که در این آئینه، صاحب نظران حیرانند

عقل و صاحبان عقل و زهاد و بی خبرانی که تحمل مشاهده نور جمال محبوب

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب العقل، ص ۲۵۶.

۳- وافی، ج ۳، ابواب المعاطف، باب مواظب الله سبحانه، ص ۴۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷، ص ۴۳.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۶، ص ۱۱۹.

مرا ندارند، کجا می‌توانند توصیف او را بنمایند؛ که: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»^(۱): (پاک و منزّه است خدا از آنچه توصیفش می‌کنند.) «وصف رخساره خورشید ز خفاش مه‌رس»

بلکه آنان که غرق در محبت اویند می‌توانند جمال او را توصیف کنند؛ که: «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ»^(۲): (مگر توصیف بندگان مخلص و به تمام وجود پاک خدا.) نظر به اینکه در تحیر فرو رفته و خود را گم کرده‌اند، نیز نمی‌توانند از او خبر دهند «که در این آئینه صاحب نظران حیرانند» و چنانچه گفتاری دارند نیز گوشه‌ای از توصیف حضرتش را در حدّ بینش محدودشان نموده‌اند، و به گفته خواجه در جایی:

بیانِ وصفِ تو گفتن نه حدّ امکان است

چرا که وصف تو بیرون ز حدّ اوصاف است^(۳)

لذا می‌گوید:

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیبتگان
بعد از این خرقه صوفی به گرو نستانند

کنایه از اینکه: چنانچه سالکین مبتدی از شهودی که صاحب نظران دارند آگاه شوند، به طریقه زهادشان توجّهی نخواهد بود و به خرقه پشمینه و زهد خشک آنان ارزشی قائل نخواهند شد، و می‌گویند:

کسی که حُسنِ رخِ دوست در نظر دارد

محقق است که او حاصلِ بصر دارد

چو خامه بر خطِ فرمانِ او سرِ طاعت

نهاده‌ایم، مگر او به تیغ بردارد

۱- صافات: ۱۵۹.

۲- صافات: ۱۶۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷، ص ۷۶.

ز زهدِ خشک ملولم، بیار باده ناب
 که بوی باده، دماغم مدام تر دارد
 زباده هیجت اگر نیست، این نه پس که تو را
 دمی ز وسوسهٔ عقل بی خبر دارد!^(۱)

و می‌گویند:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه رند از ره نیاز به داز السَّلام رفت
 زاهد! تو دان و خلوت تنهایی و نیاز عُشاق را حواله به عیش مدام رفت^(۲)
 و ممکن است منظور خواجه از «مغبجگان» سالکین عاشق و مراد از «صوفی»،
 اهل صفوت و دست یافتگان به مقصود باشد و بخواهد بگوید: اگر سالکین مبتدی
 از آنچه ما بدان رسیده‌ایم آگاه شوند، از آغاز در طریقهٔ ما خرقه پوشان و اهل صَفَوْت
 و صفا قدم نخواهند گذارد؛ که امام صادق علیه السلام فرمود: «لَا تَطْلُبُ صَدِيقَكَ مِنْ سِرِّكَ إِلَّا مَا لَوْ
 اطَّلَعُ عَلَيْهِ عَدُوُّكَ لَمْ يَضُرَّكَ، فَإِنَّ الصَّدِيقَ قَدْ يَكُونُ عَدُوُّكَ يَوْمًا». ^(۳): (دوستت را از رازت با
 خبر مساز، مگر به اندازه‌ای که اگر دشمنت بر آن اطلاع پیدا کند ضرری به تو نمی‌رسد،
 زیرا چه بسا روزی دوست، دشمن شود).

پس اسرار خود را نباید برای آنان فاش ساخت تا شاید بتوانند به تدریج در این
 راه اقدام بگذارند.

لافِ عشق و گله از یار زهی لافِ خلاف

عشق بازانِ چنین، مستحقِ هجرانند

گویا خواجه در این بیت می‌خواهد از علتِ محرومیت گذشته و فعلی‌اش از
 دیدار محبوب سخن گفته باشد. می‌گوید: دم از عشق حضرت دوست و اظهار

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۱، ص ۱۹۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۳، ص ۸۶.

۳- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۷۱، روایت ۱۲.

عاشقی او را نمودن و گله و شکایت از فراق او، با رضایت داشتن به قضا و قدرش سازش ندارد و لافی است دروغ «عشقبازان چنین، مستحق هجرانند» که علیؑ فرمود: «شَرُّ الْأُمُورِ، أَلْسَخَطُ لِلْقَضَاءِ»^(۱): (بدترین امور، ناخشنودی از قضا و اراده حتمی خداوند است).

زیرا کسی که معشوق را می خواهد، باید خواسته های او را نیز بخواهد و بگوید:
 گر ز دستِ زلفِ مشکینت خطایی رفت، رفت
 ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت، رفت
 برقی عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت، سوخت
 جورِ شاهِ کامران گر بر گدایی رفت، رفت
 در طریقت، رنجش خاطر نباشد، می بیار
 هر کدورت را که بینی، چون صفایی رفت، رفت^(۲)
 جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
 ماه و خورشید همین آینه می گردانند

ای آنان که مرا در عشق ورزی ام به محبوب آزار می دهید! جمال حضرتش تنها تماشاگاه من نیست، همه مظاهر عالم هستی بلکه ماه و خورشید آسمان عالم طبیعت نیز دانسته و ندانسته به جمال او عشق می ورزند، و آینه دار تجلیات اویند. بخواهد بگوید: «وَأَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرَكَ، تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ، فَمَا جَهْلَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَايَتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ»^(۳): (و تویی که معبودی جز تو نیست، خود را به همه اشیاء شناساندی، پس هیچ چیز به تو جاهل نیست، و تویی که خویش را در همه چیز به من شناساندی، پس تو را آشکار و هویدا در همه چیز دیدم،

۱- غرر و درر موضوعی، باب القضاء، ص ۲۲۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۷، ص ۸۸.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

و تویی آشکار و پیدا برای هر چیزی.) و بگویند: «وَيُنُورُ وَجْهَكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ، يَا نُورًا يَا قُدُوسًا!»^(۱): (و [از تو مسئلت دارم] به نور روی [و اسماء و صفات] که هر چیزی بدان روشن و نورانی است. ای نور! ای پاک و منزّه [از هر نقص]!)

ز باغ وصلی تو یابد ریاضِ رضوان آب ز تابِ هجرِ تو دارد شرارِ دوزخ تاب
به حسنِ عارض و قدّ تو برده‌اند پناه بهشت و طوبی، طوبی لهم و حُسنُ مآب
بهار، شرحِ جمالِ تو داده در هر فصل بهشت، ذکرِ جمیلِ تو کرده در هر باب
مرا به دورِ لبّت شد یقین که جوهرِ لعل پدید می‌شود از آفتابِ عالمتاب^(۲)

مگرم شیوه چشم تو بیاموزد کار

ور نه مستوری و مستی، همه کس نتوانند

گویا خواهی در این بیت در مقام تقاضای منزلت جمع از محبوب شده و می‌گوید: معشوقا! مرا توان اینک همواره‌ات مشاهده کنم نمی‌باشد. به جاذبه چشمان و جمال مستت مرا از من بگیر و بکلی از خویشم بیرون کن و مقام جمع عنایت فرما، تا هیچگاه از دیدارت محروم نباشم.

بخواد بگوید: «الهی! واجعلنی بمن نادیته فأجابک، ولا حطنته فضیع لجلالک، فناجیته سزاً وعمیل لک جهراً»^(۳): (بار الها! مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابت نمودند و به آنها نظر افکندی و در برابر جلال و عظمت مدحوش گشتند، سپس در باطن با آنها مناجات کردی و آشکارا و در ظاهر برای تو عمل نمودند.) و بگوید: «الهی! أمزت بالزجوع إلى الآثار، فازجعی إلیک بکسوة الأنوار وهدایة الإسنینصار حتی أزجع إلیک منها کما دخلت إلیک منها، مصون السیر عن النظر إلیها وترفوع الهمة عن الإغتماد علیها»^(۴): (بار الها! پس از آنکه

۱- اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲، ص ۵۲.

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۴- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

مرا به مشاهده انوارت مفتخر نمودی، باز [امر فرمودی تا به سوی آثار و مظاهر بازگشت نموده] و به آنها توجه داشته باشم، پس مرا همراه با پوششی از [مشاهده] انوار خود، و هدایتی که بصیرت و روشنائی دلم بدان حاصل شده باشد به سوی خویش بازگردان، تا همان گونه که از طریق آثار و مظاهر به تو راه یافتم، باز از این راه به تو بازگردم، در حالی که باطنم از نظر و توجه [استقلالی] به مظاهر مصون و محفوظ، و همت و اندیشه‌ام از تکیه نمودن و بستگی به آنها برتر می‌باشد.

عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا ما همه بنده و این قوم، خداوندانند

گویا می‌خواهد بگوید: اگر ما عاشقان حضرت محبوب با اسماء و صفات و تجلیات او عشق می‌ورزیم و در مقابل آنها خضوع داریم، کار امروز ما نیست، بلکه در خلقت اولیّه‌مان تعلیم اسمانمان نمود و شالوده وجودمان را به آنها خلق فرموده؛ که: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۱): (و همه نامهای خود را به آدم آموخت.) و نیز: «وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي غَلَبْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»^(۲): (و از تو مسئلت دارم) به اسمائت که بر ارکان و شرایش وجود هر چیزی چیره گشته.) و می‌خواست که این گونه باشیم و جز به حضرتش دیده دلیمان ناظر نباشد.

ممکن است مراد خواجه از «شیرین دهنان» انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام باشد و بگوید: انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام و یا محمد و آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - شیرین دهنانی هستند که با گفتار و رفتار خود بشر سرگشته را به حضرت دوست و فطرت فراموش شده‌شان راهنمایی نموده و می‌نمایند، و آنان را از سیاه چالهای عالم طبیعت نجات داده و به غرض غایی از خلقتشان دعوت و به مقام محمود «غسنى أن

۱- بقره: ۳۱.

۲- اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

يَبْعَثُكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا»^(۱): (امید است پروردگارت تو را به مقام پسندیده‌ای بر
انگیزد.) و خِلاَفَتٍ «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۲): (براستی که من جانشینی [برای خود]
در زمین قرار می‌دهم.) نایل می‌گردانند، «ما همه بنده و این قوم، خداوندانند».

چرا که پس از تعلیم اسماء به آدم ﷺ آنان که جامع و متجلی به آن اسمانند را از
ملانکه استخبار نمود و فرمود: «أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^(۳): (اگر راست
می‌گویید، مرا از نامها [و کمالات] اینان باخبر سازید.)

و ممکن است با این بیت، اشاره به خروج حضرت آدم ﷺ از بهشت و قبول
شدن توبه او به سبب توجه به محمد و آلش ﷺ نموده باشد؛ که: «فَتَلَقْنَا آدَمَ مِنْ رَبِّهِ
كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ»^(۴): (پس آدم ﷺ [کلماتی را از پروردگارش فراگرفت، آنگاه خداوند
بر او رجوع نموده و توبه او را پذیرفت.) لذا عهد ما با آنان در ابتدای خلقت بسته شده:
و «ما همه بنده و این قوم، خداوندانند».

و چرا چنان نباشیم؟ که حضرت دوست امر فرموده: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ
آمَنُوا»^(۵): (ولی و سرپرست شما، تنها خدا و فرستاده او و کسانی هستند که ایمان
آورده‌اند.) و نیز فرموده: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^(۶): (ای کسانی که
ایمان آورده‌اید! از خدا اطاعت نمائید و از رسول و صاحبان امرتان پیروی کنید.)

و ممکن است مقصود خواجه از «عهد» آن عهدی باشد که خداوند در ازل از
بشر به نبوت انبیاء و ولایت امامان دوازده گانه - صلوات الله علیهم اجمعین - اقرار

۱- اسراء: ۷۹.

۲- بقره: ۳۰.

۳- بقره: ۳۱.

۴- بقره: ۳۷.

۵- مائده: ۵۵.

۶- نساء: ۵۹.

گرفته است.^(۱) و چرا ما و تمامی آدمیان بنده انبیاء و اولیاء علیهم السلام نباشیم در حالی که علی علیه السلام فرموده است: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ».^(۲) (من بنده‌ای از بندگان حضرت محمد ص هستم).

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم

آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند

کنایه از اینکه: دلبر! آیا می‌شود ما تهیدستان و گدایان باده مشاهدات خود را (که جز اعمال ظاهری و عبادات صوری و قشری چیز دیگری نداریم، تا دیدارت را خریدار شویم و از نفعات و تجلیات شور آورنده‌ات بهره‌مند گردیم) پذیرا شوی و از باده لقاء خویش بهره‌مند سازی؟ «آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند» بخواهد بگوید:

این خرقه که من دارم، در زهن شراب اولی وین دفتر بی معنی، غرق می ناب اولی
چون عمر نبه کردم، چندان که نگه کردم در کنج خراباتی، افتاده خراب اولی^(۳)
گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو، باد
عقل و جان، گوهر هستی به نثار افشانند

معشوقا! نه تنها ما عاشقان و مفلسان توایم، که نسیمهای رحمت و تجلیات و بوی خوش به طرب آورنده‌ات اگر به تماشاگاه و آسایشگاه ارواح نیز رسد، عقل و جان نیز در برابر آنها گوهر هستی خود را از دست خواهند داد.

بخواهد با این بیان تقاضای دیدار دیگر بار حضرت معشوق را نمود» و بگوید:

اگر آن طایر قدسی ز دم باز آید عمر بگذشته، به پیرانه سرم باز آید
گر نثار قدم یار گرامی نکنم جوهر جان، به چه کار دگرم باز آید

۱- به روایت ۳۴، باب ۱۰، ص ۳۴۴، ج ۵ بحار الانوار و روایات دیگر آن باب رجوع شود.

۲- توحید صدوق، ص ۱۷۴، روایت ۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۷، ص ۳۸۵.

آن که تاج سر من خاک کف پایش بود پادشاهی بکنم، گر به سرم باز آید
 کویس نو دولتی از بام سعادت بزنم گر بسینم که مه نو سفرم باز آید
 آرزومند رخ چون مه شام حافظا همتی، تا به سلامت ز درم باز آید^(۱)

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم، چه باک؟

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

با همه گفتاری که از اول غزل تا به اینجا با کنایه از حالات و مشاهدات عاشقان حضرت معشوق بیان نمودم، اگر زاهد باز از خواجرات بگریزد و به سرش آگاه نشود، هراسی نیست؛ زیرا گفتار ما بر طبق فطرت «فَطَرَتِ اللّٰهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ»^(۲): (همان فطرت و سرشت خدایی، که مردم را بر آن آفرید، هیچ دگرگونی‌ایی در آفرینش خدا نیست.) می‌باشد، و «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^(۳): (ولی اکثر مردم نمی‌دانند.) نادانان از خوانندگان قرآن می‌گریزند که: «الَّذِينَ الَّذِينَ يُقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنُ وَيَذْكُرُ اللّٰهُ - عِزًّا وَجَلًّا - فِيهِ، تَكْتُمُ بَرَكَاتِهِ، وَتَحْضُرُهُ الْمَلَائِكَةُ، وَتَهْجُرُهُ الشَّيَاطِينُ»^(۴): (خانه‌ای که در آن قرائت قرآن و یاد خداوند - عز و جل - می‌شود، پسر برکت می‌گردد، و ملائکه در آن حضور پیدا می‌کنند، و شیطانها از آنجا کوچ می‌کنند.)

بخواهد بگوید:

زاهد دهم توبه ز روی تو، زهی روی! هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست
 چون چشم تو دل می‌برد از گوشه نشینان دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست^(۵)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۱، ص ۱۱۶.

۲- روم: ۳۰.

۳- روم: ۳۰.

۴- اصول کافی، ج ۲، ص ۶۱۰، روایت ۳.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۱، ص ۱۰۴.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
 و اندر آن خلوت شب آب حیاتم دادند
 بی خود از شغف پرتو ذاتم کردند
 باده از جام تحسلی صفاتم دادند
 چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی!
 آن شب قدر که این تازه براتم دادند
 چون من از عشق زخمش بی خود و حیران گشتم
 من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب؟
 مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
 بعد از این روی من و آینه خن نکار
 که در آنجا خنجر از جلو ذاتم دادند
 این همه شده و شکر کز نی گلگم ریزد
 اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند
 یافت آن روز بن مرده این کوکب و کوی
 که بر آن جور و جفا صبر و شباتم دادند
 کیمیایی است عجب بندگی پیرمغان
 خاک او گشتم و چندین در جاتم دادند
 به حیات ابد آن روز رسانید مرا
 خط آزادگی از حسن عاتم دادند
 عاشق آن دم که بدام سر زلف توفاد
 گفت: کز بند غم و غصه نجاتم دادند
 هست پیرمغان و نفس رندان بود
 که ز بند عسَم ایام نجاتم دادند

شکر شکر به شکرانه بینشان حافظ!

که نکار خوش شیرین حرکاتم دادند

خواجه در این غزل اشاره به نایل شدن خود به کمال والای انسانیت و مقام شدن آن نموده، و علت موفقیت خود را در این امر یاد آور شده و می‌گوید:

دوش وقتِ سحر از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمتِ شب، آبِ حیاتم دادند
بی خود از شمشعه پرتوِ ذاتم کردند
بساده از جامِ تسجلی صفاتم دادند

شب گذشته سحرگاهان محبوب از غصه و غم هجران و کام نیافتن از او به تمام معنی نجاتم بخشید و پذیرفت، و پس از استجابت من دعوت او را آب حیات ابدی ام عنایت فرمود؛ که: «استجیبوا لله وللرسول إذا دعاكم لما یخیکم»^(۱): (هنگامی که خداوند و پیامبر، شما را می‌خوانند به آنچه که شما را زنده می‌گرداند، بپذیرید و اجابت نمایید.) و با تجلیات و مشاهدات اسماء و صفاتی، بلکه ذاتی خود از خویشم ستانید و به شهود فنایم نایل ساخت و به کمال بقایم رهنمون شد؛ که: «یا منی استنوی بزخمانیته فصار العرش غیباً فی ذاتیه، صخفت الآثار بالآثار، ومخوت الأغیار بمحیطات أفلاک الانوار»^(۲): (ای خدایی که با صفت رحمانیتت [بر تمام موجودات] چیره گشته و احاطه نمودی! پس عرش [و موجودات] در ذات غایب گشت. آثار مظاهر را با آثار وجود خویش از بین برده و اغیار را با افلاک انوار احاطه کننده‌ات محو نمودی.) و به سر «الله

۱- انفال: ۲۴.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

نورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۱): (خداوند، نور آسمانها و زمین می‌باشد.) و «نورٌ علی نور»^(۲): (نوری است بر روی نور.) و «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ»^(۳): (خداوند، هر کس را بخواهد به نور خویش هدایت می‌فرماید.) و مقام محمود «عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا»^(۴): (امید است پروردگارت تو را به مقام پسندیده‌ای برانگیزد.) به قدر ظرفیت و جودِ ام آگاهم ساخت.

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی! آن شب قدر، که این تازه براتم دادند

گویا عنایت خاص فوق در شب قدری که بهتر از هزار ماه است به خواجه عطا شده است؛ که: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»^(۵): (شب قدر از هزار ماه بهتر است.) و وی نتیجه^(۶) عمر گذشته و آینده خود را دریافته، که می‌گوید: عجب شب و سحر مبارکی بود آن شبی که در سحرگاهش برات آزادی از خودم دادند، و به فرخنده وصال و مشاهدات ذاتی و اسماء و صفاتی ام نایل کردند، و تا سحرگاهان در سلام و امنیت مطلق از هر شائبه شرک جلی و خفی بسر می‌بردم؛ که: «سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ تَطْلُعَ

۱ و ۲- نور: ۳۵.

۴- اسراء: ۷۹. مخفی نماند که نایل شدن به کمالات رسول ﷺ و اوصیانش علیهم السلام برای امت او امری مستبعد نیست؛ زیرا آیه گذشته سوره انفال و آیه شریفه حمد که می‌فرماید: «وَاهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» و آیه شریفه: «مَنْ عَمِلْ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» (هر کس از مرد و زن عمل شایسته انجام دهد، در حالی که مؤمن باشد، مسلماً او را به زندگی پاکیزه زنده می‌نمایم) خوب حکایت از این معنی دارد.

علاوه در زیارت عاشورا درخواست مقام محمود را می‌نمایم و می‌گوییم: «وَأَسْأَلُكَ أَنْ يُبَلِّغَنِي الْحَقَامَ الْمَخْمُودَ لَكُمْ بِحَوْلِ اللَّهِ»؛ و از خداوند خواهانم که مرا به مقام محسودی که شما در نزد خدا دارید، نایل گرداند.

با این همه رسیدن به آن کمالات به قدر ظرفیت می‌باشد، و مراد کمالات انتصابی نیست.

۵- قدر: ۵.

۶- عمر عادی بشر حدود هزار ماه (الف شهر) است، که تقریباً مطابق با ۸۳ سال می‌شود.

الْفَجْرِ»^(۱): (شب قدر، تا طلوع صبح، سلامت [و امنیت مطلق از هر بدی] می باشد.) در جای دیگر نیز می گوید:

شب قدر است و طی شد نامه هجر
دلای در عاشقی ثابت قدم باش
که در این ره نباشد کار بی اجر^(۲)
و در جایی دیگر می گوید:

تَعَالَى اللَّهُ، چه دولت دارم امشب
که آمد ناگهان، دلدارم امشب
بِرَاتٍ لَيْلَةَ الْقَدْرِ بِه دستم
رسید از طالع بیدارم امشب^(۳)

چون من از عشقِ رُخس بی خود و حیران گشتم
خبر از واقعه لات و مناتم دادند

بخواهد بگوید: در این شهود (که از عشق رخسار و تجلیات محبوب بود) مرا حال حیرت در جمال معشوق دست داده و از خویش و عالم بی خبر گشتم و سر و حقیقت و ملکوتِ لات و منات^(۴) (که یکی از مخلوقات الهی می باشند) و نیز بر من آشکار گشت و بالعیان با دیده دل مشاهده نمودم که: «الَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»^(۵): (آگاه باش! که او بر هر چیزی احاطه دارد.) و نیز: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»^(۶): (اوست آغاز و انجام و پیدا و نهان.) و همچنین دیدم که: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۷): (خداوند، نور آسمانها و زمین می باشد.) بخواهد بگوید:

در نظر بازی ما، بی خبران حیرانند
من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند

۱- قدر: ۶ (سلام، همان امنیت مطلق است از تمام نواقص عالم بشریت).

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۹، ص ۲۳۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲، ص ۵۱.

۴- دو بت بزرگی که بت پرستان آنها را می پرستیدند، و این دو تمثیل و کنایه از همه مظاهر است.

۵- فصلت: ۵۴.

۶- حدید: ۳.

۷- نور: ۳۵.

وصفِ رخساره خورشید ز خفاش مپرس
 جلوه گاهِ رخِ او، دیده من تنها نیست
 که در این آینه، صاحب نظران حیرانند
 ماه و خورشید همین آینه می گردانند
 عهد ما بلب شیرین دهنان بست خدا
 ما همه بنده و این قوم، خداوندانند^(۱)
 و بگوید:

من اگر کامروا گشتم و خوشدل، چه عجب؟

مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

اگر حضرت دوست که غنی بالذات است مرا مورد عنایات مخصوص خود قرار داده، عجیب نیست که به فقر ذاتی خود پی برده و آن را مشاهده کرده، بودم، و وی مرا شایسته دیدار خویش دیده بود که زکات حسنش را عطا فرموده بخواهد بگوید:
 کسی که حُسنِ رخِ دوست در نظر دارد محقق است که او حاصلِ بصر دارد
 چو خامه بر خطِ فرمانِ او سرِ طاعت نهاده‌ام، مگر او به تیغ بر دارد
 به پای بوس تو دستِ کسی رسید، که او چو آستانه بدین در، همیشه سر دارد^(۲)
 و بگوید:

سحرم هاتفِ میخانه به دولتخواهی
 گفت: باز آی، که دیرینه این درگاهی
 همچو جَمِ جرعه می کش، که ز سرِ ملکوت
 پرتو جام جهان بین هدایت آگاهی^(۳)

بعد از این روی من و آینه حُسنِ نگار

که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

آری، حضرت محبوب را در کنار مظاهرش نمی توان شاهد بود، چرا که او با مظاهر و محیط به آنها می باشد. و چنانچه کسی را لیاقت دیدارش نصیب گردد، جز به نور ایمان و دیده دل به ملکوت خود و مخلوق راه نخواهد یافت.

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۲، ص ۱۴۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۱، ص ۱۹۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۰۹.

خواجه نیز می خواهد بگوید: اکنون که حضرت دوست مرا مستحق دیدارش دید و زکات حُسن خویش را از طریق مظاهرش عنایت فرمود، به عالم به دیده آئینه ای می نگرم و چون حضرت ابراهیم علیه السلام «لَا أَجِبُ الْإِفْلِینَ»^(۱): (غروب کنندگان و نابود شوندگان را دوست ندارم). و: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا»^(۲): (همانا من استوار و مستقیم، روی و تمام وجودم را به سوی کسی نمودم که آسمانها و زمین را نو آفرینی فرمود). خواهم گفت، و ملکوت آنها را مورد نظر قرار خواهم داد؛ چرا که او همان گونه که از آن حضرت شهود ملکوت جهان را انتظار داشت تا از اهل یقین باشد؛ که: «وَكَذَلِكَ تُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^(۳): (و اینچنین ملکوت [و باطن] آسمانها و زمین را به حضرت ابراهیم نشان دادیم، تا [به مقامات عالیه نایل] و از اهل یقین گردد). از من نیز اگرچه نبی نیستم چنین امری را می خواست، که بحمدالله حاصل شد و بسا دیده دل می بینم و می گویم: «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مَسْخَرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ. تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^(۴): (و خورشید و ماه و ستارگان را در حالی که رام و مطیع امر اویند بیافرید آگاه باشید! که [عالم] خلق و امر از آن اوست بلند مرتبه است خدا پروردگار عالمیان). لذا می گوید: «بعد از این روی من و آینه حسن نگار» و در جایی خبر از واقعه دیدار خود داده و می گوید:

چو دیدم روی خویش سجده کردم	بِحَمْدِ اللَّهِ، نکو کردم امشب
بر آن عزمم که گر خود می رود سر	که سر پوش از طبق بردارم امشب
کشد نقشِ آنا الحَقَّ بر زمین خون	چو منصور از کشتی بر دارم امشب ^(۵)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۰۹.

۲- انعام: ۷۹.

۳- انعام: ۷۵.

۴- اعراف: ۵۴.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰، ص ۵۱.

این همه شهد و شکر کز نبی کلکم ریزد

اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند

اگر چه دیدار حضرت دوست در گذشته برایم میسر نبود، بر فراقش صبر نمودم تا آنکه شیرینی وصالش نصیبم شد؛ که: «الصَّبْرُ كَفَيْلٌ بِالظَّفَرِ»^(۱): (صبر و شکیبایی، کفیل و ضامن کامیابی است.) و نیز: «أَفْضَلُ الصَّبْرِ، الصَّبْرُ عَنِ الْمَحْبُوبِ»^(۲): (برترین شکیبایی، شکیبایی از [دوری] محبوب است.) و همچنین: «خِلَاوَةُ الظَّفَرِ تَمْخُو مَرَاةَ الصَّبْرِ»^(۳): (شیرینی پیروزی و کامیابی، تلخی صبر و شکیبایی را می زداید.) و یا: «مَنْ صَبَرَ، نَالَ النَّيْنِ»^(۴): (هر کس صبر و شکیبایی پیشه کند، به آرزویش نایل می آید.) در جایی می گوید:

نهالی صبرم از وصالش بر آورد ز بختِ خویش بر خوردارم امشب^(۵)
علاوه گفتار شیرین و پر محتوایم برخواستی از آن مشاهده‌ای است که برایم
حاصل شده است.

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد

که بر آن جوز و جفا صبر و ثباتم دادند

هاتف غیبی هنگامی مژده دولت وصل حضرت محبوب را به من داد، که در برابر تلخی‌ها و ناهمواریهای روزگار فراق بردباری و مقاومت از خود نشان دادم؛ که: «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»^(۶): (براستی که هر کسی تقوی و صبر پیشه کند، مسلماً خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهد ساخت.) و همچنین: «إِنَّمَا يُؤَفِّقِي الصَّابِرِينَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^(۷): (براستی که پاداش صابران بدون کم و کاست و

۱- غرر و در موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۰.

۲ و ۳- غرر و در موضوعی، باب الصبر، ص ۱۸۹.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰، ص ۵۱.

۶- یوسف: ۹۰.

۷- زمر: ۱۰.

بدون حساب کشتی به آنان عطا می شود.) و: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا: رَبَّنَا اللَّهُ، ثُمَّ اسْتَقَامُوا، تَسْتَزِلُّ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ: أَنْ لَا تَخَافُوا، وَلَا تَحْزَنُوا، وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.»^(۱): (همانا آنان که گفتند: پروردگار ما خداست، سپس [بر این اعتقاد و گفتار خویش] پایدار ماندند، فرشتگان بر ایشان فرو آمده [و می گویند:] که هرگز ترس و غم و اندوهی نداشته باشید، و شمارا بشارت باد به بهشتی که وعده داده می شدید.)

در جایی از روزگار گذشته خود خبر داده و می گوید:

بی مهرِ رُخْتِ روزِ مرا نور نمانده است وز عمر، مرا جز شبِ دیجور نمانده است
وصلِ تو اجلِ رازِ سرمِ دورِ همی داشت از دولتِ هجرِ تو کنون دور نمانده است^(۲)
و می گوید:

درویش! مکن ناله ز شمشیرِ اَجِبَا کاین طائفه، از کشته ستانند غرامت
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم! بیدادِ لطفان، همه لطف است و کرامت^(۳)

کیمیایی است عجب بندگی پیرِ مغان
خاکِ او گشتم و چندین درجاتم دادند

آری خاکساری و خضوع در برابر بندگان خاص خدا (رسول الله ﷺ و علی و اولادش ﷺ و یا استاد طریق) و راهنمایی به حضرت معشوق از آنان طلبیدن و فرماتبرداری از ایشان است که سالک عاشق را به کمالات عالیه و شهود تجلی ذاتی و صفاتی و اسمایی او مفتخر می سازد. خواجه هم می گوید: «کیمیایی است عجب بندگی پیر مغان» در جایی نیز می گوید:

بیا که چاره ذوقِ حضور و نظمِ امور به فیض بخشی اهلِ نظر توانی کرد^(۴)

۱- فصلت: ۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۷، ص ۱۰۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۸، ص ۹۶.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

و نیز می‌گوید:

مریدِ پیرِ مغانم، ز من مرنجِ ای شیخ! چرا که وعده تو کردی و از بجا آورد^(۱)
و باز می‌گوید:

سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی مزد اگر می‌طلبی، طاعتِ استاد ببر
دولتِ پیرِ مغان باد که باقی سهل است دیگری گو برو و نام من از یاد ببر^(۲)

به حیاتِ ابد آن روز رسانید مرا

خطِ آزادی از حُسنِ ممانم دادند

آری، زندگی جاوید و حیاتِ طیبه را وقتی کسی دارا خواهد شد که فنا و نیستی خود را مشاهده نماید و از توجه به عالم طبیعت‌رهایی یافته باشد؛ که: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ، فَلَنُخَيِّتَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً»^(۳): (هر کس از مرد و زن عمل شایسته انجام دهد، در حالی که مؤمن باشد، مسلماً او را به زندگانی پاکیزه زنده می‌نمایم.) و به حسن ممانت که موتِ اختیاری و یا نیکو نگریستن به موتِ اضطراری است توفیق یابد و شاهد گوشه‌ای از کلام علی علیه السلام شود که: «وَاللَّهِ، لَا بِنُ أَبِي طَالِبٍ آتَسُ بِأَمْوَاتٍ مِنَ الطِّفْلِ بَنَدِي أُمِّهِ»^(۴): (به خدا سوگند، که انس پسر ابی‌طالب علیه السلام [به مرگ، بیشتر از علاقه کودک به پستان مادر خویش است.) و نیز: «فَزُتْ وَزَيْتُ الْكَغْبَةِ»^(۵): (به پروردگار کعبه سوگند، که کامیاب و رستگار شدم.) و همچنین: «إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً»^(۶): (براستی که من مرگ را جز نیکبختی نمی‌بینم.) این زمان است که خطِ آزادی در تمام مراحل زندگی این عالم و عالم بعد از مرگ طبیعی که به هر مخلصی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۸، ص ۱۴۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۷، ص ۲۳۱.

۳- نحل: ۹۷.

۴- نهج البلاغه، خطبه ۵.

۵- بحار الانوار: ج ۴۱، ص ۲ و ۲۳۹؛ و ج ۷۳، ص ۵۹.

۶- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱.

(به فتح لام) به قدر سعه و جودی اش می‌بخشند نصیبش گشته و در محشر نیز از حضور در آن عرصه و محاسبه و پاداش عمل بخشوده می‌باشد؛ که: «فَأِنَّهُمْ لَمُخْضَرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»^(۱): (و ایشان فرا خوانده خواهند شد، مگر بندگان پاک [به تمام وجود] خداوند.) و یا: «وَمَا تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»^(۲): (و جز آنچه انجام می‌دادید، کیفر نمی‌شوید، مگر بندگان پاک [به تمام وجود] خدا.) خواجه هم می‌گوید: «به حیاتِ ابد آن روز رسانید مرا...» و نیز می‌گوید:

عاشق آن دم که به دام سر زلف تو فتاد
گفت: کز بندِ غم و غصه نجاتم دادند

آری، تا هنگامی عاشق از بود و نبود و شد و نشد و گرفتاریهای عالم طبیعت غم و غصه‌دار می‌شود که در دام سر زلف او (که شناسایی خویش است) گرفتار نشده باشد و خود کثرات را به دیده مظهریت و کثرت بنگرد، ولی چون حضرت محبوب را با کثرات و از طریق ایشان مشاهده کند، دیگر وی را چه ناراحتی؟ هر چه بیند از محبوب می‌بیند و بد نمی‌بیند تا نگرانی داشته باشد و می‌گوید: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»^(۳): (هیچ تحرک و نیرو و قدرتی جز به خدا صورت نمی‌گیرد.) و می‌گوید: «مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ، وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ»^(۴): (هر چه خداوند بخواهد موجود می‌شود، و هر چه نخواهد نمی‌شود.) و می‌گوید:

منم که شهرة شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما، کافری است رنجیدن^(۵)

۱- صافات: ۱۲۸.

۲- صافات: ۴۰.

۳- بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۴، ۷۵، ۱۲۳، ۲۰۳ و ۲۰۹.

۴- بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۱۸، ج ۱۰، ص ۱۰۹، ج ۹۴، ص ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۳ و ۳۵۹.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۳، ص ۳۵۰.

خواجه هم می خواهد با این بیان بگوید: محبوبا! تا مشاهده‌ات نکرده بودم نگرانی از ابتلائات خود داشتم. و چون تو را ذاتاً و صفتاً و اسماً در مظاهر و با ایشان مشاهده نمودم، از غم و غصه رهایی یافتم و دست تربیت را در هجر و وصل خود بالعیان دیدم؛ که: «سُبْحَانَكَ مَا أَضْيَقُ الطَّرِيقَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ! وَمَا أَوْضَحَ الْحَقُّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ!»^(۱): (پاک و منزهی تو! چقدر راهها برای کسی که تو راهنمایش نباشی تنگ است! و چقدر حق نزد کسی که تو راهنمایی نموده باشی، واضح و روشن است!) در جایی می‌گوید:

آن پریشانی شبهای دراز و غم عشق همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
گر چه آشفته‌گی حالی من از زلف تو بود حلّ این عقده هم از زلف نگار آخر شد^(۲)
ولی این را نیز نمی‌توان از نظر انداخت که:

هَمَّتِ پیرِ مغان و نفسِ رندان بود

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

اساسی‌ترین چیز در آن مشاهده و رهایی از نگرانیهای روزگار فراقم، همت و مدد پیر مغان (رسول الله ﷺ و علی و اولادش علیهم السلام و یا استاد) و نفسهای قدسی اهل کمال در دعاهایشان بود، لذا شکر گذار آن می‌باشم؛ که: «أَشْكُرُكُمْ لِئَلَهُ، أَشْكُرُكُمْ لِنَفْسِ»^(۳): (سپاسگزارترین شما از خدا، کسی است که نسبت به مردم از همه سپاسگزارتر است.) بخواهد بگوید:

بنده پیرِ مغانم که ز جهلم برهاند پیرِ ما هرچه کند، عین رعیت باشد^(۴)
و بگوید:

۱- بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۹۹، روایت ۳۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۵، ص ۱۹۹.

در آن غوغا که کس، کس را نپرسد من از پسیرِ مغان ممت پذیرم^(۱)
و بگوید:

غلامِ همتِ آن نازنینم که کار خیر بی روی و ریا کرد
خوشش بادا نسیمِ صبحگاهی! که دردِ شب نشینان را دوا کرد^(۲)
و بگوید:

من به سر منزلِ عنقا، نه به خود بردم راه قطع این مرحله با مرغِ سلیمان کردم^(۳)
و بگوید:

شکرِ شکر به شکرانه بیفشان حافظ!

که نگارِ خوش شیرین حرکاتم دادند

ای خواه! حال که برخوردار از نعمت شهود حضرت محبوب گردیدی، بر تو باد که دیگران را از آن برخوردار نمایی؛ که: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»^(۴): (و اما نعمت پروردگارت را بازگویی.) «شکرِ شکر بیفشان»، چرا که بقای هر نعمت و مزید آن، مرهون بهره وری اهلش از آن می باشد؛ که: «وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ، لَأَزِيدَنَّكُمْ»^(۵): (و [به یاد آور] هنگامی را که پروردگارت اعلام نمود که اگر شکر کنید، حتماً [نعمت] شما را می افزایم.)

در جایی در مقام شکر گذاری از نایل شدن به نعمت کمال می گوید:

شکرِ ایزد که به اقبال کله گوشه گل نخوبِ بادِ دی و شوکتِ خارِ آخر شد^(۶)
و در جایی سخن از بهره مند نمودن دیگران به میان آورده و می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۷، ص ۳۲۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۴، ص ۱۷۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۱، ص ۳۱۰.

۴- الضحی: ۱۱.

۵- ابراهیم: ۷.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان تا به چند از غم ایام جگر خون باشی؟^(۱)
و انصافاً خواجه در بیانات شیوای غزلیات خود شکر و حق این نعمت را به
سالکین با نصایح ادا فرموده. در جایی می گوید:

ای دل! آن به که خراب از می گلگون باشی

بی زر و گنج، به صد حشمتِ قارون باشی

در مقامی که صدارات به فقیران بخشند

چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی

تاج شاهی طلبی، گوهر ذاتی بنما

ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟^(۲)

و در جایی دیگر می گوید: *مرآتیت کویز مندی*

ای دل! به کوی عشق گذاری نمی کنی

اسباب جمع داری و کاری نمی کنی

چسبگانِ کام در کف و گویی نمی زنی

بازی چنین به دست و شکاری نمی کنی

این خون که موج می زند اندر جگر چرا

در کارِ رنگ و بوی نگاری نمی کنی؟

مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا

بر خاکِ کوی دوست گذاری نمی کنی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۷، ص ۳۷۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۷، ص ۳۷۹.

گر دیگران به جان غم جانان خریده‌اند
 ای دل! تو این معامله باری نمی‌کنی
 ترسم کز این چمن نبری آستین گل
 کز گلبنش تحملِ خاری نمی‌کنی
 در آستینِ کام تو صد ناله مندرج
 و آن را فدای طرّه یاری نمی‌کنی
 ساغر لطیف و پر می و می افکنی به خاک
 و اندیشه از بلایِ خماری نمی‌کنی
 حافظ! برو که بندگی بارگاهِ دوست

گر جمله می‌کنند، تو باری نمی‌کنی^(۱)



مرکز تحقیقات و نشر زبان و ادبیات فارسی

دوش دیدم که طلائع در میخانه زدند
 کل آدم بر شستند و به پیمان زدند
 ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت
 با من راه نشین باده مستانه زدند
 سکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
 حوریان قرض کنان ساغر سکرانه زدند
 جنک بنفشه دو دولت همه را غدر بند
 چون ندیدند بصیقت، زه افسانه زدند
 آسمان، بار امانت نتوانست کشید
 قرعه فال به نام من دیوانه زدند
 نقطه عشق، دل گوشه نشینان خون کرد
 همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند
 ماب صد خرمن پندار زره چون نرویم
 چون ره آدم خاکی، به یکی دانه زدند
 آتش آن نیست که بر خنده او کز یه شمع
 آتش آن است که در خرمن پروانه زدند
 کس چو حافظ کشید از رخ اندیشه نقاب
 تا سر زلف عروسان سخن، شانه زدند

گویا خواجه در این غزل می‌خواهد از مشاهده‌ای که در باره خلقت آدم ابوالبشر علیه السلام خصوصاً و نوع بشر به طور کلی، برای وی حاصل گشته سخن گوید؛ که: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۱): (براستی که من جانشینی [برای خود] در زمین قرار می‌دهم.) و نیز: «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ، ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ، ثُمَّ قَلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ: اسْجُدُوا لِآدَمَ»^(۲): (و بی‌گمان ما شما را آفریدیم پس صورت نگاری نمودیم، سپس به ملائکه گفتیم که برای آدم سجده کنید.) و به جریان عرض امانت و معنای «ظَلَمُوا جَهْلًا»^(۳) اشاره نماید. می‌گوید:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گلِ آدم بسرشتند و به پیمانانه زدند

شب گذشته آنچه در خلقت مادی آدم ابوالبشر علیه السلام پیش آمده را به من نشان دادند و دیدم ملائکه^(۴) را که برای انجام خواسته الهی «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۵): (براستی که من جانشینی [برای خود] در زمین قرار می‌دهم.) در خانه دوست را

۱- بقره: ۳۰.

۲- اعراف: ۱۱.

۳- احزاب: ۷۲.

۴- مخفی نماند علت آنکه خواجه در بیت فوق انجام خلقت بشر را به ملائکه نسبت داده با اینکه خداوند آن را به خود نسبت می‌دهد، شاید آن باشد که به نفس کتاب و سنت، ملائکه واسطه در انجام تمام امور می‌باشند.

۵- بقره: ۳۰.

می‌کوبند تا برای خلقت بشر مایه‌ای از او بگیرند و گِل وی را به آن مزین سازند و کمال بخشند؛ که: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ: إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ، فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...»^(۱): (و [به یاد آور] آن هنگام را که پروردگارت به ملائکه فرمود: من می‌خواهم بشری را از سفالی که از گِل سیاه بدبوی دگرگون [درست] شده بیافرینم، پس هر گاه آن را کاملاً پرداختم و از روح خود در آن دمیدم ...) و نیز: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ: إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ، فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...»^(۲): (و [به یاد آور] آن هنگام را که پروردگارت به ملائکه فرمود: من می‌خواهم بشری را از گِل بیافرینم، پس هر گاه آن را کاملاً پرداختم و از روح خود در آن دمیدم ...) و همچنین: «وَعَلَّمَهُ «آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»»^(۳): (و همه نامهای خود را به آدم آموخت.) و نیز: «فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^(۴): (همان فطرت و سرشت خدایی که مردم را بر آن آفرید.) و سر انجام چنین کردند و دیدم که:

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت

با من راه نشین باده مستانه زدند

مقربان درگاه حضرت دوست (ملائکه) که به آدم ابوالبشر عليه السلام و من راه نشین و مخلوق خاکی به نظر فساد می‌نگریستند، از حضرت حق پرسیدند: «أَنْجَعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا، وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ.»^(۵): (آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که در آنجا تباهی نموده و خونها ریزد، در حالی که ما همراه با ستایشت تسبیح تو را نموده و به پاکی یاد می‌کنیم.)

۱- حجر: ۲۸ و ۲۹.

۲- ص: ۷۱ و ۷۲.

۳- بقره: ۳۱.

۴- روم: ۳۰.

۵- بقره: ۱۰.

وی نفرمودشان سختان صحیح نیست، بلکه فرمودشان: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^(۱): (من از چیزهایی که شما آگاه نیستید آگاهم.) و پس از تعلیم اسماء خود؛ که: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۲): (و همه نامهای خود را به آدم آموخت.) آنان که در میان بنی نوع بشر از فساد مبرا هستند و ظهور دهنده همه اسماء اویند را به آنان (ملائکه) ارائه فرمود؛ که: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ: أَلْبِسُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^(۳): (سپس آنها را بر ملائکه عرضه داشت، آنگاه فرمود: اگر راستگویانید از نامهای اینان خبرم دهید.)

و ملائکه گفتند: نمی دانیم؛ که: «لَا عَلِمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»^(۴): (ما را دانشی نیست جز آنکه تو آموختی، بدرستی که تنها تو علیم و حکیمی.)
و حضرت حق به آدم عليه السلام فرمود: «يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ»^(۵): (ای آدم! اینان را از نامهای ایشان آگاه ساز.)

در اینجا بود که ملائکه توجه به حقیقت آدم خاکی نمودند و با او همراه شدند در باده تجلیات اسمائی نوشیدن و عنایت به ملکوت آنان نمودن و سجده بر آنها را اختیار کردن و از سر خلافت انسانی آگاهی یافتن «و با من راه نشین باده مستانه زدند» در جایی می گوید:

مَلَكٌ فِي سَجْدَةِ آدَمَ زَمِينٌ بوسِ تُو نَيْتِ كَرْدِ

که در حُسنِ تُو چیزی یافت غیر از طُورِ انسانی^(۶)

که: «فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ. قَالَ: أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ: إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَأَعْلَمُ مَا

۱- بقره: ۳۰.

۲ و ۳- بقره: ۳۱.

۴- بقره: ۳۲.

۵- بقره: ۳۳.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدمی، غزل ۵۹۵، ص ۴۲۶.

تَبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»^(۱): (آنگاه که حضرت آدم عليه السلام نامهای آنان را به اطلاع ملائکه رسانید، خداوند فرمود: من به غیب [و عالم ملکوت] آسمانها و زمین آگاهم، و تمام آنچه را که ابراز می‌دارید و یا می‌پوشانید می‌دانم).

و ممکن است منظور از «با من راه نشین باده مستانه زدند» انبیاء عليهم السلام و تابعین واقعی آنان و یا محمد و آلش - صلوات الله عليهم اجمعین - باشند که از میان بنی نوع آدم عليه السلام به آنها نشان داده شد تا مراد از خلیفه در آیه شریفه را بدانند و تنها به منحرفین از طریقه فطرتشان ننگرند.

و ممکن است از «هؤلاء» در آیه شریفه، انوار آن بزرگواران اراده شده باشد و بخواهد بگوید: ملائکه در این توجّه به آن بزرگواران با من همراه شده و از توجّه به جنبه خلقی آنان که گفته بودند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ...» باز ماندند.^(۲)

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد

حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

گویا خواجه می‌خواهد با این بیت اشاره به جریان توبه حضرت آدم عليه السلام پس از سکونتش در بهشت و نقض عهدش کند؛ که: «يا آدم! اسكن أنت و زوجك الجنة، فكلا من حيث، حيثما، ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين»^(۳): (ای آدم! تو و همسرت در بهشت اقامت کنید، و از هر جا خواستید بخورید، ولی به این درخت نزدیک نشوید که مبادا از ستمکاران گردید.) و نیز: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ، فَنَسِيَ فَلَمْ يُجِدْ لَهُ عَزْماً»^(۴): (و سوگند می‌خورم که به آدم سفارش کردیم، ولی او فراموش کرد و تصمیم جدی بر او نیافتیم).

۱- بقره: ۳۳.

۲- بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۱۷، روایت ۴۸ ملاحظه شود.

۳- اعراف: ۱۹.

۴- طه: ۱۱۵.

و همچنین به قبولی توبه حضرت آدم علیه السلام و هر آدم دیگری اشاره کند؛ که: **فَتَلَقْنِي «آدم من زبیه کلماتِ فتابِ علیه، اِنَّهُ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ.»**^(۱): (پس آدم علیه السلام) [کلماتی را از پروردگارش فرا گرفت، آنگاه خداوند بر او رجوع نموده و توبه او را پذیرفت، بدرستی که او بسیار توبه پذیر و مهربان است.) و نیز: **«ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ، فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى.»**^(۲): (سپس پروردگارش او را برگزیده و به سوی او رجوع نموده و توبه‌اش را پذیرفته و هدایتش فرمود.) و بگوید: مرا نشان دادند که چون خداوند توبه مرا قبول فرمود میان من و حضرت حق سبحانه پس از **«وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى.»**^(۳): (و آدم از فرمان [ارشادی] پروردگارش سرپیچی کرد و گمراه شد.) صلح برقرار شد، و حوریان بهشتی که از این امر (عصیان) ملول گشته بودند چون دانستند مجدداً بدانجا باز خواهیم گشت خشنود شده و حضرت دوست را شکر گذار شدند.^(۴)

جنگ هفتاد و دو ملت، همه را عذر پنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

بخواهد بگوید: ای خواجه! پس از اینکه جریان فساد آدم خاکی را از ملائکه شنیدی و حقایق خلفاء و برجستگان از فرزندان آدم را به معرفی حق سبحانه مشاهده نمودی و میان تو محبوب به تبعیت از آنان صلح افتاد؛ که: **«ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ،**

۱- بقره: ۳۷.

۲- طه: ۱۲۲.

۳- طه: ۱۲۱.

۴- لازم است در اینجا به چند نکته اشاره شود:

الف - شهود مرحوم خواجه شهود برزخی بوده است.

ب - مراد از بهشت و حوران، بهشت و حوران برزخی بوده است.

ج - نظر به اینکه شهود برزخی جنبه تجردی دارد و زمان و مکان در آن فرض نمی‌شود، مانعی ندارد ابتداء خلقت آدم ابوالبشر به خواجه نشان داده شده باشد.

د - ممکن است مراد از آدم، آدم ابوالبشر علیه السلام و نوع بنی آدم باشد، چون آنچه صورت برزخی‌اش برای آدم ابوالبشر علیه السلام در ابتدای خلقت پیش آمده، در این عالم برای نوع بشر نیز محقق می‌باشد.

فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ»^(۱۱): (سپس پروردگارش او را برگزیده و به سوی او رجوع نموده و توبه‌اش را پذیرفته و هدایتش فرمود.) دیگر جنگ هفتاد و دو ملت و اختلافات فرزندان آدم را عذر بنه؛ زیرا حضرت حق سبحانه به آنان فرمود: «قَالَ: اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا، بَغْضًا لِّبَغْضِ عَدُوِّ، فَإِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى، فَمَنِ اتَّبَعَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى، وَمَنْ أَعْرَضَ عَنِّي ذِكْرِي، فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا، وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى.»^(۱۲): (خداوند فرمود: همه شما دو نفر از بهشت فرود آید، شما دشمن یکدیگرید، پس اگر هدایتی از جانب من به شما رسید [آنگاه] هر کس از هدایت من پیروی نماید، هرگز گمراه و بدبخت نمی‌گردد، و هر کس از یاد من روی گرداند، مسلماً زندگانی تنگ و سختی برای او خواهد بود، و او را روز قیامت کور و نابینا محسوس می‌کنیم.)

و به فرموده منقول از حضرت رسول ﷺ: «سَتَفَرَّقُ أُمَّتِي ثَلَاثَةَ وَسَبْعِينَ كُلِّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً، وَهِيَ الَّتِي تَتَّبِعُ وَصِيَّتِي عَلِيًّا.»^(۱۳): (بزودی امت من به هفتاد و سه فرقه منشعب می‌شوند که همگی در آتش جهنم هستند، مگر یکی، و آن همان فرقه‌ای است که از وصییم علی [ع] پیروی نماید.)

در نتیجه خواهی بخواهد بگویند: طریق حق و حقیقت، روشی است که حضرت آدم ابوالبشر عليه السلام و عده‌ای از فرزندان او پس از پایان سیر نزولی پیش گرفتند و به سیر صعودی بازگشت نمودند و برگزیده خداوند گردیدند و او بازگشتشان را پذیرفت، تو نیز اگر در انتهای سیر نزولی خود از شجره منهیه تعلقات جدایی‌بگیری، به عالم اصلی خود بازگشت خواهی نمود، و از: «ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ، فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ.»^(۱۴): (سپس پروردگارش او را برگزیده و به سوی او رجوع نموده و توبه‌اش را پذیرفته و هدایتش فرمود.) برخوردار می‌شوی؛ و اگر یاد حق را فراموش نمایی و از شیطان و

۱ و ۲- طه: ۱۲۲.

۳- اثبات الهداة، ج ۲، ص ۱۸۲، روایت ۸۷۹.

۴- طه: ۱۲۲.

وسوسه‌های او پیروی کنی و در دام تعلقات عالم طبیعت گرفتار آیی، در دو جهان آثار بد آن را خواهی دید؛ که: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي، فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً، وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى»^(۱): (و هر کس از یاد من روی گرداند، حتماً زندگانی تنگ و سختی برای او خواهد بود، و او را در روز قیامت کور و نابینا محسور می‌کنیم.)

آسمان، بارِ امانت نتوانست کشید
 قرعه فال به نام من دیوانه زدند
 نقطه عشق، دلِ گوشه نشینان خون کرد
 همچو آن خال که بر عارضِ جانانه زدند

گویا خواجه در این بیت (به اعتبار بیان بیت گذشته و توضیح ما) می‌خواهد به ذیل آیه شریفه عرض امانت که خداوند بشر را پس از آمدن در این جهان به سه دسته تقسیم می‌نماید اشاره کند؛ که: «لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ، وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ، وَكَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً»^(۲): (تا خداوند، مردان و زنان منافق و مشرک را عقوبت نموده و توبه مردان و زنان مؤمن را بپذیرد؛ که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.) و با این بیان از معنای «ظلوماً جهولاً»^(۳): (بسیار ستمگر و نادان بود.) پرده بردارد و بگوید: تنها یک دسته امانت الهی را در عالم خاکی حمل کردند و آنان مؤمنین واقعی می‌باشند.

خلاصه بخواهد بگوید: حضرت دوست چون امانت ولایت و عشق خود را بر آسمان و زمین و کوهها عرضه نمود، و آنها به جهت ناتوانی اقتضای وجودی‌شان از حمل آن سر باز زدند و آدم و فرزندانش به اقتضای دارا بودن جامعیت کمالات، آن را به دوش گرفتند و دیوانه وار تمامی مشقات آن را تحمل نمودند؛ که: «إِنَّا عَرَضْنَا

۱- طه: ۱۲۴.

۲- احزاب: ۲۶.

۳- احزاب: ۷۲.

الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، فَأَبِينْ أَنْ يَحْمِلْنَهَا، وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا، وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^(۱)؛ (همانا ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم و آنها از حمل آن خودداری نموده و هراسیدند، ولی انسان آن را حمل نمود [و پذیرفت] زیرا او بسیار ستمگر و نادان بود.)

اما چون آنان را به عالم خاکی (که بر پایه ظلمت و جهل بنا شده) آوردند، از حمل این امانت سر باز زدند و تنها یک دسته (انبیاء و اوصیانشان علیهم السلام) و تابعین واقعی آنان) آن را حمل نمودند.

گویا خواجه با این دو بیت خواسته بیانات گذشته خود را تکمیل نماید.

در جایی می گوید:

جلوه‌ای کرد ز رخس دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد^(۲)

ما به صد خرمن پندار ز ره چون نرویم

چون ره آدم خاکی، به یکی دانه زدند

ممکن است خواجه بنخواهد با این بیت برای «ظَلُومًا جَهُولًا» معنای دیگری

بنماید و بگوید: وقتی شیطان با پنداری، سبب اخراج آدم علیه السلام از بهشت گردید؛ که:

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَاتِهِمَا»^(۳): (پس شیطان آن دو را

و سوسه نمود تا بدیها [و شرمگاهها] ایشان را که از [دید] آن پوشیده بود، برای آنان آشکار

سازد.) با آنکه به او فرموده شده بود: «يا آدَمُ! اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ، فَكُلَا مِنْ حَيْثُ

شِئْتُمَا، وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»^(۴): (ای آدم! تو و همسرت در بهشت

اقامت کنید، و از هر جا خواستید بخورید، ولی به این درخت نزدیک نشوید تا مبادا از

۱- احزاب: ۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۰، ص ۱۵۴.

۳- اعراف: ۲۰.

۴- اعراف: ۱۹.

ستمکاران گردید.)

چگونه می‌شود پندارهای عالم طبیعت ما را از بار امانتی که حملش را قبول کرده بودیم باز ندارد، و به نادانی و ظلم به نفس دعوت‌مان نکند و نعمت بزرگ امانت را از دست ندهیم.

و ممکن است منظور خواجه از بیت فوق، عذر خواهی از اشتباهات خود به درگاه حضرت دوست باشد از اینکه پس از خلقت مادی، امانتی را که قبول نموده بوده فراموش کرده و تقاضای عنایت و دستگیری داشته تا باز به عهد عبودیت خود ادامه دهد؛ لذا می‌گوید: در جایی که شیطان با دانه‌ای از پدرمان آدم ابوالبشر علیه السلام راهزنی کرد، من که صدها پندار در پیش دارم، چگونه به اغوای شیطان از راه و یاد دوست خارج نشوم و نگویم: «وَقُلْ! أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ، وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَغْضَبُونِي»^(۱): (و بگو: به تو پناه می‌برم از بدگوییها [و سوسه‌های زشت] شیطانها، و پروردگارا به تو پناه می‌برم از اینکه در نزد من حاضر شوند [و بر من مسلط گردند])؛ لذا باز می‌گوید:

آتش آن نیست که بر خنده او گرید شمع

آتش آن است که در خرمن پروانه زدند

کنایه از اینکه: اگر انبیاء و اولیاء علیهم السلام با چهره‌ای خندان بار امانت الهی را با هزاران مشکلات عالم طبیعت کشیدند تا در این راه عمرشان پایان یافت، امری گران نمی‌باشد، زیرا آنان را قوت معنوی غالب بر عالم طبیعی بود، ولی ما تابعین و پروانگان به دور شمع وجود آنان که مشکلات عالم طبیعت غالب بر جنبه معنوی در ماست، قدرت حمل آن را نداریم، ناچار باید از نفس گرم انبیاء و اولیاء علیهم السلام یاری طلبیم تا بتوانیم امانت الهی را در این عالم حمل نماییم.

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلفِ عروسانِ سخن، شانه زدند

شاید منظور خواجه از بیت بیاناتی باشد که در این غزل نسبت به جریان خلقت حضرت آدم علیه السلام و عرض امانت از آن یاد نموده، الحق مطالبی است زیبا و ممکن است منظورش از بیت، همه بیانات دیوانش باشد، بخواهد بگوید: از آن زمان که ادبا و شعرا و اهل کمال در صدد پرده برداری از رخسار حقائق شده‌اند تا جمال و کمال حضرت محبوب را برای دیگران معرفی کنند؛ کسی نتوانسته چون من پرده از چهره حقیقت بردارد، باز الحق چنین است. در مواردی از گفتار خود تجلیل می‌فرماید و می‌گوید:

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه ^(۱) که لطف طبع و سخن گفتنِ دری داند
در قلم آورد حافظ، قصه لعل لبش ^(۲) آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلام هنوز
شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است ^(۳) آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۷، ص ۲۰۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۸، ص ۲۴۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۹، ص ۲۶۵.

دل من به دُورِ رویت، چمن فراغ دارد
 سر ما فرو نیاید به کانِ ابروی کس
 شب تیره چون سر آرم زه پیچ پیچ زلف
 ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زندم
 به فروغِ چهره زلفت همیشه زنده دل
 سزد ارچو ابرهمن که در این چمن بکریم
 من و شمعِ صبحگاهی سزد از بهیم بکریم
 به چمنِ خرام و بنجر بر تختِ گل که لاله
 که چو سرو، پامنی بنداست و چو لاله، داغ دارد
 که درون کوشه کیران، ز جهان فراغ دارد
 مگر آنکه شمع رویت، به زه ام چراغ دارد
 تو سیاه کم به با من که چه در داغ دارد
 چه دلاور است دزدی که به شب چراغ دارد
 طرب آشیانِ بلبل، بنجر که ز داغ دارد
 که بوستیم و از ما، بنت ما فراغ دارد
 به نذیم شاه ماند که به کفن ایام دارد

سردس عشق دارد دل دردمند حافظ

که نه خاطر تاشا، نه بوای باغ دارد

از این غزل معلوم می‌شود خواجه را شهودی از حضرت محبوب بوده، و سپس از آن محروم گشته، سخن از مشاهده و وفاداری‌اش در محبت او به میان آورده و بر از دست شدن روزگار وصالش تأسف خورده و آرزوی دیگر بار آن را نموده و می‌گوید:

دل من به دُورِ رُوبت، ز چمن فراغ دارد
که چو سرو، پای بند است و چو لاله، داغ دارد

محبوب! در گذشته از طریق ملکوت خود و دیگر مظاهر، خویش را به من شناسانیدی و مرا چنان محو مشاهده جمال خود نمودی که از عالم خلقی موجودات غافل شده و تنها به عالم امری «إِلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^(۱): (آگاه باشید که [عالم] خلق و امر فقط برای اوست.) آنان می‌نگریستم و: «لَا أُحِبُّ الْإِفْلِينَ»^(۲): (غروب کنندگان و نابود شوندگان را دوست ندارم.) می‌گفتم. و در این موفقیت چون سرو چنان پای بند مهر تو گشتم و بازت می‌طلبم که از همه عالم فارغ گشته و «وَجَسَفْتُ وَجْهِي لِلذِّى فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۳): (همانا من روی و تمام وجودم را به سوی کسی نمودم که آسمانها و زمین را نو آفرینی فرمود.) می‌گویم.

بخواند بگوید: «إِلَهِي! مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؟ وَمَنْ ذَا الَّذِي أَيْسَ

۱- اعراف: ۵۴

۲- انعام: ۷۶

۳- انعام: ۷۹

بِقُرْبِكَ فَاثْتَمِنُ عَنكَ جَوْلًا؟^(۱): (بار الها! کیست که شیرینی محبت تو را چشید و جز تو را خواست؟! و کیست که با مقام قرب تو انس گرفت و از تو روی گردان شد؟! و بگوید:

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست، کس

هر دو عالم را به دشمن ده، که ما را دوست بس

خاطرم وقتی هوس کردی که بینم چیزها

تا تو را دیدم، نکردم جز به دیدارت هوس^(۲)

و بگوید:

هر که شد محرم دل، در حرم یار بماند و آن که این کار ندانست، در انکار بماند
اگر از پرده برون شد دل من، عیب مکن شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند^(۳)

و بگوید:

سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس
که درون گوشه گیران، ز جهان فراغ دارد

معشوقا! پس از این چگونه می‌توانم به جمالهای ظاهری توجه کنم و حال آنکه از عالم خلقی و ملکی ایشان فارغ شده‌ام. و نه تنها من که هر اهل دلی در انزوای خود به این امر پی برده و می‌گوید: «إلهی! تَزِدُّدِي فِي الْأَثَارِ يَوْجِبُ بَعْدَ الْمَازِي»^(۴): (معبودا! تردد و توجه‌ام به آثار و مظاهر، موجب دوری دیدارت گردیده.) و می‌گوید:

داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید خرقة، زهن می و مطرب شد و زُنار بماند
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۴، ص ۲۴۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۳، ص ۲۱۰.

۴- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

جز دلم کو ز ازل تا به ابد عاشقی اوست جاودان کس نشنیدم که در این کار بماند^(۱)
و می گوید:

شب تیره چون سر آرم زه پیچ پیچ زلفت
مگر آنکه شمع رویت، به زهام چراغ دارد

محبوب! ظلمت و پیچیدگی کثرات همواره مرا از تو دور می سازد و لذا نمی توانم همواره ات با آنها مشاهده نمایم. چراغ روی خود را راهگشای شب تیره من قرار ده. بخواهد بگوید: «إلهی! أَمَزت بِالرُّجُوعِ إِلَى الْآثَارِ، فَازْجِنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَهِدَايَةِ الْإِسْتِئْصَارِ، حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا، مَصُونِ السِّرِّ عَنِ النَّظْرِ إِلَيْهَا وَمَرْفُوعِ الْهَيْمَةِ عَنِ الْإِعْتِمَادِ عَلَيْهَا، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^(۲): (بار الها! پس از آنکه مرا به مشاهده انوارت مفتخر نمودی، باز) امر فرمودی تا به سوی آثار و مظاهر بازگشت نموده، [و به آنها توجه داشته باشم]، پس مرا همراه یا پوششی از [مشاهده] انوار خود، و هدایتی که بصیرت و روشنایی دلم بدان حاصل شده باشد، به سوی خویش باز گردان، تا همان گونه که از طریق آثار و مظاهر به تو راه یافتم، باز از این راه به تو باز گردم، در حالی که باطنم از نظر و توجه [استقلالی] به مظاهر مصون و محفوظ، و همت و اندیشه‌ام از تکیه نمودن و بستگی به آنها برتر باشد، براستی که تو بر هر کاری توانایی.) و بگوید:

دارم از زلف سیاهت گله چندان که می‌رس
که چنان زو شده‌ام بی سر و سامان که می‌رس
کس به امید وفا، ترکِ دل و دین مکناد!
که چنانم من از این کرده پشیمان که می‌رس

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۳، ص ۲۱۰.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

گفتم از گویِ فلک صورتِ حالی پرسم

گفت: آن می‌کشم اندر خمِ چوگان که مه‌رس^(۱)

و بگوید:

شبِ تار است و ره وادی ایمن در پیش آتشِ طور کجا و عدهٔ دیدار کجاست؟^(۲)

ز بنفشه تاب دارم که ز زلفِ او زند دم

تو سیاهِ کم بها بین که چه در دماغ دارد!

کنایه از اینکه: دلبر! شگفت می‌آیدم که مظاهرت بسخواهند در مقابلِ جمالت خودنمایی داشته باشند؛ چرا که آنان هر کمالی دارند از تو است و پرتوی از جمالت می‌باشد؛ که: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، وَ مَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^(۳): (و هیچ چیز نیست مگر اینکه گنجینه‌هایش نزد ماست و ما آنرا جز به اندازهٔ معین [به عالم خلق] فرو نمی‌فرستیم.) بخواند بگوید:

ای گل! تو کجا و روی زیبایش؟ او مُشک و تو خار، بار داری

ریحان! تو کجا و خطِ سبزش؟ او تازه و تو غبار داری

نرگس! تو کجا و چشمِ مستش؟ او سرخوش و تو خمار داری

ای سرو! تو با قدِ بلندش در باغ چه اعتبار داری؟^(۴)

و بگوید:

به فروغِ چهره زلفت همه شب زَنَد ره دل

چه دلاور است دزدی که به شب چراغ دارد!

محبوب! زلف و کثرات عالم وجود همواره جمال دل آرای تو را بر ما آشکار

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۲، ص ۲۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۵، ص ۱۰۰.

۳- حجر: ۲۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۳، ص ۳۷۶.

می‌سازند، و با زبان بی‌زبانی به مظهریتِ اسماء و صفات اشاره، و عاشقانت را راهنمایی به ملکوتشان می‌نماید. «چه دلاور است دزدی که به شب چراغ دارد؟!» بخواند بگوید:

زلفت هزار دل به یکی تارِ مو ببست راو هزار چاره گر از چار سو ببست
تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان بگشود نافه و درِ هر آرزو ببست^(۱)
و بگوید:

به جز هندوی زلفش هیچکس نیست که سرخوردار شد از روی فرخ^(۲)
اما:

سزد ار چو ابر بهمن که در این چمن بگیریم

طرب آشیانِ بلبل، بسنگر که زاغ دارد

دلی که جایگاه حضرت دوست می‌باشد جایگاه دیوان شده و نمی‌گذارند زلفش همواره چراغ راهم گردد، و از این طریق (به بیانی که گذشت) بینمش که خود فرموده: «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»^(۳): (خداوند، در درون هیچ کس، دو دل قرار نداده است.) و نیز: «أَلْقَلْبُ حَرَمَ اللَّهِ، فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ»^(۴): (دل، حرم و سرپردهٔ خداوند است پس غیر خدا را در حرم الهی جای مده.) اینجاست که باید:

من و شمعِ صبحگاهی سزد از به هم بگیریم

که بسوختیم و از ما، بُتِ ما فراغ دارد

چه شبهایی که من و دوستان و فریفتگان محبوب در عشق دیدار او سوختیم و

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷، ص ۶۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱۹، ص ۱۱۵.

۳- احزاب: ۴.

۴- بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۵، روایت ۲۷.

سرشک از دیدگان خود ریختیم و هیچ یک از ما مورد عنایت حضرتش (در اثر تیره بودن قلبمان) واقع نشدیم. سزاوار است بنشینیم و به حال یکدیگر بگرییم و بگوییم: «إلهی! مَنْ ذَا الَّذِي نَزَلَ بِكَ مَلْتَمِساً قِرَاكَ فَمَا قَرْنَيْتَهُ؟ وَمَنِ الَّذِي أَنَاخَ بِبَابِكَ مَزْتَجِياً نَدَاكَ فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟ أَيُخْسَنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنِ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَضْرُوباً وَأَلَسْتُ أَعْرِفُ سِوَاكَ مُؤَلِّئاً بِالإِحْسَانِ مُوصِوفاً»^(۱): (معبودا! کیست که در طلب پذیرایی ات بر تو فرود آمد و پذیرایی اش نمودی؟ و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نکردی؟! آیا سزاوار است به نومیدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی که به نکوکاری ستوده باشد نمی شناسم؟!)

در واقع می خواهد با این بیان گله از معشوق کند و بگوید:

گداخت جان که شود کارِ دل تمام و نشد بسوختیم در این آرزوی خام و نشد
به طعنه گفت شبی: میر مجلس تو شوم شدم به مجلس او کمترین غلام و نشد
پیام کرد که خواهم نشست با رندان بشد به رندی و دردی کشیم نام و نشد
هزار حيله بر انگيخت حافظ از سر مهر بدان هوس که شود آن حریف رام و نشد^(۲)

با این همه، به خود خطاب کرده و می گوید:

به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله

به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ^(۳) دارد

چرا گله از حضرت محبوب می نمایی؟ او از تمام مظاهرش خود را به تو نشان می دهد، تنها باید از او بینایی دیده دلی طلب نمایی تا جمالش را از ملکوت مظاهرش تماشا نمایی و بگویی: «إلهی! عَلِمْتُ بِإِخْتِلَافِ الآثَارِ وَتَنَقُّلَاتِ الأَطْوَارِ أَنَّ مُرَادَكَ مِنِّي

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۳، ص ۱۱۹.

۳- ایاغ: پیاله شراب.

أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ»^(۱): (بار الها! با پی در پی در آمدن آثار و مظاهر و دگرگون شدن تحولات دانستم که مقصودت از من این است که خود را در هر چیز به من بشناسانی تا در هیچ چیز به تو جاهل نباشم.) و نیز بگویی:

زین خوش رقم که بر گلی رخسار می‌کشی

خط بر صحیفه گلی گلزار می‌کشی

هر دم به یاد آن لب می‌گون و چشم مست

از خلوتم به خانه خمّار می‌کشی

با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم؟

و زین کمان که بر سر بیمار می‌کشی!

باز آ، که چشم بد ز رخت دور می‌کنم

ای نازه گلی! که دامن از این خار می‌کشی^(۲)

سر درسی عشق دارد دل دردمند حافظ

که نه خاطر تماشا، نه هوای باغ دارد

محبوب! محبت و عشق تو به حدی در دلم اثر گذاشته که هرگز نمی‌خواهم به مظاهرت بی آنکه حضرتت را با آنها مشاهده نمایم کاری داشته باشم. بخواهد بگوید: «إلهی! تَزِدُّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَوَازِ، فَأَجْمَعُنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِيئَتِي إِلَيْكَ»^(۳): (معبود! ترّدّد و توجه‌ام به آثار و مظاهر، موجب دوری دیدارت گردیده، پس با بندگی که مرا به تو واصل سازد، تصمیم را بر خود متمرکز گردان.) و بگوید:

گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم

گر به آب چشمه خورشید، دامن تر کنم

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۷، ص ۴۰۶.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

با وجود بی‌نوایی، رو سیه بادم چو ماه!
 گر قبولِ فیضِ خورشیدِ بلند اختر کنم
 شیوهٔ رندی نه لایق بود طبعم را، ولی
 چون در افتادم، چرا اندیشهٔ دیگر کنم
 گوشهٔ محرابِ ابروی تو می‌خواهم ز بخت
 تا در آنجا همچو مجنون، درین عشق از بر کنم^(۱)



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های
 زبان و ادبیات فارسی

دادگر! فلکِ تورا، بر عرشِ پیاله بادا
 ذر و ذره کلخِ رفعتِ راست ز فرطِ ارتعاع
 زلفِ سیاهِ پرچمت چشمِ و چراغِ عالم است
 ای مَبْرِجِ معدلت بمقصدِ گلِ ز آدمی
 چون به هوایِ قاقمت، زهره شود ترا ساز
 نَبْطِقی سپرو آن قرصِ نسیم و زر که هست
 دخترِ فکرِ بحرِ من، هدم صحبت تو شد
 مقصدِ من در این غزلِ نَجَّتِ بِنَدِکی بود *بیر طبع* لطفِ عبید پرورت، شاد این قباله بادا
 حافظِ اگر به وصلِ تو، شاد نشد ز هر غمی
 در غمِ همجو روی تو، هونس غمِ چو لاله بادا

ظاهراً خواجه تمامی این غزل را در مدح رسول ﷺ سروده، بیت چهارم شاهد بر آن است. می گوید:

دادگرا! فلک تو را، جرعه کشِ پیاله باد!

دشمنِ دل سیاه تو، غرقه به خونِ چو لاله باد!

ای رسول گرامی! و ای صاحب عدالت، و ای دادگستر! الهی که همواره عالم جرعه آشام کمالات و شرابی باشند که تو از جمال و کمالات حق نوشیده‌ای و از حضرتت بهره‌مند گردندا که: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^(۱): (و ما تو را نفرستادیم مگر اینکه رحمت برای جهانیان باشی.)

الهی دشمنانت که نمی‌توانند تو را به عظمتت ببینند، خونین دل و نابود باشند! که: «يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ، وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَن يَتِمَّ نُورُهُ، وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»^(۲): (آنان [= کافران] می‌خواهند که نور خدا را با دهانشان خاموش کنند، در صورتی که خداوند می‌خواهد حتماً نور خود را کامل گرداند، هر چند کافران بدشان بیاید.)

ذروه کاخِ رفعتِ راست ز فرطِ ارتفاع

راهروانِ وَهْمِ را راه هزار ساله باد!

ای رسول گرامی! الهی که مرتبه بلند و دین منیرت که سر آمد همه ادیان است

۱- انبیاء: ۱۰۷.

۲- توبه: ۳۲.

همواره پا بر جا باد (که هست)!: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا»^(۱): (و تو را نفرستادیم مگر برای همه مردم تا اینکه آنان را بشارت و بیم دهی.) و نیز: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، وَتُؤَكِّرَهُ الْمَشْرِكُونَ»^(۲): (اوست خداوندی که رسول خویش را همراه با هدایت و دین حق گسیل داشت تا بر تمام ادیان چیره‌اش سازد، هر چند مشرکان نپسندند.) و همچنین: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ! إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا، وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا»^(۳): (ای پیامبر! براستی که ما تو را فرستادیم تا گواه [بر اعمال امت] و مژده دهنده [به مؤمنان] و بیم دهنده [کافران و گناهکاران] بوده و به اذن خداوند [مردم را] به سوی خدا فراخوانده و چراغ درخشان و تابنده‌ای [برای هدایت و راه یافتن ایشان] باشی.)

و الهی آنان که از راه تو سر پیچی می‌کنند از طریق فطرت بر کنار باشند (که هستند)!: که: «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا»^(۴): (و هر کس از خدا و رسولش نافرمانی کند، حتماً آشکارا گمراه شده است.)

زلفِ سیاهِ پُرِ چَمَت، چشم و چراغِ عالم است
جان ز نسیمِ دولتش در شکنِ کلاله باد!

گویا خواجه با این بیت می‌خواهد به گسترش دین رسول الله ﷺ اشاره کند که آیه شریفه قبل یعنی: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ»^(۵): (اوست خداوندی که رسول خویش را فرستاد.) و آیه شریفه ذیل بیانگر آن است که می‌فرماید: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ، وَيُزَكِّيهِمْ، وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ، وَإِنْ كَانُوا مِنْ

۱- سبأ: ۲۸.

۲- توبه: ۳۳.

۳- احزاب: ۴۵ و ۴۶.

۴- احزاب: ۳۶.

۵- توبه: ۳۲.

قَبْلَ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»^(۱): (براستی که خداوند بر مؤمنان مسنت نهاد آن هنگام که در میان آنان رسولی از خودشان بر انگیخت، تا آیاتش را بر آنان فرو خواند، و آنها را پاکیزه نموده و نیز کتاب [خدا] و حکمت به آنان بیاموزد، و براستی که پیش از آن در گمراهی آشکار بودند.)

و ممکن است بخواهد با این بیان به ظهور دولت حقه ولی عصر صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - اشاره کند که خداوند می فرماید: «وَأْتُرِيدُونَ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ، وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً، وَنَجْعَلَهُمُ الْنَوَازِئِينَ»^(۲): (و می خواهید بر کسانی که در زمین ناتوان شمرده شدند، مسنت نهیم و آنان را پیشوا و وارث [زمین] قرار دهیم.) و می فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ، وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً»^(۳): (خداوند به کسانی که از میان شما ایمان آورده و اعمال شایسته انجام می دهند، وعده داده است که مسلماً آنان را جانشین خود در روی زمین قرار خواهد داد، چنانکه پیشینیان را جانشین خود قرار داد، و حتماً [در اجرای] دین و آیینی را که خود برای آنان پسندیده [به] آنان مکننت و قدرت عطا خواهد فرمود، و قطعاً ترس و بیم آنان را به ایمنی مبدل خواهد ساخت.)

و یا بیت اشاره به رجعت رسول الله ﷺ و اوصیانش علیهم السلام باشد و بخواهد بگوید: ای رسول گرامی! با بازگشت حضرتت و اوصیاء گرامت علیهم السلام، پرچم عدل و داد و دین و کتاب و سنت تو در عالم گسترده خواهد شد و طریقه‌ات سر آمد تمامی ادیان و چشم و چراغ جهانیان خواهد شد و بشر لذت و عطر زندگی مادی و معنوی را می‌چشد «جان ز نسیم دولتش در شکن کلاله بادا».

۱- آل عمران: ۱۶۴.

۲- قصص: ۵.

۳- نور: ۵۵ بنا بر تفسیر آیه شریفه.

ای مه برج عدالت، مقصد کل ز آدمی باده صاف دامت، در قدح و پیاله بادا

ای رسول گرامی! و ای ماه برج عدالت عالم هستی که با انوار گفتار خود بشر را به عدل و قسط در تمام امور ظاهری و معنوی به امر الهی دعوت نمودی، که: «قُلْ: أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ»^(۱): (بگو: پروردگارم به من دستور داده که به عدالت رفتار کنم).

و ای مقصد از آفرینش آدم و عالم که در حق حضرت خداوند (بنا بر نقل) فرموده: «يَا عِبْدِي! أَنْتَ الْمُرَادُ وَالْمُرِيدُ، وَأَنْتَ خَيْرَتِي مِنْ خَلْقِي. وَعِزَّتِي وَجَلَالِي، لَوْلَاكَ، مَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»^(۲): (ای بنده من، تنها تویی مقصود و [برترین] مرید من، و تویی برگزیده من از مخلوقات. به سرافرازی و بزرگی ام سوگند، اگر تو نبودی، جهان و جهانیان را نمی آفریدم).

الهی که همواره دین و کتاب و سنت تو روشنی بخش راه باده نوشان و اهل دل باد تا در اثر عمل به آن به کمالات معنوی نایل آیند! که: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»^(۳): (بدرستی که این قرآن به راه و روشی که استوار است هدایت می کند). و: «وَكَذَلِكَ أَوْخَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ، وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نَوْراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا، وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^(۴): (و بدینسان روحی را که از [عالم] امر ما نشأت گرفته به تو وحی می کنیم. تو نمی دانستی که نه کتاب چیست و نه ایمان، لیکن آن را به صورت نوری قرار دادیم که هر کدام از بندگانشان را که بخواهیم به وسیله آن هدایت می کنیم، و قطعاً تو [مردم را] به راه راست هدایت می کنی).

و ممکن است مصرع دوم دعای به رسول الله ﷺ باشد و بخواهد بگوید: الهی که همواره از باده زلال معرفت و مشاهدات دائمی و سرشار حضرت محبوب و

۱- اعراف: ۲۹.

۲- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۸.

۳- اسراء: ۹.

۴- شوری: ۵۲.

منزلت و الای خویش بر خوردار باشی (که هستی) که: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، مَثَلُ نُوْرِهِ كَمِشْكُوَةٍ... يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ... فِي بُيُوتِ الَّذِينَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا بِالْعُدْوَةِ وَالْأَصَالِ، رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ»^(۱): (خداوند نور آسمانها و زمین می باشد، مثل نور او همانند چراغدانی است که ... خداوند هر کس را بخواهد به نور خویش هدایت می فرماید ... در خانه هایی که خداوند اجازه داده که رفعت پیدا کنند و صبح و شام در آن یاد خدا شود. مردانی که نه تجارت آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز باز می دارد، و نه خرید و فروش.)

چون به هوای قامتت، زهره شود ترانه ساز

حاسدت از سماع آن، همدم آه و ناله بادا

گویا این بیت اشاره به جریان ممنوع شدن شیاطین از رفتن به آسمانها پس از ولادت رسول الله ﷺ دارد؛ که: «كَانَ إِبْلِيسَ - لَعْنَةُ اللَّهِ - يَخْتَرِقُ السَّمَوَاتِ السَّبْعَ ... فَلَمَّا وُلِدَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حُجِبَ عَنِ السَّبْعِ كُلِّهِ، وَرُمِيَتْ الشَّيَاطِينُ بِالنُّجُومِ. وَقَالَتْ قَرْنَبَش: هَذَا قِيَامُ السَّاعَةِ الَّذِي كُنَّا نَسْمَعُ أَهْلَ الْكِتَابِ يَذْكُرُونَهُ...»^(۲): (ابلیس لعنة الله آسمانهای هفتگانه را می شکافت [و در آنها نفوذ می کرد] ... پس هنگامی که رسول خدا ﷺ به دنیا آمد، از تمام آسمانهای هفتگانه محجوب گردید، و شیطانها به وسیله ستارگان رانده شدند، و قریش گفتند که: این همان برپایی قیامت است که می شنیدیم اهل کتاب یاد آور می شدند.)

بخواهد بگوید: ای رسول گرامی! چون تو در عالم قدم نهادی، ستاره زهره^(۳) به وجد و خوانندگی و شیاطین به ناله و فزع در آمدند؛ چرا که دیگر نمی توانستند به سبب رمی شدن با

۱- نور: ۳۵ و ۳۶.

۲- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۷، روایت ۹.

۳- ممکن است منظور از ستاره زهره در بیت تمام ستارگان باشد، هر چند نسبت خوانندگی را به ستاره زهره می دهند. گویا خواجه صداهایی از ستارگان شنیده که شیاطین را از مطلع شدن به اخبار عوالم بالا باز می دارد.

ستارگان بالا روند، که آمنه علیها السلام فرمود: «لَمَّا سَقَطَ إِلَى الْأَرْضِ، اتَّقَى الْأَرْضَ بِيَدَيْهِ وَرَكَبَتْهُ، وَزَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ، وَخَرَجَ مِنِّي نَوْزُ أَضَاءَ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَزَمِيَّتِ الشَّيَاطِينُ بِالنُّجُومِ وَحَجَبُوا عَنِ السَّمَاءِ»^(۱): (هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به زمین افتاد، با دستها و زانوهایش به زمین آمد و سرش را به سوی آسمان بلند کرد، و نوری از او خارج شد که بین آسمان و زمین را روشن نمود، و شیطانها با ستارگان رانده شده و از [نفوذ در] آسمان ممنوع شدند.) و ممکن است اشاره به ناراحتی قریش داشته باشد که در ذیل حدیث فوق آمده که: «وَرَأَتْ قُرَيْشَ الشُّهْبِ وَالنُّجُومِ تَسِيرُ فِي السَّمَاءِ، فَفَزِعُوا لِذَلِكَ، وَقَالُوا: هَذَا قِيَامُ السَّاعَةِ»^(۲): (و قریش دیدند آسمان شهاب و ستاره باران شده، لذا از این امر هراسیدند و گفتند: قیامت به وقوع پیوسته است.)

نه طبق سپهر و آن قرصه سیم و زر که هست

از لب خوانِ حشمت سهل ترین نواله باد!

گویا این بیت به نوری اشاره دارد، که آمنه علیها السلام در حدیثی دیگر می گوید: «خَرَجَ مِنِّي نَوْزُ أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ»^(۳): (نوری از من خارج شد که تمام اشیاء از آن روشن شدند.) خواهی می خواهد بگوید: ای رسول گرامی! نه سپهر و افلاک^(۴) و ماه و خورشید از تو نور گرفته و مطیع و فرمانبردارت می باشند.

و یا بخواهد بگوید: حضرتش در مقام و منزلتی الهی واقع است که تمامی موجودات مادیه و مجردة در برابر آن خاضع اند، که: «نَزَّهْنَا عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ وَازْفَعُوا عَنَّا حُطُوظَ النَّبَشْرِئِيَّةِ، يَعْنِي الْحُطُوظَ الَّتِي تَجُوزُ عَلَيْكُمْ؛ فَلَا يَقَاسُ بِنَا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ، فَإِنَّا الْأَسْرَارُ الْإِلَهِيَّةُ الْمَوْدَعَةُ فِي الْهَيَاكِلِ النَّبَشْرِئِيَّةِ، وَالْكَلِمَةُ الرُّبَانِيَّةُ النَّاطِقَةُ فِي الْأَجْسَادِ التُّرَابِيَّةِ، وَقَوْلُوا بَعْدَ ذَلِكَ مَا

۱ و ۲- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۶۹، روایت ۱۵.

۳- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۸، روایت ۹.

۴- نه سپهر بنا بر رأی هیئت بطلمیوس عبارتست از هفت فلک سیارات (قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، و زحل) و فلک البروج و فلک الافلاک.

اسْتَطَعْتُمْ، فَإِنَّ الْبَحْرَ لَا يَنْزِفُ، وَعَظْمَةُ اللَّهِ لَا تَوْصَفُ»^(۱): (ما را از ربوبیت و پروردگاری منزّه بدانید، و بهره‌ها [و صفات] بشری یعنی بهره‌هایی را که برای شما جایز است، از ما دور کنید، که هیچ کس از مردم را نمی‌توان با ما مقایسه کرد، زیرا ما همان اسرار الهی هستیم که در هیكل‌های بشری به ودیعه گذارده شده‌ایم، و کلمه ربّانی هستیم که در پیکرهای خاکی سخن می‌گوییم، و بعد از این هر چه می‌توانید [درباره ما] بگویید، زیرا تمام آب دریا را نمی‌توان کشید، و عظمت خداوند قابل توصیف نیست.)

دخترِ فکرِ بکرِ من، همدمِ صحبتِ تو شد

مهرِ چنین عروسِ را، هم به کفتِ حواله بادا

ای رسول گرامی! اشعار بی نظیری که در مدح تو می‌سرایم صله‌ای از دست مبارکت می‌طلبم، امید آنکه بندگی و غلامی خود را هدیه من قرار دهی؛ چراکه:

مقصدِ من در این غزلِ حُجَّتِ بندگی بُود

لطفِ عبیدِ پرورت، شاهدِ این قباله بادا

سر بندگی به پیشگاهت ساییدن مرا بهترین صله و هدیه است اگر چنین نبود علی علیه السلام (بنابر نقل) نمی‌فرمود: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»^(۲): (من بنده‌ای از بندگان حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشم.) امید آنکه مورد لطف قرار گیرم. پس از این:

حافظ اگر به وصلِ تو، شاد نشد ز هر غمی

در غمِ هجرِ روی تو، مونسِ غمِ چو لاله بادا

اگر مرا به بندگی خود پذیرفتی و از حضرتت شاد نگشتم، همواره در غم دوری‌ات به مانند لاله خونین دل باشم.

۱- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۶۵، روایت ۷۰.

۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۴۷، روایت ۱۲.

دیری است که دلداری پیامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
نوشته کلانی و سلامی نفرستاد
سوی من بخشی صفت عقل رسیده
پکی ندانید و پیامی نفرستاد
دانت که خواهد شد غم مرغ دل از دست
آه و روشی، بگفت خدای نفرستاد
وز آن خط چون سلسله دای نفرستاد
فریاد که آن ساقی شکر لب بر سر مست
دانت که محمود و جسامی نفرستاد
چندان که ز دم لاف کرامات و مقامات
سبحم خبهر از بیج مفتامی نفرستاد

حافظ به ادب باش که درخواست نباشد

کرستگاه پیامی به غلامی نفرستاد

گویا خواجه در این غزل در مقام گله‌گذاری از استاد طریقتش بوده، و در ضمن اظهار اشتیاق به او و تمنای راهنمایی برای نایل شدن به مقصودش را نموده و می‌گوید:

دیری است که دلداری پیامی نفرستاد

ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران

پس یکی نداد و ایند و پیامی نفرستاد

مدّت زمانی است که استاد طریقت هر آنچه نامه برایش ارسال می‌دارم، مرا با نامه‌رسانی و یا پیامی مورد عنایت خود قرار نمی‌دهد و از راهنمایی‌های خود محروم داشته، بنخواهد با این بیان به وی بگوید:

کلکِ مشکینِ تو روزی که ز ما یاد کند ببرد اجرِ دو صد بنده که آزاد کند
قاصدِ حضرتِ سلمی که سلامت بادا! چه شود گر به سلامی دلِ ما شاد کند^(۱)
و در جایی می‌گوید:

بنویس دلا! به یار کاغذ بفرست به آن نگار کاغذ
ای بادِ صبا! ببر به آن شوخ از عاشقِ بی قرار کاغذ
هرگز ننویسد او جوابم بنویسم اگر هزار کاغذ

بنویس ز روی مهربانی بر حافظِ دل فکار کاغذ^(۱)

سوی منِ وحشی صفتِ عقل رمیده

آهو روشی، کبک خرامی نفرستاد

حضرت استاد به منی که در راه معشوق، عشق جانان را برگزیده‌ام و عقل خود را از دست داده و صفت وحشیان بیابان را به خود گرفته و هیچ گونه آرامشی ندارم، رفیق راهی نفرستاد تا به او انس و آرامشی بگیرم، و یا نامه‌ای نفرستاد تا با راهنمایی‌اش سریعتر به مقصود خویش دست یابم و آرامش خاطر پیدا کنم؛ زیرا:

کنجِ عزلت که طلسماتِ عجائب دارد فتح آن در نظرِ همتِ درویشان است
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلبِ سیاه کیمیایی است که در صحبتِ درویشان است^(۲)

دانست که خواهد شدنم مرغِ دل از دست

وز آن خطِ چون سلسله دمی نفرستاد

با وجود آنکه استاد می‌دانست مرغِ دلم برای دیدار حضرت محبوب و وحشی صفت گشته و آرامشی ندارد، سخنی از او با دست خط خود برای تسنی خاطرم نفرستاد تا مرغِ دلم را آرام و قراری حاصل شود. با این بیان بخواهد بگوید:

تو دستگیر شو ای خضرِ پی خجسته! که من پیاده می‌روم و هم‌رهان سوارانند^(۳)
و بگوید:

شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغِ چمن به اسیرانِ قفس مژدهٔ کُلزار بیار
کامِ جان تلخ شد از صبر که کردم بی‌دوست خنده‌ای ز آن لبِ شیرینِ شکر بار بیار^(۴)
و بگوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۷، ص ۲۲۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷، ص ۵۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۶، ص ۱۸۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۹.

کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه / انصاف می‌دهیم که از ره فتاده‌ایم^(۱)
و بگوید:

فریاد که آن ساقی شکر لب سر مست

دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

ای دوستان طریق! به کجا باید گله‌گذاری و داد خواهی از راهنما و استاد خود را
ببرم که خود همواره از شراب تجلیات حضرت دوست بهره‌مند است و می‌تواند با
گفتار شکرین‌اش از او در نامه‌ای مرا شادمان کند، ولی با اینکه من خمار جرعه‌ای از
جام مشاهدات معشوقم، پیامی از او برآیم نمی‌فرستد. بخواهد بگوید:

مرحبا ای پیک مشتاقان! بگو پیغام دوست / تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

واله و شیدا است دائم همچو بلبل در قفس / طوطی طبعم ز شوق شکر و بادام دوست^(۲)

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

گویا خواجه در این بیت می‌خواهد سبب پیام نفرستادن استاد را خود یاد آور
شود و بگوید: علت آنکه وی به من عنایتی نداشت، همان دعوی کرامات و
منزلت‌های معنوی نمودنم بود، و او دانسته بود که مرا با حضرت دوست کاری
نیست، با خود کار است.

کنایه از اینکه: سالک تا به فکر کشف و کرامات و مقامات دنیوی و اخروی است،
نباید انتظار هیچگونه کمالات معنوی و مشاهدات روحی و توحیدی را داشته
باشد. در جایی می‌گوید:

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف / هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۹، ص ۳۲۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸، ص ۶۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۷، ص ۱۸۱.

لذا در بیت ختم خود را به ادب در مقابل استاد دعوت می‌کند و می‌گوید:

حافظ! به ادب باش که درخواست نباشد

گسر شاه پیامی به غلامی نفرستاد

در این بیت به خود خطاب کرده و می‌گوید: سخنانی که تا اینجا نسبت به استاد گفتمی (با آمادگی نداشتنت) خلاف ادب بود، زیرا استاد خود به موقعیت سخن گفتن و نامه نوشتن به شاگرد آگاه می‌باشد. بخواهد بگوید:

قدم مینه به خرابات جز به شرط ادب که ساکنان درش محرمان پادشهند^(۱)
و ممکن است منظور خواجه از تمامی ابیات این غزل، حضرت محبوب باشد و بخواهد بگوید:

به چشم مهر اگر با من مقام را یک نظر بودی

از آن سیمین بدن کارم به خوبی خوبتر بودی

ز شوق افشاند می هر دم سری در پای جانانم

دریغاگر متاع من نه از این مختصر بودی!

همش مهر آمدی بر من، ز مهر آن شاه خوبان را

گر از درد دل زارم یکی روزش خیر بودی^(۲)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۶، ص ۱۸۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۸، ص ۴۲۸.

دی پیری فروش که ذکرش به خیر باد! گفتا: شراب نوش و غم دل بیز یاد
 گفتتم: به باد می دادم باده نام و نکت گفتا: قبول کن سخن و هر چه باد، باد
 سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست از بهر این معامله نکلین مباش و شاد
 بی خار، گل نباشد و بی نیش، نوش هم تبیر حسیت وضع جهان این چنین قتاد
 پکن ز باده جام و دادم به کوش بوش بشناز او حکایت جمشید و کی قباد
 در آرزوی آنکه رسد دل به راحتی جان در درون سینه غم عشق او نباد
 با دست به دست باشد اگر دل نهی به بیج در معرضی که تخت سلیمان زود به باد

حافظ! گرت ز بند حکیمان طالت است

کو تہ کنیم قصه، که عمرت دراز باد!

خواجه در تمامی این غزل نصایحی را که در مکالمه با استادش شنیده یاد آور شده و می‌گوید:

دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد!
گفتا: شراب نوش و غم دل ببر ز یاد
گفتم: به باد می‌دهدم باده نام و ننگ
گفتا: قبول کن سخن و هرچه باد، باد

پیر می فروش استاد طریقم (که یادش به خیر باد!) شب و یاروز گذشته مرا فرمود: به یاد و ذکر حضرت دوست باش و غم زیاد و کم و بود و نبود عالم خیال و طبیعت را فراموش کن؛ که: «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^(۱): (منیبین) آنانند که به خدا ایمان آورده و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد. آگاه باشید! که دل‌ها تنها به یاد خدا آرام می‌گیرند.

گفتمش: یاد حضرت محبوب مرا از من می‌ستاند و نمی‌گذارد با غیر او آنسی داشته باشم و از داشتن نام در جامعه و از ننگ داشتن از گفتار نااهلان پرهیز می‌دهد. فرمود: به آنچه گفتم عمل کن و هر چه پیش آمد هراسی نداشته باش، و فرمود:
غم کهن به می‌سالخورده دفع کنید
که تخم خوشدلی این است، پیر دهقان گفت

به عشوه‌ای که سپهرت دهد، ز راه مرو
 تو را که گفت که این زال، ترکِ دستان گفت
 بیار باده بخور، زآنکه پیرِ میکده دوش
 بسی حدیث ز عفو رحیم و رحمان گفت^(۱)

و نیز فرمود:

دوش با من گفت پنهان، کاردانی تیز هوش
 کز شما پنهان نشاید داشت رازِ می فروش
 گفت: آسان گیر بر خود کارها، کز روی طبع
 سخت می‌گیرد جهان بر مردمانِ سخت کوش
 و آنگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک
 زهره در راقص آمد و بر بط زنان می‌گفت نوش^(۲)

و فرمود:

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست
 از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

درست است که یاد حضرت محبوب و محبت او را اختیار نمودن سبب از دست دادن سرمایه خیالی و اعتباری دنیوی می‌شود، ولی آشنایی و قرب و انس با او معامله‌ای است پر سود که فکر سود و زیان و ضرر مادی‌اش را نباید نمود و این هنر آنان است که داری منزلت والای قرب الهی گشته‌اند؛ که: «أَلْزُهْدُ كَلْمَةٌ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ، وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ.» فَمَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَلَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي، فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَيْهِ.»^(۳): (زهد همگی در دو کلمه از قرآن است [= و

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۴، ص ۱۰۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۱، ص ۲۶۶.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۴۳۴.

خلاصه می‌شود]. خداوند متعال می‌فرماید: «تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نگردید، و به آنچه خداوند به شما عطا فرموده شادمان نشوید.» بنابراین، هر کس بر گذشته اندوهگین نگردد، و به آینده شادمان نشود، حتماً دو گوشه [و تمام] زهد را بر گرفته [و حایز گردیده است].

بخواهد بگوید: استاد فرمود:

نصیحتی گنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت، بپذیر
ز وصل روی جوانان، تمتعی بردار که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر
نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی که این متاع قلیل است و آن بهای حقیر^(۱)

بی خار، گل نباشد و بی نیش، نوش هم

تدبیر چیست وضع جهان اینچنین فتاد

نه تنها در فکر سود و زیان مباش، در خیال اینکه همواره ات وصال حضرت دوست باشد نیز مباش، زیرا محبوب، عالم را با اصداد خلق فرموده، گل را با خار، و وصال را با هجران. کسی که گل را می‌خواهد باید تحمل خار را بنماید، و طالب وصال دوست باید صبر بر دوری و تحمل مشکلات روزگار هجران را بنماید تا وصالش حاصل شود؛ زیرا فراق است که عاشق را از غل و غش و توجه به عالم طبیعتش می‌ستاند. بخواهد بگوید:

آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست

کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی

خار ار چه جان بکاهد، گل عذر آن بخواهد

سهل است تلخی می در جنب ذوقی مستی

عشقت به دستِ طوفان خواهد سپرد ای جان!

چون برق از این کشاکش پنداشتی که رستی^(۱)

و بگوید:

آن روز عشق ساغرِ می خرمم بسوخت

کآتش ز عکسِ عارضِ ساقی در آن گرفت

بر برگِ گل ز خونِ شقایق نوشته‌اند

کآن کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت^(۲)

و باز فرمودم:

پُر کن ز باده جام و دمام به گوشِ هوش

بشنو از او حکایتِ جمشید و کی قباد

ای سالک عاشق! بکوش تا در این دنیا که سرای تجارت است، از بادهٔ تجلیات و ذکر و محبت حضرت دوست بهره‌مند گردی، و از گذشتگان که تهیدست از این جهان رفتند پند بیاموزی؛ زیرا جز عشق و انس به او چیز دیگری در دو عالم دستگیری‌ات نکرده و به مقامات عالی‌ات رهنمون نخواهد شد. در جایی چون خود به این نصیحت استاد پی برده می‌گوید:

می‌ده که هر که آخر کار جهان بدید
از غم سبک بر آمد و رطلِ گران گرفت
فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد
عارف به جامِ می زد و از غم گران گرفت^(۳)
و نیز می‌گوید:

چاک خواهم زدن این دلِ ریایی چه کنم
روح را صحبتِ نا جنس، عذابی است الیم
تا مگر جرعه فشاند لبِ جانان بر من
سالها ز آن شده‌ام بر درِ میخانه مقیم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۸، ص ۳۸۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۷، ص ۸۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۷، ص ۸۳.

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری که نصیبِ دگران است نصابِ زر و سیم^(۱)
و می‌گوید:

در آرزوی آنکه رسد دل به راحتی

جان در درونِ سینه غمِ عشق او نهاد

محبوباً! به آرزوی آنکه دل و حقیقتم از عالمِ خلقی کناره گیرد و به قول استادم
عمل نمایم، غمِ عشقت را به جان خریدار شدم و گفتم: «وَكُذِّبِي لَا يُفْرِجُهُ سِوَى رَحْمَتِكَ،
وَصَرِي لَا يَكْشِفُهُ غَيْرُ رَأْفَتِكَ، وَعَلَّتِي لَا يَبْرِدُهَا إِلَّا وَضْلُكَ، وَلَوْعَتِي لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ، وَشَوْقِي إِلَيْكَ
لَا يَبُلِّغُنِي إِلَّا النَّظَرُ إِلَيَّ وَجْهَكَ، وَقَرَارِي لَا يَتَقَرَّرُ دُونَ دُنُوِّي مِنْكَ، وَلَهْفِي لَا يَزِيدُنِي إِلَّا زَوْجُكَ»^(۲): (و
ناراحتی سختم را جز رحمتت بر طرف نمی‌سازد. و بیچارگی‌ام را جز مهر و رأفتت رفع
نمی‌نماید و سوز و حرارت درونی‌ام را جز وصالتت فرو نمی‌نشانند، و آتش باطنی‌ام را جز
لقایت خاموش نمی‌کند، و به شوقم به تو جز نظر به رویت [= اسما و صفات] آب
نمی‌باشد، و قرارم جز به قرب و نزدیکی به تو آرام نمی‌گیرد و آه حسرت و سرگشتگی‌ام
را جز رحمتت بر نمی‌گرداند.)

امید آنکه بدین آرزو نایل گردم و بگویم:

عاشقِ زارم مرا با کفر و با ایمان چه کار؟

کشته یارم مرا با وصل و با هجران چه کار؟

از لبِ جانان نمی‌یابم نشانِ زندگی

پس مرا ای جان من! با جانِ بی جانان چه کار؟

قبله و محراب من ابروی دلدار است و بس

این دلِ شوریده را با این چه و با آن چه کار؟^(۳)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۰، ص ۳۱۶.

۲- بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۲۹، روایت ۱۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۲، ص ۲۳۵.

اقای خواجه!

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ

در معرضی که تخت سلیمان رَوَد به باد

اگر نصایح استاد را به گوش جان خریدار نگردی و آن را در عمل نیاوری و خویش را در معرض فروش جانان نگدازی که: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَنْفُسَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ»^(۱): (خداوند جهانها و مالهای مؤمنان را به بهای بهشت خریداری نمود.) او تو را خریدار نخواهد شد و از دنیای بی اعتبار جز بادی به دست نخواهی داشت؛ که: «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ، أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ، ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ»^(۲): (مثل اعمال کسانی که به پروردگارشان کفر ورزیدند مانند خاکستری است که در روزی طوفانی باد شدیدی بر آن بوزد، که به هیچ وجه بر آنچه انجام داده‌اند قدرتی ندارند، این است گمراهی سخت.) و نیز: «وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا»^(۳): (و روی به اعمال آنان آورده و آنها را [بسان] گرد پراکنده [و نابود] نمودیم.)

ملاحظه کن و ببین که سلیمان نبی عليه السلام با حشمت و جاهی که خداوندش داده بود و کسی به مانند او در روی زمین چنان عظمت صوری را نداشت و باد در تسخیر او بود؛ که: «وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ»^(۴): (و باد طوفانی را برای حضرت سلیمان [مسخر] نمودیم، به گونه‌ای که به فرمان او می‌وزد.) و نیز: «وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ عَدُوُّهَا شَهْرًا، وَزَوَاحِهَا شَهْرًا»^(۵): (و باد را برای حضرت سلیمان [مسخر] نمودیم، به گونه‌ای که هر صبح [به اندازه] یک ماه، و هر عصر [به مقدار] یک ماه [و در نتیجه در طول روز مسیر دو ماه سیر

۱- توبه: ۱۱۱.

۲- ابراهیم: ۱۸.

۳- فرقان: ۲۳.

۴- انبیاء: ۸۱.

۵- سبأ: ۱۲.

معمول] را طی می‌کند.) و همچنین: «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ بَجَرٍ بِأَمْرِهِ رِخَاءً حَيْثُ أَصَابَ»^(۱): (پس باد را مستخر و رام او نمودیم، به گونه‌ای که به فرمان او هر جا بخواهد به راحتی می‌وزد.) اما آن شکوه و سلطنت به باد رفت و تنها اسمی از آن باقی ماند، و تنها چیزی که برای حضرتش ماند، همان مقام و منزلت معنوی است که خداوند درباره او می‌فرماید: «وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ»^(۲): (و برستی که او در نزد ما منزلت و بازگشتگاه نیکویی را داراست.) و می‌فرماید: «وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ. نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ»^(۳): (و حضرت سلیمان را به حضرت داود بخشیدیم، چه بنده خوبی او [به درگاه الهی] بسیار توبه و بازگشت می‌کرد.)

حافظ! گرت ز پند حکیمان ملالت است

کوتاه کنیم قصه، که عمرت دراز باد!

آری، حکماء آنانند که خداوندشان حیاتی معنوی عطا فرموده و گفتار و کردارشان بشر را به سعادت ظاهری و آخروی و معنوی و کمالات توحیدی دعوت می‌نماید، که: «مِنْ خَزَائِنِ الْغَيْبِ تَنْظَهُرُ الْحِكْمَةُ»^(۴): (حکمت، از گنجینه‌های غیب آشکار می‌گردد.) و حکمت نیز عبارت از امور فوق است. خداوند می‌فرماید: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ، فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^(۵) و در حدیث آمده که: «أَلْحَكِيمُ يَشْفِي الْمَمَائِلَ، وَيَجُودُ بِالْفَضَائِلِ»^(۶): (حکیم و فرزانه، کسی است که [پرسش] پرسشگر را بهبود بخشیده، و فضیلتها را می‌بخشد.) و نیز: «أَلْحَكِيمُ مَنْ جَازَى الْإِسَاءَةَ بِالْإِحْسَانِ»^(۷): (حکیم، کسی است

۱- ص: ۳۶.

۲- ص: ۴۰.

۳- ص: ۳۰.

۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الحکمة، ص ۷۹.

۵- بقره: ۲۶۹.

۶- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الحکمة، ص ۷۸.

۷- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الحکمة، ص ۷۸.

که بدی را با نیکی پاسخ دهد.) و یا: «مَجَالَسَةُ الْحُكَمَاءِ حَيَاةُ الْعُقُولِ وَشِفَاءُ النَّفُوسِ»^(۱):
(نشست و برخاست با فرزندگان، مایه زندگانی خرده‌ها و بهبودی جان‌هاست.)

استادِ خواجه در این گفتارِ حکیمانه‌اش وی را به کمالات انسانی و ذکر و یاد خدا دعوت و از عنایت به سود و زیان دنیوی پرهیز و بر تحمل ناهمواریهای دنیوی و مشکلات طریق وصال حضرت محبوب توصیه می‌نموده؛ که: «أَوَّلُ الْحِكْمَةِ تَرْكُ اللَّذَاتِ، وَآخِرُهَا مَقْتُ الْفَنَائِيَاتِ»^(۲): (آغاز حکمت ترک لذات، و پایان آن برآمدن از امور فانی است.) و نیز: «ثَمَرَةُ الْحِكْمَةِ، التَّنَزُّهُ عَنِ الدُّنْيَا، وَالْوَلِيُّهُ بِجَنَّةِ الْمَأْوَى»^(۳): (ثمره حکمت، بر کناری از دنیا و شیفنگی و سرگشتگی به جنة المأوی [و بهشت خاص اولیاء خدا] می‌باشد.) و یا: «خَذَّ الْحِكْمَةَ، الْأِعْرَاضُ عَنِ دَارِ الْفَنَاءِ، وَالتَّوَلَّى بِدَارِ السِّقَاءِ»^(۴): (مرز حکمت عبارت است از اعراض و روی گردانی از دار فناء و نیستی، و سرگشتگی به دار بقاء و پابندگی.) و همچنین: «كَيْفَ يَضْبِرُ عَلَى سَابِيحَةِ الْأَضْدَادِ مَنْ لَمْ تَعْنَهُ الْحِكْمَةُ؟»^(۵): (کسی که حکمت یاور او نباشد چگونه بر جدایی از اضداد صبر می‌کند؟) و نیز: «مَنْ كَشَفَ مَقَالَاتِ الْحُكَمَاءِ، اِسْتَفْعَ بِحَقَائِقِهَا»^(۶): (هر کسی پرده از سخنان فرزندگان بردارد، به حقایق [سخنان] آنها پی می‌برد.) لذا در آخر گویا به وی فرموده: چنانچه نصایح من، تو را دل آزده و خسته می‌کند، دیگر سخنی با تو ندارم، عمرت دراز باد!

ممکن است جمله «عمرت دراز باد» کنایه از خداحافظی باشد، و یا بخواهد بگوید: به خدایت که عمر تو به حساب می‌آید، می‌سپارم تا او آنچه خیر توست برایت پیش آورد. لذا در جایی محبوب را عمر به حساب می‌آورد و می‌گوید:

بی عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار روزِ فراق را که نهد در شمارِ عمر
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد بیچاره دل که هیچ‌ندید از گذارِ عمر^(۷)

۱ و ۵ و ۶- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الحکمة، ص ۷۹.

۲ و ۳ و ۴- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الحکمة، ص ۷۸.

۷- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۱، ص ۲۲۷.

دوش در حلقه ما قصه کیوسے تو بود
 دل که از ناوکِ مژگان تو در خون می گشت
 ہم عنقی اللہ ز صبا کز تو پیامی آورد
 عالم از شور و شر عشقِ خبر بیچ نداشت
 من سرکشتم ہم از اہل سلامت بودم
 بکش بند قبالتا بکشاید دل من
 تا دل شب سخن از سلسلہ موسے تو بود
 باز مشتاقِ کجا سخاۃ ابروسے تو بود
 ورنہ در کس نرسیدیم کہ از کوسے تو بود
 فتنہ انگیزِ جہان، غمخوارِ جادوسے تو بود
 دام را ہم سخنِ طرفہ بندوسے تو بود
 کہ کشادی کہ مرا بوذر پہلوسے تو بود
 بہ وفای تو کہ بر ترسبت حافظ بگذر
 کہ جہان ہی شدہ در آرزوی رسوسے تو بود

خواجه در این غزل از ناراحتی خود و یارانی سخن گفته که پس از دیدار حضرت دوست به دوری وی گرفتار شده بوده‌اند. و سبب این دوری و چاره بر طرف شدن آن را بیان، و تقاضای مشاهده دیگر او را نموده و می‌گوید:

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود

تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

شب گذشته با دوستان مجلس انسی داشتیم و تا نیمه شب از مشکلاتی که سبب محرومیت ما از دیدار حضرت محبوب شده (که توجه به کثرات و تعلقات آنهاست) سخن می‌راندیم، زیرا دریافته بودیم او را از ملکوت مظاهر باید مشاهده نمود، نه در کنارشان؛ که: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَتَجَلَّى بِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^(۱): (حمد و سپاس خدایی راست که با مخلوقات خویش برای مخلوقاتش تجلی نموده است.) و نیز: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ فَقَدْ قَرَنَهُ ... مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ»^(۲): (پس هر کس خدا را توصیف کند [= توصیف زائد بر ذات]، حتماً او را قرین چیز دیگر قرار داده است ... او همراه تمام اشیاء است نه اینکه در کنار و قرین آنها باشد، و از اشیاء جدایی دارد نه اینکه از آنها کناره گیرد.)

گویا می‌خواهد بگوید: با یکدیگر گفتیم باید هر چه زودتر برای مشکل خود چاره‌ای بیاندیشم و به آن خاتمه دهیم. در جایی می‌گوید:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱.

مساعشران! گره از زلفِ یار باز کنید
شبی خوش است، بدین قصه‌اش دراز کنید
حضورِ مجلسِ انس است و دوستانِ جمعند
و آن یکساده بخوانید و در فراز کنید
میانِ عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید^(۱)

دل که از ناوکِ مژگانِ تو در خون می‌گشت

باز مشتاقِ کمانخانه ابروی تو بود

محبوبان! با وجود آنکه در گذشته با تیر مژگان (که نوعی از تجلیات جمالی همراه با جلالی توست) مرا از عوالم مثالی و خیالی‌ام که بستگی به آن داشتم ستانیدی تا دیدارم حاصل گشت، اما بار دیگر مشتاقم تا با تجلی دیگری با کمان ابروان خود به چشمان و مژگان (که نوع دیگری از تجلیات می‌باشد) مرا هدف قرار دهی و بکلی از خویش بستانی تا با خود و مظاهر مشاهده‌ات نمایم.

بخواهد بگوید: «إلهی! أمّرت بالرجوع إلی الآثار. فأرجعنی إلیک بکسوة الأنوار وهدایة الإسنینصار، حتی أزعج إلیک منها کما دخلت إلیک منها، مصون السیر عن النّظر إلیها و مزفوع الهمّة عن الإغتماد علیها، إنک علی کلّ شیء قدید»^(۲): (بار الها! پس از آنکه مرا به مشاهده انوارت مفتخر نمودی باز [امر فرمودی تا به سوی آثار و مظاهر بازگشت نموده] و به آنها توجه داشته باشم)، پس مرا همراه با پوششی از [مشاهده] انوار خود، و هدایتی که بصیرت و روشنایی دلم بدان حاصل شده باشد، به سوی خویش بازگردان، تا همان گونه که از طریق آثار و مظاهر به تو راه یافتم، باز از این راه به تو بازگردم، در حالی که باطنم از نظر و توجه [استقلالی] به مظاهر مصون و محفوظ، و همّت و اندیشه‌ام از تکیه نمودن و بستگی به آنها برتر باشد، برآستی که تو بر هر کار توانایی).

و بگوید:

حجابِ چهره‌جان می‌شود غبار تنم
خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۱، ص ۲۰۲.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم
 بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار که با وجود تو کس نشود ز من که منم^(۱)
 و چون سر انجام به آرزوی خود دست می‌یابد، می‌گوید:

روزی هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
 آن پریشانی شبهای دراز و غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
 گر چه آسفتگی حال من از زلف تو بود حل این عقده هم از زلف نگار آخر شد^(۲)

هم عقی الله ز صبا کز تو پیامی آورد

ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

معشوقا! تنها پاکیزگان و مجزدان و راه یافتگان (انبیاء و اولیاء علیهم السلام) کوی تو بودند
 که در گذشته پیامهای امیدوار کننده‌ات را برای پندگان مُخْلِص و عاشقت به ارمغان
 می‌آوردند و ایشان را به قرب و وصل تو راهنما می‌گردیدند، نه دیگران. الهی که
 همواره عنایاتت شامل حال آنان باشد.

کنایه از اینکه: دلبر! دیگر بار چشم به عنایاتت دوخته‌ام، خود فرموده‌ای که: «لا
 تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»^(۳): (از رحمت خدا نومید نشوید.) و نیز فرموده‌ای که: «وَلَا تَيْأَسُوا
 مِنْ رَوْحِ اللَّهِ»^(۴): (و از رحمت خدا مأیوس و نومید نگردید.) امید آنکه به وسیله
 برگزیدگانت باز از پیامهای شادمان کننده‌ات برخوردار گردیم و بگوییم:

چه مستی است ندانم که رو به ما آورد؟ که بود ساقی و این باده از کجا آورد؟
 دلا! چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن که باد صبح، نسیم گره گشا آورد
 صبا به خوش خبری، هدهد سلیمان است که مزده طرب از گلشن سبا آورد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.

۳- زمر: ۵۳.

۴- یوسف: ۸۷.

فلک، غلامی حافظ کنون به طوع کند که التجا به در دولتِ شما آورد^(۱)

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان، غمزه جادوی تو بود

دلبر! تنها من نیستم که فریفته حضرتت گردیده‌ام، جذبۀ جمال و غمزه چشمانت همه عالم را دانسته و ندانسته از درون شیفته خود ساخته، که تسبیح و تحمیدت می‌کنند و شور عشق خویش را در آنها بپا کرده‌ای؛ که: «سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^(۲): (تمام آنچه در آسمانها و زمین هستند برای خدا تسبیح می‌گویند، و تنها او سرافراز و فرزانه است.) و نیز: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»^(۳): (و هیچ چیزی نیست جز آنکه با حمد و سپاس او را تسبیح می‌کند ولی شما تسبیح آنها را درک نمی‌کنید.)

و ممکن است بخواهد بگوید: ای دوست! جلوه جمال مظاهرت همه را راهنمای به ملکوتشان که اسماء و صفات می‌باشند، شدت و به تسبیح و تحمیدت پرداختند. و بگوید: «إِلَهِي اعْلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْآثَارِ وَتَنَقُّلِ الْأَطْوَارِ، أَنَّ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَّعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ»^(۴): (بار الها! با پی در پی در آمدن آثار و مظاهر و دگرگون شدن تحولات دانستم که مقصودت از من این است که خود را در هر چیز به من بشناسانی تا در هیچ چیز به تو جاهل نباشم.) و نیز بگوید:

هوس باد بهارم به سوی صحرا برد باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد
هر کجا بود دلی، چشم تو بُرد از راهش نه دل خسته بیمار مرا تنها بُرد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۸، ص ۱۴۰.

۲- حدید: ۲.

۳- اسراء: ۴۴.

۴- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

راه ما غمزه آن تُرکِ کمان ابرو زد ز خب ما، هندوی آن سرو سهی بالا بُرد^(۱)
و بگوید:

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
دامِ راهم شکنِ طرهٔ هندوی تو بود

محبوبها! منی که امروز در فراق به سرگستگی بسر می‌برم، روزگاری از سلامتی و دیدارت برخوردار بودم و کثرات عالم مرا به تو و ملکوتشان رهنمون بودند. کنایه از اینکه: اینک

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت جانم از آتش هجر رُخِ جانانه بسوخت
هر که زنجیر سر زلفِ گره گیر تو دید شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت
ماجرایم کن و باز آ، که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و به شکرانه بسوخت^(۲)
و بگوید:

بگشا بندِ قبا تا بگشاید دل من
که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

ای دوست! این همه در فراقم مگذار و در جامهٔ مظهریت، خود را از من پنهان مدار، لباس مظهریت خود بگشا تا بار دگر مشاهده‌ات کنم و دلم از دیدارت گشوده گردد، زیرا هر گشایش و فرحی که در گذشته داشتم از دیدار تو بود؛ بخواهد بگوید: «وَحَدَّ بِقَلْبِي إِلَى مَا اسْتَعْمَلْتَ بِهِ الْقَائِمِينَ، وَاسْتَعْبَذْتُ بِهِ الْمُتَعَبِّدِينَ، وَاسْتَنْقَذْتُ بِهِ الْمُتَهَاوِنِينَ، وَأَعِذْنِي بِمَا يُبَاعِدُنِي عَنْكَ، وَيَحْوِلُ بَيْنِي وَبَيْنَ حَفْطِي مِنْكَ، وَيَصُدُّونِي عَمَّا أَحْوَلُ لَدَيْكَ.»^(۳) (و دل مرا به اعمالی که اطاعت کنندگان را بر انجام آن بکار گرفتی و عبادت کنندگان را بر

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۹، ص ۲۱۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴، ص ۶۰.

۳- صحیفهٔ سجادیه، دعای ۴۷.

عبادت به آن واداشتی، و کوتاهی کنندگان را به وسیله آن نجات دادی، وادار کن؛ و از هر چه مرا از تو دور می‌سازد و مانع برخورداری من از تو می‌شود و از آنچه که با تلاش از نزد تو آرزو مندم باز می‌دارد، در پناه خویش در آور.) و نیز بگوید:

ای شه خوبان! به عاشقان نظری کن هیچ شهی چون تو این سپاه ندارد
نی من تنها کشم تطاول زلفت کیست به دل، داغ این سیاه ندارد^(۱)
و بگوید:

به وفای تو، که بر تربت حافظ بگذر
کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

محبوبان! عمری به انتظار دیدارت بودم و ندیدمت، ولی تا زنده‌ام فراموش نخواهم کرد. خود وعده فرمودی که هر کس بیادت کند او را یاد خواهی کرد و فرموده‌ای که: «فَاذْكُرُونِي، اَذْكُرْكُمْ»^(۲): (پس مرا یاد کنید، تا شما را یاد کنم.) و نیز فرمودی: «وَأَوْفُوا بَعْدِي، اَوْفِ بَعْدِي»^(۳): (و به عهد و پیمان خود با من وفا دار باشید، تا من نیز به پیمان خود با شما وفا کنم.) من چنان کردم و ندیدمت اگر مردم بر مزارم بگذر تا ببینمت و به عهد خویش وفا نموده باشی.

در جایی می‌گوید:

قتیل عشق تو شد حافظِ غریب، ولی به خاک ما گذری کن که خون ماست حلال^(۴)
و نیز می‌گوید:

حافظ سر از لحد بدر آرد به پای بوس گر خاک او به پای شما پی سپر شود^(۵)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۰، ص ۱۶۸.

۲- بقره: ۱۵۲.

۳- بقره: ۴۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۱، ص ۲۸۵.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۵، ص ۱۸۷.

در ازل پر تو خنست در تخیلی دم زد
 جلوه ای کرد خوش، دید ملک عشق مذنب است
 عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد
 مدعی خواست که آید به تماشا که راز
 جان علوی بوس چاه زنخدان تو داشت
 نظری کرد که میند به جهان صورت خویش
 دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
 عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
 عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
 برق غیرت بد رخسید و جان بر هم زد
 دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
 دست در حلقه آن زلف خم اند خرم زد
 خمیه در آب و گل مزه آدم زد
 دل غمیده ما بود که بسم بر غم زد

حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشتی

که قلم بر سه اسباب دل خرم زد

گویا خواجه در این غزل در مقام بیان معنای آیه شریفه عرض امانت بوده که قرآن می فرماید: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا، وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^(۱): (همانا ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، و آنها از حمل آن خودداری نموده و هراسیدند، ولی انسان آن را حمل نمود [و پذیرفت] زیرا او بسیار ستمگر و نادان بود).

قبلاً لازم است خوانندگان را به اموری توجه دهیم:

اولاً؛ باید دانست موجودات تنها یک خلقت مادی نداشته، بلکه قبل از آن دارای خلقتهای نوری، تمثلی تا برزخی بوده‌اند و عرض امانت در تمام مراحل خلقتهای آنان انجام گرفته و در این مقام که جنبه تجردی داشته‌اند، زمان و قبل و بعد معنی ندارد و ذکر تعدد و قبل و بعد در عالم ربوبی و عوالم تجردی به اعتبار فهم عالم مادی ماست که حدّ زمان و مکان در آن وجود دارد. و اگر در مجردات قبل و بعد و تعدد بکار رود، منظور تقدّم و تأخر رتبی است. لذا انسان در عالم تجردی و تمثلی جز یک عرض در تمام مراحل پیش از عالم مادی نمی‌بیند.

ثانیاً؛ عرض امانت الهی به تمامی موجودات زمینی و آسمانی بوده، ولی چون تنها انسان آن را قبول نموده تنها از او پیمان و میثاق اخذ شده؛ که: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ، وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَى، شَهِدْنَا؛ أَنْ تَقُولُوا

يَوْمَ الْقِيَامَةِ: اِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»^(۱): (و [به یاد آور] هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم [عَلَيْهِمُ السَّلَامُ] نسل و ذریه آنان را برگرفته و ایشان را بر خویش گواه گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ عرض کردند: بله گواهی می دهیم. تا مبادا در روز قیامت بگویند: «که ما از این [چریان] غافل بودیم.»)

خواجه در ابیات این غزل سخن از اصل عرض امانت، و مراتب نزولی خلقت بشر و مظاهر دیگر نموده، می گوید:

در ازل پرتویِ حُسن ز تجلیِ دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

محبوب! گوشه و پرتوی از حسن و جمال خود را در ازل به مظاهر خلقی مادی و مجردت عرضه داشتی و تمام آنان را عاشق و فریفته خویش ساختی؛ که: «اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ»^(۲): (همانا ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم.) و نیز: «اِبْتَدَعَ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ اِبْتِدَاعًا، وَاخْتَرَعَهُمْ عَلَى مَشِيَّتِهِ اِخْتِرَاعًا، ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَرِيقَ اِرَادَتِهِ، وَتَعَثَّهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ»^(۳): (به قدرت خویش مخلوقات را نو آفرید و بر طبق خواست خود اختراع فرمود، سپس آنها را در راه اراده خویش روان گردانید و در راه محبتش برانگیخت.)

اَمَا:

جلوه‌ای کرد رُخش، دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

چون معشوق جلوه نمود و دید ملائک که از مظاهر شریف الهی می باشند، از حمل بار امانت و عشق نام به حضرتش عاجز آمدند، که: «فَأَبِينَ أَنْ يَحْمِلَهَا وَأَشْفَقْنَ

۱- اعراف: ۱۷۲.

۲- احزاب: ۷۲.

۳- صحیفه سجاده: دعای ۱.

منها»^(۱): (پس آنها از حمل آن سر پیچیده و از آن هراسیدند.) (البته نه به جهت عشق نداشتنشان، بلکه به سبب اقتضای عدم جامعیت خلقی شان)، بار امانت خود را بر دوش مخلوقی نهاد که به اقتضای ظرفیت وجودی و جامعیتش، طاقت حمل آن را داشته و بلکه فریفته کشیدن آن بود؛ که: «وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ. إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^(۲): (ولی انسان آن را حمل نمود [و پذیرفت] همانا او بسیار ستمگر و نادان بود).
بخواهد بگوید:

آسمان بارِ امانت نتوانست کشید قرعه فال به نامِ منِ دیوانه زدند^(۳)
و بگوید:

گوهرِ مخزنِ اسرار همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود
عاشقان، بنده اربابِ امانت باشند لاجرم چشم گهر بار همان است که بود^(۴)
و نه تنها مُلک با تجرد و تقربی که نزد حضرت محبوب داشت، نتوانست حمل
امانت الهی را کند، که:

مرآتیت کعبه نور سدی

عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد
برقِ غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

عقل نیز که یکی از مجردات است و خود را همراه با آدم ﷺ و ذریه او دید نیز خواست شعله ای از عشق و توجه تام آنان را برگیرد و چراغ وجود خود را به آن بیافروزد، ولی غیرت محبوب اجازه نداد (موجودی که ظرفیت بر گرفتن تمام این حمل را ندارد) از آن بهره مند گردد، جهان را به آشفته گی آفرید تا عقل به تفکر در آن مشغول شده، و جز به تدبیر در مظهریت انسان و راهنمایی او به چیز دیگری توجه

۱ و ۲- احزاب: ۷۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۷، ص ۱۹۳.

نداشته باشد؛ که: «الْعَقْلُ مُضِيحٌ كُلِّ أَمْرٍ»^(۱): (عقل، اصلاح‌گر و سامان‌دهنده همه امور است.) و نیز: «السَّعْلُ دَاعِيُ الْفَهْمِ»^(۲): (عقل، انسان را بر فهم [و درک مطالب] بر می‌انگیزاند.) و یا: «بِالْعَقْلِ تُنَالُ الْخَيْرَاتُ»^(۳): (تنها با عقل می‌توان به تمام خیرات نایل گردید.)

مدعی خواست که آید به تماشاگر راز

دستِ غیب آمد و بر سینۀ نامحرم زد

گویا خواجه در این بیت از ماهیت باطنی شیطان خبر داده که دعوی مَلْکِی می‌کرده و پس از دمیده شدن روح الهی در آدم علیه السلام چون امر به سجده شد، سر باز زده؛ که: «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ، إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ»^(۴): (پس تمام ملائکه همگی سجده نمودند، جز ابلیس که ابا کرد همراه با سجده‌کنندگان باشد [و سجده کند].) و حضرت حق به وی فرمود: «يَا إِبْلِيسُ! مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ»^(۵): (ای ابلیس! تو را چه شده است که با سجده‌کنندگان نیستی؟) گفت: «لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدْ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»^(۶): (من آن نیستم که برای بشری که او را از سفالی که از گل بدبوی سیاه دگرگون آفریده‌ای، سجده کنم.)

و هنگامی که خواست از راز سجده بر آدم علیه السلام که همان قبول امانت نمودن اوست، آگاه شود، حضرت دوست فرمودش که: «فَاخْرُجْ مِنْهَا، فَإِنَّكَ رَجِيمٌ، وَإِنَّ عَذَابَكَ اللَّعْنَةُ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»^(۷): (پس از آن [=مقام قرب و کرامت الهی] بیرون آی، که تو رانده شدی، و تا روز جزا لعنت من بر تو باد! [و پیوسته از رحمتم بدور خواهی بود].) یعنی: تو

۱ و ۲- فهرست موضوعی غرر و درر، باب العقل، ص ۲۵۵.

۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب العقل، ص ۲۵۸.

۴- حجر: ۳۰ و ۳۱.

۵- حجر: ۳۲.

۶- حجر: ۳۳.

۷- حجر: ۳۴ و ۳۵.

تنها خاکی بودن او را می بینی و به حقیقت وی نمی توانی راه داشته باشی و از حمل امانتش خبردار نیستی، اما:

جانِ علوی هوسِ چاهِ زنخدانِ تو داشت

دست در حلقهٔ آن زلفِ خمِ اندر خم زد

ملائکه در برابر فرمانِ «أَسْجُدُوا لِآدَمَ»^(۱): (برای حضرت آدم [عَلَيْهِ السَّلَام] سجده کنید). تأمل و توقفی نکردند چون به سر نوری و علوی بودن جنبهٔ ملکوتی و حمل امانتِ آدم [عَلَيْهِ السَّلَام] آگاه گشته بودند و سجده و خضوع در مقابل او را خضوع در مقابل جمالِ حق سبحانه می دانستند که:

مَلَكٌ دَر سَجْدَةِ آدَمِ زَمِينٌ بوسِ تُو نَيْتِ كَرْد

که در حُسنِ تو چیزی یافت غیر از طور انسانی^(۲)

ولی شیطان به جنبهٔ مُلکی او نگریست و گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ، وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^(۳): (مرا از آتش آفریدی و او را از گِل).

و ممکن است منظور از «جانِ علوی» جنبهٔ ملکوت خود حضرت آدم [عَلَيْهِ السَّلَام] باشد که بر فطرت تو حیدی خلق و به او تعلیم اسماء شد. بخواهد بگوید: علت آنکه بار امانت را قبول نمود، همان داشتنن مایهٔ ملکوتی بود و از مشکلاتی که به خاطر جنبهٔ خاکی در راه حمل امانت الهی پیش می آید، باکی به خود راه نداد. بخواهد بگوید:

از در این خاکدان چون سپرد مرغِ ما باز نشیمن کند بر سرِ آن آشیان
عالمِ علوی بود جلوه گیه مرغِ ما آبِ خورِ او بود گلشنِ باغِ جنان^(۴)

۱- بقره: ۳۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۵، ص ۴۲۶.

۳- ص: ۷۶.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۲، ص ۳۵۰.

و بگوید:

سزار

نظری کرد که بیند به جهان صورتِ خویش
خیمه در آب و گلِ مزرعهٔ آدم زد

آری، انسان به جهت تعلیم اسماء به او؛ که: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^(۱): (و همه نامهای خود را به آدم آموخت.) و دمیده شدن روح خداوند در او؛ که: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^(۲): (و از روح خود در آن دمیدم.) قابلیتِ جمیع کمالات الهی را یافت و توانست حمل امانت را بنماید.

خواجه هم می گوید: حضرت دوست به علم ازلی خود که از خلقت تمامی مخلوقات آگاهی داشت نظر فرمود تا ببیند چه کسی را خلیفه و آینهٔ تمام نمایی خود قرار دهد، این اقتضا را در آدم علیه السلام دید؛ که: «فَإِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»^(۳): (خداوند - عز و جل - آدم را بر اساس صورت [اسماء و صفات] خویش آفرید.) و او را حامل امانتش قرار داد، وی هم به حسب جامعیتش از این امر سرباز نزد و تحمل مشکلات آن را نمود. بنخواهد بگوید:

نبود نقیش دو عالم که رسمِ اُلفت بود زمانه طرحِ محبت نه این زمان انداخت
من از ورع، می و مطرب ندیدمی هرگز هوای مخبجگانم در این و آن انداخت
مگر گشایش حافظ در این خرابی بود که قسمت از لَش در میِ مغان انداخت^(۴)

و بگوید:

دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند

دل خمیدهٔ ما بود که هم بر غم زد

۱- بقره: ۳۱.

۲- حجر: ۲۹ و ص: ۷۲.

۳- بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۱، باب ۲، روایت ۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۹، ص ۱۰۲.

کنایه از اینکه: آسمان و زمین و کوه که امانت الهی را نپذیرفتند، خورد را آسوده خاطر نمودند، این بشر بود که به حمل آن با همه مشکلاتش دیوانه وار تن در داد و آن را قبول کرد و از سنگینی اش نهراسید، و غم عشق جانان را بر غم حملش خریدار شد؛ که: «وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ. إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^(۱): (و انسان آن را حمل نمود [و پذیرفت]، همانا او بسیار ستمگر و نادان بود.)

بخواهد بگوید:

چنان پر شد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گم شد از ضمیرم
قراری کرده‌ام با می فروشان
که روز غم بجز ساغر نگیرم
فسراوان گنج غم در سینه دارم
اگر چه مدعی بیند فقیرم
من آن دم برگرفتم دل ز حافظ
که ساقی گشت یار ن‌گزیرم^(۲)
و بگوید:

نقطه عشق، دل گوشه نشینان خون کرد
همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند^(۳)
با این همه:

حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دلِ خرم زد

بخواهد با این بیان سخن از خود به میان آورده و بگوید: آنان که امانت الهی را در این جهان با همه مشکلاتش حمل نمودند و بر سر پیمان خود اسنوار ماندند، طربنامه عیش دو جهان را برای خویش نوشتند؛ چرا که خداوند در ذیل آیه شریفه عرض امانت افراد بشر را در این عالم بر سه دسته (مشرک، منافق و مؤمن) تقسیم نموده و درباره ثابت قدمان بر عرض امانت می فرماید: «وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ

۱- احزاب: ۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۷، ص ۳۲۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

وَالْمُؤْمِنَاتِ، وَكَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً»^(۱): (تا خداوند بر مردان و زنان مؤمن باز گردد [و توبه آنان را بپذیرد]، که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان می‌باشد.) و این همان طربنامه عیش دو جهان را با حضرت حق نوشتن است؛ که: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ، فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ، عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ»^(۲): (براستی که تقوی پیشگان در باغها و بهشتها و جویهایی در جایگاه صدق و حقیقت نزد پادشاه مقتدر می‌باشند.) و نیز: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا يَهَبُ الِّمَنَازِلَ الشَّرِيفَةَ لِعِبَادِهِ، يَأْخِذُ بِالْمَكَارِهِ»^(۳): (خداوند، تنها در برابر تحمل امور ناخوشایند، مقامات والا را به بندگانش ارزانی می‌دارد.) و بگوید:

ای سروِ نازِ حسن که خوش می‌روی به ناز! عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
 فرخنده باد طالعِ نازت که در ازل به‌بریده‌اند بر قدِ سروت قبای ناز
 آن را که بوی عنبرِ زلفِ تو آرزوست چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز
 دل کز طوافِ کعبه کویت و قوف یافت از شوقِ آن حریم، ندارد سرِ حجاز
 چون باده، مست بر سرِ خم رفت کف‌زنان حافظ که دوش از لبِ ساغر شنید راز^(۴)
 و بگوید:

در ازل داده است ما را ساقیِ لعلِ لبِت جرعه جامی، که من سرگرم آن جامم هنوز^(۵)

الْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَىٰ وَأَخْرَأَ وَظَاهراً وَبَاطِناً.

۱- احزاب: ۷۲.

۲- قمر: ۵۵.

۳- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۰، روایت ۲۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۶، ص ۲۳۸.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۸، ص ۲۴۰.